## حدیث مفضل جلد اول

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

آفرین جان آفرین پاک را ❁ آنکه ایمان داد مشت خاک را ❁ طراوت فزای ازهار ریاض
فصاحت وبیان جلالت بخش ثمار حدایق بلاغت وتبیان حمد صانعیست که برافت
شامله مذاق عندلیب خوش الحان زبان را در گلزار سوابغ نعم چاشنی ترنم داده وبقدرت
کامله قوت ناطقه را در سلوک طرق مدارک حکم توانایی تعقل وتکلم داده وبحکمت
بالغه خلعت تشریف بنی آدم را بر منصه وجود مطرز بطراز تکریم گردانیده که ولقد
کرمنا بنی آدم آشا نعمات بان وبصنعت بدیعه ترکیب وترتیب اجزاء بنیه نوع انسان
در عالم شهود وشاخ تقویم پوشانیده که ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم خبر
دهنده استان را ❁ از دست زبان که بر آید ❁ کز عهده شکرش بدر آید ❁ صلوات
الحیه وتسلیمات غیر متناهیه مهینه فایض باد بر آن صدر نشین صفه بینش تخت
کن خلعة اوبنش انا سید عیون دودمان اصطفا شاهباز بلند پرواز ولسوف یعطیك
ربك فترضی محرم خلوتکده اذ ثم دنی فتدلی خطیب خوش اوا وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی سرافراز بتاج لعمرك صاحب لواء ورفعنا لك ذکرك نور
حدقه اهل عرفان ویقین نو حدیقه ابداع وتکوین حبیب اله العالمین رسول
وخاتم النبیین ❁ بشیر نذیر هاشمی مکی مطوف رفرف من یجتبی باحمد ❁ ودرود
بیغایت وتحیات بیحد بر آل طیبین وعترت طاهرین باد که سپهر امامت را بروج
اثنا عشر وفلک هدایت را شموس انور ودوحه خلافت را اغصان اظهر ند وبی هدایت

ایشان

ایشان وصول بمنزل بقا واحراز از طریقه عوجاء اربت ممتنع وتخم تولای ایشان در زمین
دل نکاشتن وباب تبرا از اعدای ایشان بپرورش ندادن وحاصل سعادت عظمی برنداشتن
ندامت محض است لا ینقطع علی الخصوص بر آن شهسوار میدان لا فتی که دسته
چمن هل اتی مقصور شنو بلغ وانما نفس رسول ثقلین ووصی مقتدای کونین
الامام الباهر والبحر الزاخر والبدر الزاهر زاید البررة وقاتل الفجرة قسیم الجنة والنار
امام الابرار والاخیار والهزبر الغالب والشهاب الثاقب ولی الملک الغالب وصاحب
المفاخر والمناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلی الله علیه وعلیهم ما
اظلت الخضراء واقلت الغبراء صلوة باقیة الی یوم الجزاء وسلم تسلیما کثیرا **اما
بعد** معروض میشود که چون بتوفیق ومعونت پروردگار عز وعلا خدام رحمت پناه
حامی المساکین والفقرا محب العلما والصلحاء بجمع الفضایل والکمالات مصدر
المعارف والخیرات زاد رحمت الله لو فی حاجی نذر علی اسعده الله فی الدارین همیشه
در نوشتن وشنیدن احادیث اصحاب عصمت سلام الله علیهم کمال سعی واهتمام
داشتند بنابراین اشاره نمودند باین حقیر بی بضاعت فخر الدین که حدیث مشهور
بحدیث مفضل که وارد شده از سرچشمه تحقیق ومودت فیض امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیه وآله وآبائه الطاهرین وابنائه المعصومین
که معانیش بزبان پارسی مترجم گردانند تا پارسی زبانان ازو منتفع شوند اگرچه
این کمینه را بضاعتی نبود که گام در میدان سخن گذارد لیکن چون که از امتثال
امر آن سعادتمند گزیری نبود امتثالا لامره بتتبع این امر تلقی نمود رجاء وتوقع
از الطاف وکرم اصحاب کمالات که اگر بر سهو وخطائی مطلع شوند ذیل عفو
کرم پوشیده در اصلاحش کوشند زیرا که سهو ونسیان بغیر معصومان
علیهم صلوات الرحمن در طبیعت انسان مرکوز است بتخصیص این مسکین که سهو

وخطا انا ومبتعد ثبت ومن الله الاعانة والهداية وعليه التوكل في البداية و
النهاية انه ولي ذلك وهو حسبي ونعم الوكيل آغاز سخن در ترجمه حديث بسم الله
الرحمن الرحيم روى محمد بن سنان قال حدثني مفضل بن عمر قال كنت ذات يوم بعد
العصر جالسا في الروضة بين القبر والمنبر وانا متفكر فيما خص الله به سيدنا محمدا
صلى الله عليه وآله من الشرف والفضائل وما منحه واعطاه وشرفه وحباه مما لا
يعرفه الجمهور من الامة وما جهلوه من فضله وعظيم منزلته وخطر رتبته يعني روايت
ونقل كرده محمد بن سنان از مفضل بن عمر كه گفت روزى بعد از عصر نشسته بودم
در روضه مقدسه نبوى على مشرفها الصلوة والسلام ما بين قبر و منبر در حالتى كه فكر
ميكردم در جلالت و بزرگى حضرت رسالت پناهى و تقرب او بدرگاه الهى و در
آن شرف و فضائلى كه خداى تعالى خاصه او گردانيده و آن كمالاتى كه با و ارزانى
داشته و آن منزلتهائى كه با و عطا كرده و او را از جميع انبيا برگزيده و مشرف گردانيده
بدرجات رفيعه و مراتب عاليه كه بيشتر اين امت از آن غافلند و نفهميده اند عظمت
و منزلت و بزرگى مرتبه آن حضرت را فاني لكذلك اذ اقبل ابن ابي العوجاء فجلس بحيث
اسمع كلامه فلما استقر به المجلس اذ رجل من اصحابه قد جاء فجلس اليه فتكلم ابن ابي العوجاء
فقال لقد بلغ صاحب هذا القبر العز بكماله وحاز الشرف بجميع خصاله ونال الحظوة
في كل احواله يعني در اين فكر بودم كه بناگاه در اين وقت ابن ابي العوجاء ملحد بى دين
كه پيدا شده و رو باين طرف كرده مجاهد پس آن ملعون آمده در گوشه نشست بمرتبه كه
اندك دورى بود ميان من و او كه سخن او را ميتوانستم شنيد بعد از آنكه در جاى
خود درست قرار گرفت يكى از ياران او خذلهم الله تعالى در اين وقت آمد از روى
بغض و حسد اشاره بقبر منور آن حضرت كرده گفت حقا كه صاحب اين قبر بكمال عزت
رسيده و جميع خصلتها و روشهاى شرافت و مرتبه بزرگى را جمع كرده بدست آورده



و آنچه معجزات انبياست و صفت شان بشرح كرده بد فقال له صاحبه انه
كان فيلسوفا ادعى المرتبة العظمى والمنزلة الكبرى واتى على ذلك بمعجزات بهرت
العقول وضلت فيها الاحلام وغاصت الالباب على طلب علمها في بحار الفكر
فرجعت خاسئات وهي حسير فلما استجاب لدعوته العقلاء والفصحاء والخطباء
دخل الناس في دينه افواجا فقرن اسمه باسم ناموسه فصار يهتف به على رؤس
الصوامع في جميع البلدان والمواضع التي انتهت اليها دعوته وعلت بها كلمته و
ظهرت فيها حجته برا وبحرا وسهلا وجبلا في كل يوم وليلة خمس مرات مرددا
في الاذان والاقامة ليتجدد في كل ساعة ذكره ولئلا يخمل امره پس گفت با و رفيقش
بلى رستى كه صاحب اين قبر فيلسوفى بوده يعنى دانشمندى بوده كه ادعاى اين مرتبه
عظمى و منزلت كبرى كرده و بحقيقت حكمت و دانش معجزه چند آورده كه بر عقلها غالب
آمده و راه كه كرده سرگردان شده در كارهاى او و عقول مردمان و عقلا عاجز شده اند
از دريافتن مثل كارهاى او و راه بكارهاى او نبرده اند و عقلا هرچند در درياى
فكر غواصى نموده اند نيافته اند كه افعال او بچه روش است و مثل آن چيزها خر
همه باز گشتند خاسر و حسير يعنى رانده و مانده شده راه بجائى نبرده پس چونكه
عقلا و فصحاء عرب و بلغاء و خطباء با ادب از معارضه اش عاجز شده دعوتش را
قبول كردند و فوج فوج طاعتش را بر دوش كشيدند بنا بر اين سابق ناموس حق اين
را از عقلا و فصحا مشاهده نمودند گروه گروه در دين او داخل شدند پس چون ديد
كه همه مردمان دين او را قبول نموده اطاعتش كردند نام خود را با نام ناموسش قرين
گردانيد يعنى آن كس كه او را صاحب راز و حاكم بر خود ميدانست و كارها را بفرموده او
ميكرد نام او را با نام خود مقارن گردانيد پس حالا كارش باينجا رسيده
كه نام او را با آواز بلند ذكر ميكنند بر بام صومعها و مسجدها در اذانها و اقامتها

در جمیع شهرها و مواضع کما و انه او بدانجا رسیده و دین و مذهب او در انجا رواج یافته
و حجت و برهانش تمام گشته چه در بحر و بر و چه در کوه و صحراها و غیر کوه و صحرا
در همه جا این ضابطه را قرار داده که در هر شبانروزی پنج مرتبه ذکر او مکرر
در هر اذان و اقامتی بکنند تا در هر ساعتی نام او بتازگی مذکور و همیشه باشد
تا بواسطه این شهرتش برقرار بماند و نام و آوازه اش بهر طرف منتشر شود فقال ابن ابی
العوجاء دع ذکر محمد صلی الله علیه و آله فقد تحیر فیه عقلی و ضل فی امره فکری
و حدثنا فی ذکر الاصل الذی نمشی به ثم ذکر ابتداء الاشیاء و زعم ان ذلک باهمال
لا صنعة فیه و لا تقدیر و لا صانع له و لا مدبر بل الاشیاء تتکون من ذاتها
بلا مدبر و علی هذا کانت الدنیا لم تزل و لا تزال یعنی گفت ابن ابی العوجاء برفیقش
که بگذار ذکر محمد را صلی الله علیه و آله و گفتگوی او مکن که حیران است در کار او
عقل من و سرگردانست در حال او فکر من و گفتگو کن با ما در آن اصلی که ما او را
میبریم و سخن کن از طریقه که در آن طریقه ثابتیم که عبارتست از مسلک الحاد باشد
بعد از ان در بیانات شروع کرد در اینکه بیان کند ابتداء بهم رسیدن اشیا را
و گمان باطل آن ملعون این بوده که بهم رسیدن اشیا چون زمین و آسمان و مرجع
در او ست بعنوان اهمال است یعنی بی صنعت صانع و بی تقدیر مقدر و بی
تدبیر مدبر است بلکه اشیا از پیش خود بهم رسیده بی مدبری و صانعی و بر همین
و بر همین منوال دنیا بوده است همیشه و همچنین خواهد بود همیشه قال
المفضل فلم املک نفسی غضبا و غیظا و حنقا فقلت یا عدو الله الحدت فی دین
الله و انکرت الباری جل قدسه الذی خلقک فی احسن تقویم و صورک فی
اتم صورة و نقلک فی احوالک حتی بلغ بک الی حیث انتهیت فلو تفکرت فی نفسک
و صدقک لطیف حسک لوجدت دلایل الربوبیة و آثار الصنعة فیک قائمة

وشاهد



و شاهدة جل و تقدس فی خلقک و امتحنة و براهینه لک لا تجحد یعنی گفت
مفضل که چون این نوع سخنان از ابن ابی العوجاء شنیدم خود را ضبط نتوانستم و نگاهداشتن
نتوانستم بواسطه غضبی و خشمی که بمن راه یافته بود پس با آن ملعون گفتم که ای دشمن
خدا از راه حق بیرون رفتی و از دین خدا بیگانه گشتی و انکار میکنی آفریدگار را بدل
که بزرگست قدسش آنچنان آفریدگاری که ترا آفریده در کمال نیکوئی و صورت
ترا تمامتر و بهتر از صورت سایر حیوانات گردانیده و نقل کرده و گردانیده ترا از
چند حال که ابتداء انحالها حال نطفه بودنت بوده تا آنکه رسانیده است ترا باین مرتبه
پس چنانکه میبینی بر هر که دیگر اگر این همه نعمتها در بارهٔ تو ارزانی داشته و هیچ
منت بر تو نگذاشته و اگر تفکر و تامل کنی در خود و صادق داند ترا در این تفکر و
تامل حس لطیفت یعنی عناد نورزی و از روی انصاف و دانش نظر کنی در احوال خود
که اول چه بودی و حال بکجا رسیده و دیگر نگاه کنی در اعضا و جوارحی که در تو
ترتیب یافته اند که هر کدام بنوع خاص و کیفیت مخصوصه در جای خود قرار گرفته
بحیثیتی که اگر ترتیب جوارح و اعضا باین نحو نمیبود خلل کلی در نظام و قوام بدنت راه
می یافت هر آینه خواهی یافت در خود دلائلی که دلالت کند بر آنکه تو مربوبی
و تو را ربی و پروردگاری هست و بینه در خود مشاهده خواهی کرد آثاری چند
که پی بری و جزم کنی که تو مصنوعی و تو را صانعی هست و شواهد و براهین
چند در خود لایح و هویدا بینی و ازانجا بدانی که مخلوقی و تو را خالقی هست
فقال یا هذا ان کنت من اهل الکلام کلمناک فان ثبت لک حجة تبعناک و ان لم تکن
منهم فلا کلام لک و ان کنت من اصحاب جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فما هکذا
یخاطبنا و لا بمثل دلیلک یجادل فینا و لقد سمع من کلامنا اکثر مما سمعت فما افحش
فی خطابنا و لا تعدی فی جوابنا و انه للحلیم الرزین العاقل الرصین لا یعتریه خرق

ولا طیش ولا نزق فی سمع کلامنا ویصغی الینا ویتعرّف حجّتنا حتّی اذا استفرغنا
ما عندنا وظننّا انّا قد قطعناه ادحض حجّتنا بکلام یسیر وخطاب قصیر یلزمنا
به الحجّة ویقطع العذر ولا نستطیع لجوابه ردّاً فان کنت من اصحابه فخاطبنا بمثل
خطابه پس گفت ابن ابی العوجاء بمفضّل اندروی تحقیر که یا هذا یعنی ای مسکین
بیچاره اگر تو متکلّمی وانا اهل کلامی گفتگو میکنیم با تو از روی قوانین وبراهین
کلامیه پس اگر اقامه برهان نمائی وثابت شود برها حجّت تو تابع تو خواهیم شد
وسخنت را قبول خواهیم نمود واگر از اهل کلام وصاحب دانش نیستی پس در اصل
نمیرسد اگر سخن کنی ودر مقام مجادله ومناظره در آئی واگر از اصحاب ویاران
جعفر بن محمّد صادق علیه السلام پس وهرگز با ما باین روش گفتگو نکرده است که تو کردی
وهرگز ما را مخاطب باین خطاب نساخته که یا عدوّ الله الحدث فی دین الله
ونه مثل دلیل تو با ما مجادله کرده وحقّا که شنیده است از سخنان ما بیشتر از آنچه
تو شنیدی پس هرگز فحش نداده است در خطابی که با ما کرده ونه مکابره وزیادتی
کرده است در جوابی که با ما کند وبدرستی وراستی که او بسیار حلیم است وبا وقار
عاقلست وبا تمکین که فرو نگیرد او را خرق وخرق یعنی غضب ودرشتی ونمیباشد
با او طیش ونزق یعنی انجاد را مدت وسبکی نمودن وقتی که ما با او مکالمه کنیم
میشنود سخن ما را وگوش میدهد بکلام ما ومیفهمد که بدان وبشناسد حجّت
ودلیل ما را تا وقتی که ما از سخن خود فارغ شویم وگمان کنیم که راه را بر او بسته
ایم وقطع گفتگوی او کرده ایم که در این وقت بیک سخن باطل میکند وبرهم میزند
حجّت وبرهان ما را بکلامی اندک وخطابی کوتاه که بسبب همان اندک سخن
بر گردن ما حجّت لازم میشود وعذر ما بریده میگردد وقدرت وتوانائی
آن نداریم که رد کنیم جوابش را پس اگر هستی تو از یاران وتابعان او سلوک

کن

٥

کن با ما بمثل سلوک او وخطاب کن با ما بمثل خطاب او مترجم گوید که مناسب دیدم
در اینمقام ذکر چند مجلس از مجالسی که ابن ابی العوجاء ملعون با آن
فرزند رسول نموده بمثل تو امام بحق ناطق جعفر بن محمّد الصادق علیه الصلوة
والسّلام مکالمه کرده ودر هر مجلسی همچنانکه خودش اعتراف کرده منکوب و
ملزم گردیده وانا بجمله ذکر کرده شیخ بزرگوار جلیل القدر رفیع المقدار الشیخ
الطبرسی قدّس ذکره در کتاب احتجاج در باب احتجاج حضرت امام بحق ناطق
علیه السلام بر مخالفین باین عبارت که روی عن عیسی بن یونس قال کان ابن ابی
العوجاء من تلامذة الحسن البصری فانحرف عن التوحید فقیل له ترکت مذهب
صاحبک ودخلت فیما لا اصل له ولا حقیقة فقال انّ صاحبی کان مخلّطاً کان
یقول طوراً بالقدر وطوراً بالجبر فما اعلمه اعتقد مذهباً دام علیه فقدم مکّة
تمرّداً وانکاراً علی من یحجّ وکان یکره العلماء مجالسته ومسائلته لخبث
لسانه وفساد ضمیره فاتی ابا عبد الله علیه السلام فجلس الیه فی جماعة من نظرائه
فقال یا ابا عبد الله انّ المجالس امانات ولا بدّ لکلّ من به سعال ان یسعل افتأذن لی
فی الکلام فقال علیه السلام تکلّم فقال الی کم تدوسون هذا البیدر وتلوذون
بهذا الحجر وتعبدون هذا البیت المرفوع بالطوب والمدر وتهرولون حوله
هرولة البعیر اذا نفر من فکّر فی هذا وقدّر علم انّ هذا فعل اسّسه غیر حکیم ولا نظر

ذی نظ

فقل فانّک رأس هذا الامر وسنامه وابوک اسّه ونظامه فقال ابو عبد الله
علیه السلام انّ من اضلّه الله واعمی قلبه استوخم الحقّ فلم یستعذبه وصار الشیطان
ولیّه وربّه یورده مناهل الهلکة ثمّ لا یصدره وهذا بیت استعبد الله به خلقه لیختبر
طاعتهم فی اتیانه فحثّهم علی تعظیمه وزیارته وجعله محلّ انبیائه وقبلة
المصلّین له فهو شعبة من رضوانه وطریق یؤدّی الی غفرانه منصوب علی استواء

الکمال ومجتمع العظمة والجلال خلقه الله قبل دحو الارض بالفی عام فاحق من اطیع فیما
امر وانتهی عما نهی وزجر الله المنشئ للارواح والصور فقال ابن ابی العوجاء ذکرت الله
فاحلت علی غائب فقال ابو عبد الله علیه السلام ویلک کیف یکون غائبا من هو مع خلقه
شاهد والیهم اقرب من حبل الورید یسمع کلامهم ویری اشخاصهم ویعلم اسرارهم
فقال ابن ابی العوجاء فهو فی کل مکان الیس اذا کان فی السماء کیف یکون فی الارض
واذا کان فی الارض کیف یکون فی السماء فقال ابو عبد الله علیه السلام انما وصفت
المخلوق الذی اذا انتقل عن مکان اشتغل به مکان فلا یدری فی المکان الذی صار الیه
ما حدث فی المکان الذی کان فیه فاما الله العظیم الشأن الملک الدیان فلا یخلو
منه مکان ولا یشتغل به مکان ولا یکون الی مکان اقرب منه الی مکان تشهد له
بذلک آثاره وتدل علیه افعاله والذی بعثه بالآیات المحکمة والبراهین الواضحة
محمد صلی الله علیه وآله جاءنا بهذه العبادة فان شککت فی شیء من امره فاسأل عنه
اوضحه لک فابلس ابن ابی العوجاء فلم یدر ما یقول فقام عنه فقال لاصحابه من
القانی فی بحر هذا قالوا له اسکت فوالله لقد فضحتنا بحیرتک وانقطاعک وما
رأینا احقر منک الیوم فی مجلسه فما کنت فی مجلسه الا حقیرا قال انه ابن من حلق
رؤوس من ترون واشار بیده الی اهل الموسم یعنی روایت شده از عیسی بن یونس
که گفت ابن ابی العوجاء از جمله شاگردان حسن بصری بود واز توحید برگشت
وملحد شد پس باو گفتند که چرا ترک کردی مذهب استاد خود را وداخل شدی
در طریقه که اصلی وحقیقتی ندارد گفت که استاد من مردی بود مخلط یعنی
عقل کاملی نداشت واعتباری بسخن او نمیتوانست کردن وبر یک اعتقاد نبود گاهی
قدری بود وبعضی وقت قائل بجبر میشد پس من نیافتم او را بر اعتقادی و
مذهبی دائمی باشد راوی گوید که ابن ابی العوجاء بمکه معظمه آمد نه بقصد

بحج



بحج کنند بلکه از روی تمرد وسرکشی واستهزا وانکار کردن بر حج کنندگان و
حالش چنین بود که خوش نداشتند علما از اینکه او با ایشان بنشیند وچیزی
بپرسد بواسطه زبان بد واعتقاد فاسدش پس چون که بمکه آمد جمعی اتباعش
او را بر این داشتند که با حضرت امام علیه السلام مناظره ومجادله کند وباین
قصد داخل مسجد آنحضرت گردید با جمعی که از ملاحده که مثل او بودند مثل
ابو شاکر دیصانی وابن طالوت وابن اعمی وابن مقفع وعبد الملک بصری بعد
از نشستن گفت یا ابا عبد الله ان المجالس امانات یعنی مجالس مواضع گذاشتن
امانتهاست یعنی بخاطر هر کس سخنی رسد میباید که بگوید ونگاهداشتن بعد از خواهد
در اینجا بگذارد وقول او که ولابد لکل من به سعال ان یسعل افتأذن لی یعنی
چاره نیست کسی را که سرفه داشته باشد از سرفه کردن یا اذن میدهی مرا در سخن
گفتن حضرت امام علیه السلام فرمودند که بگو آنچه بخاطرت رسیده است پس
آن بی حیا خطاب با آنحضرت واهل مجلس کرده گفت تا چند پامال کوبید باین خرمنگاه
را یعنی تا این کوبیدن حاجت بخواهید در وقت طواف وتا چند پناه برید
باین سنگ یعنی حجر الاسود وتا چند خضوع وفروتنی کنید برای این خانه
که برآورده شده است با آجر وسنگ وکلوخ تا چند بدوید وبدوید دور این خانه مثل
دویدن شتر در وقتی که رم کند هر که فکر کند در بنا وصانع واندازه این کارها
بمیزان عقل بفهمد که این کار را که اساس وبنیاد او کسی است که از
حکمت ودانش بهره نداشته وصاحب نظر وبصیرت نبوده قرار داده است
پس بگو که فایده در این کار چه چیز است واز عهده جواب بیرون آی زیرا که
سرکرده ومقتدا در این امر توئی وبازگشت مردم واهل موسم بسوی توست وپدرت
یعنی حضرت رسول صلی الله علیه وآله این اساس را بنیاد نهاده واین قاعده را

بر پای کرده و این سر رشته را پیدا کرده پس حضرت صادق علیه السلام در مقام
تنبیه و تادیب او در آمده فرمودند که خدا تعالی کسی را که گمراه کند و دل او را
کور کرده اند حیرت و نابینایی بر چشم او کشیده شود موافقت نمیکند حق را و خوش
نمی اید او را از سخنان حق و طریق حق و میکردد شیطان صاحب و مسلط بر او
بعد از انکه ابلیس مسلط شد بر او و عنان اختیار او را بدست خود گرفت بر ره
نمی اندازد او را در موضع هلاک و دیگر بیرون نخواهد اورد او را از انجا تا هلاک
شود مقصود حضرت امام علیه السلام تعریض با بن ابی العوجاست که مرتبه شیطان
بر او مسلط شده و حق را در صورت باطل در نظرش اورده و او را از راه حق بیرون
برده که حق را نمیشنود و از سخن حق بدش می اید نعوذ بالله من سوء الخاتمة بعد
از این تعریض و تنبیه حضرت امام علیه السلام رد اعتراض ان مخذول نموده و
شمه از عظمت و جلال و پاره از حکم و مصالح کعبه معظمه زادها الله شرفا و تکریما
بیان نموده که این خانه که در نظر تو سهل می نماید خانه ایست که خدا تعالی بندکان
امر کرده که به بندکی او قیام نمایند در این خانه و طوق عبودیت او بسبب امدن
باین خانه در کردن خویش بیفکنند و حکمت و مصلحت در امر کردن او بندکان
بندکان را بامدن این خانه انست که تا بیازماید فرمان برداری ایشان را در امدن
این خانه و مطیع از عاصی جدا شود تا مطیع بسبب اطاعت مستحق اجر و ثواب کردد و
عاصی بسبب عصیان و فرمان الهی بجا نیاوردن مستحق نکال و عقاب پس
ترغیب کرده ایشان را بر تعظیم و زیارت این خانه و کردانیده خدا تعالی او را
محل پیغمبران خود و قبله از انانی که نماز میکذارند و معاب میکنند از برای حصول
رضای او و تقرب جستن بدرکاه او پس این خانه شعبه ایست از رضوان او و راهی
است که سالک را میرساند بغفران او و قرار داده شده است بر استوای

کمال

فرموده اند

۷

کمال که تمام عیبی را سبق و کمالات که هیچ جهه از وجوه و هیچ معنی از انحا
نقصانی در اساس و بنای این خانه نیست و مشتمل است بر حکم و مصالح بسیار
جمعیت در وی عظمت و جلال افریده است خدا تعالی او را بدو هزار سال
پیش از انکه افریده زمین از زیر او پس هر کاه امدن مردم بزیارت این خانه
بامر الهی باشد پس سزاوارترین کسانی که اطاعت کرده شوند در انچه امر کرده و باز
ایستاده شود از انچه که نهی و منع کرده خدا ایست که افریدکار زمین و اسمان
و ایجاد کننده بدن و جانست پس ابن ابی العوجاء گفت خدا را نام بردی و حواله کردی
بر غایبی حضرت امام علیه السلام فرمودند که وای بر حال تو چون غایب باشد
افریدکاری که جمیع خلقش در پیش او حاضرند و او شاهد و حاضر است با همه و
با ایشان نزدیکتر است از رک کردن ایشان شنوای سخنان ما و انهای ایشانست
که هیچ اوازی از او پنهان نیست و می بیند اشخاص و اعیان ایشان را که رفتار
مورچه در شب تار در ته چاه بر سر سنک سیاه در پیش او مشتبه نیست و داناست
بر اسرار همه که هیچ ستری و رازی از وی پوشیده نیست پس ابن ابی العوجاء بحث
در مقام اعتراض در امده گفت پس هر کاه که او شنوا و بینا و دانا باشد بر اصوات
همه و اشخاص همه و اسرار همه لا جرم بیک مرتبه در همه امکنه خواهد بود و هیچ مکانی
از وی خالی نخواهد بود و نیز هیچ پیداست که وقتی که در اسمان باشد چون میتواند
که در همان وقت در زمین باشد پس هر کاه که در زمین باشد چه میتواند که در همانوقت
در اسمان باشد و بودن یک شیء در ان واحد در جمیع امکنه محالست پس
حضرت امام علیه السلام در جواب او فرمودند که انچه تو گفتی که محالست
بودن شیء واحد در یک ان در جمیع امکنه اینست و غیر این نیست که از صفت
مخلوقیست که هر کاه منتقل شود از مکانی بر جشود با مکانی و خالی میماند

بلغ

از وی مکانی پیش در مکانی که قرار گرفته نمیداند که گرچه چنین حادث شده در
مکانی که پیش تر از این بوده پس محالست که نسبت او بجمیع مکانها مساوی باشد
با نسبت جمیع امکنه باو و اما پروردگار عظیم الشان پادشاهیست پس خالی
نمیشود از وی مکانی و پر نمیشود بوی مکانی و نمی باشد بوی مکانی نزدیکتر
از آن مکان بسوی مکانی دیگر که هیچ مکان نزدیکتر باو از مکان دیگر نیست
و او نیز نزدیکتر بمکانی نیست از مکان دیگر زیرا که او بود و زمان و مکان نبود و
زمان و مکان آفریده اوست و جمیع ازمنه و امکنه و همه زمانی و مکانی در
پیش او حاضرند و شاهدست بانچه که گفتم آثار او و دلیل است بر آن افعال او و
دیگران پیغمبری که خدای تعالی فرستاده است او را با آیات و معجزات محکم متقن
و با براهین و دلایل روشن که محمد است صلی الله علیه و آله الطاهرین و او فرستاده است از برای
ما این عبادت را که مناسک حجست پس اگر شک داری در نبوت او پس در
چیزی از او بپرس تا از آنچه روشن کرد از برای تو پس حیران و مبهوت
کرد ابن ابی العوجاء را بمرتبه که نمیدانست که چه میگوید تا آنکه برخاست از مجلس
منکوب و مخذول بعد از بس که آمدن بپیش یار دانش گفت که مرا بدریای عمیق
انداختید که هر چند دست و پا میزدم پیشتر گرفتار می شدم یاران باو گفتند
خاموش باش و هیچ مگوی که خاک بر ما را رسوا کردی بسبب بی حیرت و عجزی که
مردم از تو مشاهده نمودند و ندیدیم هیچکس را امروز خفیف تر و خوارتر از
تو در مجلس او و با وجود این بجانب و حرافی که تو در مجلس او عودی امروز مگر مثل
طفلی هیچ و ذلیل ان مخذول بیاران گفت این چه گفتگوست که شما میکنید
مگر این مرد را نمیشناسید پسران [illegible] که ترا اشیه سرها بهم [illegible] میبینید
و اشاره کرد بدستش باهل موسم و حجاج [illegible] عاجز کرد بدین نهج

ندارد



ندارد و نیز در احتجاج مذکورست باین عبارت که و عن حفص بن غیاث
قال شهدت المسجد الحرام و ابن ابی العوجاء یسئل ابا عبدالله علیه السلام عن
قوله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و یغوز
ما ذنب الغیر قال علیه السلام و یحک هی هی و هی غیرها قال فمثل لی ذلک شیئا
من امر الدنیا قال علیه السلام نعم ارایت لو ان رجلا اخذ لبنة فکسرها ثم ردها الی
ملبنها فهی هی و هی غیرها یعنی روایت و نقل کرده اند از حفص بن غیاث که گفت
حاضر شدم بمسجد الحرام در موسم حج در وقتی که ابن ابی العوجاء زندیق مکالمه
و گفتگو میکرد با حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیه
و امامت و مغیر پرسید از تفسیر این آیه که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
یعنی هر مرتبه که پخته شود و گداخته گردد پوستهای ابدان اهل جهنم از شدت
حرارت آتش و بسیاری عذاب پوستهای دیگر در بدنهای ایشان میرویانیم و
ابدان ایشان را ملتبس بجلود دیگر میگردانیم تا همیشه پیوسته باشند عذاب جهنم
بعد از شنیدن تفسیر این آیه از روی جدل و عناد گفت که گناه این پوستهای
دیگر چیست در چشیدن عذاب زیرا این پوستها تازه بهم رسیده اند غیر جلود
اصلی ایشانست که با ایشان بوده در وقت عصیان کردن و حال آنکه عذاب
کردن غیر بی گناه دیگری ظلمست حضرت امام علیه السلام در جواب فرمودند که ای بیچاره
بدان حال که این پوستهای تازه رسیده همان پوستهای اصلیست باعتبار اینکه
ماده همه یکی است و همه از یک سنخ و اصلند و غیر آنهاست باین اعتبار هر کدام تشخص
بتشخص خاص و متصور بصورت معینه اند پس در حقیقت تغایری نیست میان
جلود تازه و جلود اصلی ابن ابی العوجاء با آنحضرت علیه السلام گفت که نظیری
و مثالی در این باب از برای من بیاور از چیزی که تعلق بدنیا داشته باشد

وازجمله محسوسات باشد تا این معنی بر من روشن کرد حضرت امام علیه السلام
فرمودند که همچنین باشد نمی بینی که شخصی خشتی را کرفته بشکند و او را کل کرده
باز بهمان قالب اول بریزد نه این خشت تازه همان خشت اول است باین اعتبار که این
خشت ثانی از خشت اول بهم رسیده و اصل و ماده اش خشت اول است و همین خشت
ثانی غیر خشت اول است باعتبار تشخص شکل و هیئت مخصوصه و صورت معینه
پس آن زندیق ملزم و مسکت کردیده از آن مجلس برخواست و نیز در همین کتاب
مذکور است و عن هشام ابن الحکم قال اجتمع ابن ابی العوجاء و ابو شاکر الدیصانی
الدیصانی الزندیق و عبد الملک المصری و ابن المقفع عند بیت الله الحرام یستهزئون بالحاج و
یطعنون علی القرآن فقال ابن ابی العوجاء تعالوا ننقض کل واحد منا ربع القرآن
و میعادنا من قابل فی هذا الموضع نجتمع فیه و قد نقضنا القرآن کله فان فی نقض القرآن
ابطال نبوة محمد صلی الله علیه و آله و فی ابطال نبوته ابطال الاسلام و اثبات ما نحن فیه فاتفقوا
علی ذلک و افترقوا فلما کان من قابل اجتمعوا عند بیت الله الحرام فقال ابن ابی
العوجاء اما انا فمفکر منذ افترقنا فی هذه الآیة فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا
فما اقدر ان اضم الیها فی فصاحتها و جمع معانیها فشغلتنی هذه الآیة عن التفکر فیما
سواها فقال عبد الملک و انا منذ فارقتکم مفکر فی هذه الآیة یا ایها الناس ضرب
مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له
و ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب لم اقدر
علی الاتیان بمثلها فقال ابو شاکر و انا منذ فارقتکم مفکر فی هذه الآیة و قیل
یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی لم ابلغ غایة المعرفة بها و لم اقدر علی الاتیان
بمثلها قال هشام بن الحکم فبیناهم فی ذلک اذ مر بهم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فقال
قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله الآیة فنظر

ابطال جم

القوم



القوم بعضهم علی بعض و قالوا لئن کان للاسلام حقیقة لما انتهت وصیة محمد
صلی الله علیه و آله الا الی جعفر بن محمد علیه السلام و الله ما رأیناه قط الا هبناه
و اقشعرت جلودنا لهیبته ثم تفرقوا مقرین بالعجز یعنی نقل کرده اند از هشام
ابن الحکم که کفت ابن ابی العوجاء و ابو شاکر دیصانی زندیق و عبد الملک مصری
و ابن مقفع جمع شدند در پیش کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما و از روی طعن
و ادای مناسک بلکه استهزا و تمسخر میکردند بحاج و طعن میزدند در قرآن
پس کفت ابن ابی العوجاء بیا رانش که بیایید تا هر یک از ما بشکند ربع قرآن
و کلامی انشا کند مثل قرآن در کمال فصاحت و بلاغت و وعده کاه ما سال
آینده همین موضع که در اینجا جمع شویم و تمام قرآن را شکسته باشیم و در
شکستن قرآن مدعای ما حاصل است زیرا که در شکستن قرآن ابطال نبوت محمد
است و در ابطال نبوت او ابطال اسلام است و در نبوت ثابت میشود طریقه
ما پس آن چهار مخذول اتفاق برین کرده از هم جدا شدند چونکه سال آینده
موسم حج رسید باز آن چهار ملعون جمع شدند در مسجد الحرام تا بیکدیکر بکویند
کنند که هر کدام در این یکسال چه کرده اند پس ابن ابی العوجاء ابتدا بسخن کرده
کفت اما من از آن وقت که از یکدیکر جدا شده ایم فکر میکردم تا حال که بیکدیکر ملاقات
کرده ایم در فصاحت و بلاغت این آیه که فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا پس مرا
قوت و توانائی آن نشد که ضم کنم باین آیه کلامی را که در فصاحت و بلاغت و جمع
معانی مثل آن باشد پس باز داشت مرا این آیه از فکر کردن در باب دیکر و عبد الملک
اعتراف بعجز کرده و کفت از آن وقت که از شما جدا شده ام تا حال فکر میکردم در
فصاحت و بلاغت این آیه که یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین
تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلبهم الذباب شیئا

بازم

لا یستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب پس در این مدت نتوانستم که لایحی بیابم
که مثل این آیه باشد و ابو شاکر گفت من نیز این آیه در مقام عجز در آمده گفت از روزی
که جدا شده ام از شما فکر میکرده ام در فصاحت و لطایف این آیه که وقیل یا ارض
ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی در این یک سال هر چند فکر کردم نتوانستم که مثل این
آیه را دریافتم باو در مثل او هشام بن الحکم رحمه الله تعالی گوید که ملاعین در این
سخن و گفتگو بودند که در این وقت گذشت بایشان حضرت امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام و بعلم لدنی والهام الهی احوال ایشان معلوم حضرت امام کرده
این آیه را بایشان خواند قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن
لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی بگو یا محمد صلی الله علیه وآله اعدا
که اگر جمع شوند و اتفاق کنند آدمی و پری بر اینکه خواهند که بیاورند مثل این
قرآن را نمی توانند که بیاورند مثل قرآن را و اگر چه یاری دهند یکدیگر را پس آن
مخاذیل نگاه بیکدیگر کرده گفتند حقا که اگر اسلام را حقیقتی باشد هر آینه منتهی
نخواهد شد وصیت محمد صلی الله علیه وآله بهیچکس مگر بجعفر بن محمد علیهم
السلام و کسی دیگر را بعد از وی لیاقت این امر نیست وصی او باشد والله که
ما او را هرگز ندیدیم مگر اینکه از او یک هیبت و ترسی در دل ما نشسته و اعضا
ما از هیبت او بلرزه افتاده پس همه اقرار بعجز کرده از یکدیگر جدا شدند خذلهم
الله تعالی حالا وقت آنست که باز گردیم بر سر مطلب و بیان کنیم احوال مفضل را
بخدمت امام علیه السلام قال المفضل فخرجت من المسجد محزونا مفکرا فیما بلی به
الاسلام واهله من کفر هذه العصابة وتعطیلها فدخلت علی مولای علیه السلام فرآنی
منکسرا فقال ما لک فاخبرته بما سمعت من الدهریین وبما رددت علیهما گفت مفضل
رحمه الله چون این سخنان از ابن ابی العوجاء و رفیقش شنیدم بیرون آمدم از

مسجد

لیاقت ع



مسجد در حالتی که حزن و اندوه بر من مستولی شده بود و فکر و اندیشه میکردم
در آن حالتی که مبتلا شده بآن حال اسلام و اهل اسلام از کفر این جماعت
دهریه و معطل بودن ایشان که همه نفوس ضایع اند که اثری بر وجود ایشان
مترتب نیست که اسلام و اهل اسلام باین بلا مبتلا شده اند که همیشه این طایفه
دهریه طعن بر اسلام میزنند و آزار ایشان بمسلمانان میرسد پس بواسطه
رفع این غم و اندوه متوجه تقبیل عتبه رفیعه حضرت امام علیه السلام
گردیدم که دار الشفای دردمندانست پس داخل شدم بخدمت مولای خودم
که همیشه باد برا او درود و تحیت پس حضرت امام علیه السلام مرا شکسته حال
و غمگین دیده پرسیدند که چه حالتست ترا و باعث بر این اندوه کیست پس خبر
دادم آنحضرت را بآنچه شنیده بودم از آن دو دهری و بآنچه رد کرده بودم بر ایشان
فقال یا مفضل لالقین الیک من حکمة الباری جل وعلا وتقدس اسمه فی خلق
العالم والسباع والبهائم والطیر والهوام وکل ذی روح من الانعام والنبات
والشجر المثمرة وغیر ذات الثمر والحبوب والبقول والماکول وما یعتبر به المعتبرون
ویسکن الی معرفته المؤمنون ویتحیر فیه الملحدون فبکر علی غدا بعد از آنکه
مفضل رحمه الله عرض کرد آنچه گذشته بود میان او و میان ابی العوجاء زندیق
حضرت امام علیه السلام فرمودند که ای مفضل هر آینه القا خواهم کرد بسوی تو بیان
خواهم کرد از برای تو آن حکمتهائی را که ذکر نکرده و منزه از جمیع نقایص در
آفرینش عالم یعنی آسمانها و زمینها و آنچه در آسمانست و در آفرینش سباع
یعنی حیواناتی که صاحب قوایم اربع و مخالب و نابند و در آفرینش بهایم یعنی
حیوانی که صاحب قوایم اربعند لیکن مخلب و ناب ندارند و در آفرینش مرغان
و در آفرینش هوام یعنی حیواناتی که حرکت و جنبش ایشان در زمین است از

ابن ع

ذوات سموم و غیر ذوات سموم مثل مار و عقرب و مورچه و غیر آن و در افرینش
هر جانداری از حیوانات اهلیه و وحشیه و در آفرینش آنچه از زمین میروید و در آفرینش
درختان میوه دار و غیر میوه دار و در آفرینش دانها و تخمها و سبزیها از خوردنی
و غیر خوردنی از جمیع اینها بیان خواهم کرد از برای تو اگر عبرت گیرند و آگاهی
پیدا کنند بدانستن این بیان صاحبان ایمان و حیران شوند در این ملاحده
و آنانکه از راه حق میل کرده اند براه باطل پس زودتر بیا بنزد ما فردا قال
المفضل فانصرفت من عنده فرحا مسرورا وطالت علي تلك الليلة انتظارا لما
وعدني به فلما اصبحت غدوت اليه فاستوذن لي فدخلت وقمت بين
يديه فامرني بالجلوس فجلست ثم نهض الى حجرة كان يخلو فيها فنهضت بنهوضه
فقال اتبعني فتبعته فدخل ودخلت خلفه فجلس وجلست بين يديه فقال
يا مفضل كأني بك وقد طالت عليك هذه الليلة انتظارا لما وعدتك فقلت
اجل يا مولاي گفت مفضل رحمة الله عليه بعد از شنیدن این مژده از پیش
آنحضرت بیرون آمده متوجه منزل خویش گردیدم در حالتی که فرح و سرور
بسیار مرا حاصل شده بود و دراز نمود آن شب بر من بواسطه انتظار آن
مژده که حضرت امام علیه السلام بمن وعده کرده بودند پس چونکه صباح کردم
متوجه منزل مبارک آنحضرت گردیدم پس اذن دخول از برای من حاصل شده داخل شدم
بخدمت آنحضرت و در برابر حضرت امام علیه السلام ایستادم بعد از آن
بفرمودهٔ آنحضرت نشستم بعد از لمحهٔ حضرت امام برخاسته متوجه حجره شدند
که خلوتخانه آنحضرت بود و من نیز برخاستم بسبب برخاستن آنحضرت پس
فرمودند که در پی من بیا پس در پی آنحضرت رفتم حضرت امام داخل حجره شده
من نیز داخل حجره شده بعد از داخل شدن در حجره آنحضرت نشستند و من

در برابر



در برابر آنحضرت نشستم پس شفقت کرده فرمودند که ای مفضل گویا می بینم
که امشب بر تو دراز نموده بواسطه انتظار وعده که از برای تو کرده بودم پس گفتم
همچنین است ای مولای من چنانچه فرمودید مطابق واقعست فقال يا مفضل ان الله
كان ولا شيء قبله وهو باق ولا نهاية له فله الحمد على ما الهمنا والشكر على ما منحنا
فقد خصنا من العلوم باعلاها ومن المعالي باسناها واصطفانا على جميع
الخلق بعلمه وجعلنا مهيمنين عليهم بحكمه فقلت يا مولاي أتأذن لي ان اكتب
ما تشرحه وكنت اعددت معي ما اكتب فيه فقال لي افعل پس حضرت امام
علیه السلام شروع بکلام بلاغت نظام کرده فرمودند که ای مفضل بدرستی و راستی
که خدای تعالی بوده و هیچ چیز پیش از او نبود و او قدیمست که همیشه بوده و خواهد
بود و نهایتی و آخری نیست او را پس او را میزیبد نه غیر او را ثنا و ستایش بواسطه
آن علومی که ملهم گردانیده است ما را بآن بی واسطه فکر و نظر و مر او راست
شکر بر آن نعمتهائی که داده است بما پس بتحقیق که مخصوص گردانیده است ما را از
علوم باعلای آن و از معانی برفیعترین آن یعنی از میان علوم و معانی عالی
ترین و رفیعترین آن را خاصه ما گردانیده است و آن علومیست که احتیاج
ندارد بمشقت کسب و تعب فکر و نظر که علم لدنی عبارت از آنست که ایه کریمه
وعلمناه من لدنا علما اشاره باین علمست و برگزیده است ما را بر همه خلق بعلمش که از
علمش بما داده است که آنچه ما میدانیم دیگران نمیدانند و گردانیده است ما را مهیمن
یعنی حافظ و امین و حاکم بر جمیع خلق بحکمش که حکمش را بما داده که بر همه حاکمیم
یا اینکه مراد این باشد که برگزیده ما را بر همه خلق بعلمش یعنی بسبب علم ازلی که
او مقتضی اصطفاست و گردانیده ما را مهیمن و حافظ و امین بر جمیع خلق بحکمش
یعنی بسبب حکمت و مصلحت او که تقاضا میکند در بقاء نوع انسان در هر عصری

از اعصار از وجود امام مفترض الطاعه واجب العصمه که هادی و مرجع خلق
باشد تا معرفت ایشان باشد بسوی طاعت و مبعد ایشان از معصیت مفضل گوید
که چون حضرت امام علیه السلام کلام بلاغت نظام را باینجا رسانیدند من عرض کرده
گفتم که ای مولای من آیا اذن میدهی مرا که بنویسم آنچه را که شرح میکنی و بیان
میفرمائی و حال آنکه من مهیا کرده ام و آورده ام با خود دوات و قلم و کاغذ
که بنویسم آنچه را که از حضرت میشنودم حضرت امام علیه السلام اذن داده فرمودند
که بنویس آنچه را که گویم و حاضر در کار باش یا مفضل ان الشکاک جهلوا الاسباب و
المعانی فی الخلقة وقصرت افهامهم عن تامل الصواب والحکمة فیما ذرا الباری جل
قدسه و برأ من صنوف خلقه فی البر والبحر والسهل والوعر فخرجوا بقصر علومهم
الی الجحود وبضعف بصائرهم الی التکذیب والعنود حتی انکروا خلق الاشیاء وادعوا
ان کونها بالاهمال لا صنعة فیها ولا تقدیر ولا حکمة من مدبر ولا صانع تعالی الله
عما یصفون وقاتلهم الله انی یؤفکون ای مفضل بدرستی که صاحبان شک و
انکار که در بادیه حیرت و تردد سرگردان شدند جاهلند از چیزهائی که سبب و مقصودند
در آفرینش اشیا و غافلند از اینکه در خلقت هر مخلوق سببی و فایده و مصلحتی
است که دخل در بقای او دارد و کوتاهست فهمهای ایشان از تامل کردن و دریافتن
صواب و حکمت و مصلحت در آنچه آفریده است آفریدگار پروردگار که بزرگست
قدس و پاکی او که هیچ تقدیس به پاکی او نرسد که پاکست و منزه از جمیع شوائب
عیب و نقص و موصوفست بالفعل بجمیع صفات کمال دیگر و آنچه آفریده
است از صنفها و اقسام خلقش در بر و بحر و در زمین هموار و غیر هموار که آفرینش
هر یک از آنها مشتمل بر حکمتها و مصلحتهای بسیار است پس بسبب اینکه ندانسته
اند و افهام ایشان از دریافتن صواب کوتاهی کرده بیرون رفته اند این جماعت

نادان



نادان بسبب این کوتاهی دانش و نرسیدن ادراک ایشان باین حکم و مصالح از
حد ایقان بجاده انکار و طغیان و بیرون رفته اند بسبب ضعف و سستی
بصیرتهای ایشان از اقلیم روح افزای تصدیق و اذعان بظلمت سرای
تکذیب و لجاج و خسران تا بحدی که انکار کرده اند آفرینش اشیا را و مدعی
اینند که بودن اشیا و بهم رسیدن مخلوقات باهمالست یعنی احتیاج ندارند
در وجود بصنعت صانع و بتقدیر و تدبیر و حکمت مدبر حکیم بلکه طبیعت هر شیء
مقتضی وجود اوست با آنکه صانع اشیا مقدر و مدبر و حکیم علی الاطلاق
است همچنانکه طریقه طبیعیین و دهریین است آفریدگار عالم بزرگست و پاک
و منزه از آنچه که ایشان وصف میکنند و اعتقاد دارند و خدا بکشد و خوار
و ذلیل گرداند این جماعت را چگونه برگردانیده شده اند از راه حق و باطل
و از کجا سالک این راه باطل شده اند با وجود کثرت دلایل لایحه و براهین
واضحه بر صانعیت و مقدریت و مدبریت آفریدگار عالم فهم فی ضلالهم وعمیهم
وتحیرهم بمنزلة عمیان دخلوا دارا قد بنیت اتقن بناء واحسنه وفرشت باحسن
الفرش وافخره واعد فیها ضروب الاطعمة والاشربة والملابس والمآرب التی
یحتاج الیها ولا یستغنی عنها ووضع کل شیء من ذلک موضعه علی صواب
من التقدیر وحکمة من التدبیر فجعلوا یترددون فیها یمینا وشمالا ویطوفون
بیوتها ادبارا واقبالا محجوبة ابصارهم عنها لا یبصرون هیئة الدار وما اعد
فیها وربما عثر بعضهم بالشیء الذی قد وضع موضعه واعد للحاجة الیه وهو
جاهل بالمعنی فیه ولما اعد ولماذا جعل کذلک فتذمر وتسخط وذم الدار و
بانیها حضرت امام علیه السلام بواسطه زیادتی توضیح حال این جماعت گمراه
نظیری و مثالی دیگر فرمودند که حال این طایفه ضاله در گمراهی و سرگردانی

وكوری وحیرتی كه دارند بحال كوری چند میمانند كه داخل شوند در سرای
كه ساخته باشند بنای آن را در غایت استحكام ونهایت خوبی وفرشهای كرده در
كمال زیبایی در آنجا گسترانیده باشند ومهیا وآماده كرده باشند در آنجا انواع
خوردنیها واشامیدنیها واقسام پوشیدنیها از بایستنیها كه احتیاج بآنها است
وآنها از چیزی نیست از ادوات وآلات وظروف همه را مهیا كرده باشند و
هر یك از آنها را در جایی كه لایق باوست گذاشته باشند ودر قرار دادن اندازه
وتدبیر هر یك صواب وحكمت بكار برده باشند پس این جماعت كوران شروع
در گردیدن آن سرای كرده گاهی بجانب راست میروند وگاهی بجانب چپ می
آیند ودر داخل در خانهای آن سرای شده كه ایشان نیست كه از خانه بخانه میروند
ومیآیند وحال آنكه چشم ندارند وچیزی نمیبینند نه هیئت سرای را ونه آنچه در
آن سرای مهیا كرده اند وگاه باشد كه یكی از آن كوران
در حال عبور كردن پایش برسد بآنچیزی كه در جایش گذاشته اند واما
كرده اند بسبب اینكه احتیاج باوست پس لغزیده بر روی در افتد وحال آنكه
آن كور نمیداند كه مقصود در گذاشتن آنچیز چیست واز برای چكار آماده
كرده اند وچرا در آن موضع گذاشته اند پس آن كور نادان غضبناك وخشمگین
گردیده شروع در مذمت سرای كند كه چرا این را ساخته اند واین چیز را بیجا
در این موضع گذاشته اند وهمچنین مذمت كند بنا كننده سرای را كه او را وقوفی
وتدبیری وحكمتی نبوده است كه همچو سرای ساخته واین را در اینجا گذاشته
فهذه حال هذا الصنف فی انكارهم ما انكروا من امر الخلقة وثبات الصنعة فانهم
لما عزبت اذهانهم عن معرفة الاسباب والعلل فی الاشیاء صاروا یجولون
فی هذا العالم حیاری ولا یفهمون ما هو علیه من اتقان خلقته وحسن صنعته

وصواب



وصواب هیئته وربما وقف بعضهم علی الشیء یجهل سببه والارب فیه فیسرع
الی ذمه ووصفه بالاحالة والخطاء كالذی اقدمت علیه المانیة الكفرة و
جاهرت به الملحدة المارقة الفجرة واشباههم من اهل الضلال المعللین انفسهم
بالمحال پس یعنی همین حال كوران دارند این صنف كه راه در انكار كردن ایشان
آنچه را انكار كرده اند از امر آفرینش وثبات واستحكام صنعت بواسطه اینكه این
طایفه ضاله چونكه پوشیده شده است بر ایشان معرفت اسباب وعلل وغرضهای
چیزهایی را كه سبب وعلت وغرض ومقصودند در آفرینش اشیا كه هیچ یك در
خلقت بی حكمتی ومصلحتی نیست پس بنابرین گردیده اند باین حال كه جولان میكنند
ومیگردند درین عالم حیران وسرگردان ونمیفهمند آن روشنی را كه بنای عالم برآنست
از محكم بودن خلقتش وخوب بودن صنعتش وصواب بودن مهیا كردن
بعضی از برای بعضی وگاه باشد كه یكی ازین طایفه واقف شود آنچیزی را
كه خلقت او موافق حكمت ومصلحت است وحال آنكه نمیداند كه سبب در آفرینش
او چیست واز برای چكار مخلوقست پس بی آنكه تامل كند فی الحال شروع میكند
بمذمت كردن ووصف كرده آنچیز را بمحال بودن وخطا بودن كه بر وجود
او مترتب نیست ومحالست كه او را صانع مقتدر مدبری باشد ووجود او بر
مقتضای حكمت ومصلحت بودن خطاست مثل آن هرچند كه اقدام وجرئت
كرده اند این طایفه كفر پیشه بدانكه در جمیع نسخ لفظ مانیه واقع شده است
بنون بعد از میم وتا حال این لفظ مشتبه مانده چه در میان فرق فرقه مسمی باین
اسم نیست ویكی از افاضل دام افاداته این لفظ را مانیه تصحیح داده است یعنی
جماعتی كه منسوبند بمانی وآنچه بخاطر این حقیر میرسد والله اعلم آنست كه
میتواند این لفظ مانیه باشد بنون مخففه مفتوحه بعد از میم مفتوحه

فایده

ماخوذ از سون بمعنی دهر و بعد از الحاق یای نسبت واو منقلب بالف شده
باشد و علماء صرف ذکر کرده اند که کال سنابت مادر واو بالف و همزه کرد در اغلب
مواضع واو را قلب میکنند بالف و همزه مثل اقتات و جوه که در اصل وقتت و وجوه
بود پس بنابرین منابه بمعنی دهریة باشد یعنی مثل اینچه که اقدام وجودت
کرده اند بر آن این جماعت دهریه که فرموده و اشکارا کردند انکار این امر را این جماعت ملاحده
نیز بین منقبه نجوم و امثال ایشان انکار ایمان دیگر اینچنان جماعتی که تعلیل
کرده اند نفسهای خود را بمحال یعنی مشغول کردانیده اند خویشتن را و تسلی داده
اند خود را بامری محال از علم صنعت و تدبیر در آفرینش اشیا که امریست ممتنع و محال
کردن عبارتنا المعللین انفسهم بالمحال بر ینمعنی بنابر آنست که در قاموس آورده که
میگویند علله بطعام و غیره تعلیلا شغله به و در دستور اللغة آورده
اند که علل طبیب نفسه و ممکن است که مراد این باشد که این جماعت محال را علت
و وجه نفسهای خود کردانیده اند یعنی هر وقت که یکی از ایشان میگویند که
تا صانعی و معتقدی حکمتی هست در جواب همین را میگویند که این محالست پس
محال را علة میکردانند از برای مصنوع بنوبت خودش لیکن احتمال اول ظاهر تر است
یحتج علی من انعم الله علیه بمعرفته و هداه لدینه و وفقه لتأمل التدبیر فی
صنعة الخلایق و الوقوف علی ما خلقوا له من لطیف التدبیر و صواب التعبیر
بالدلالة القائمة الدالة علی صانعها ان یکثر حمد الله مولاه علی ذلک و یرغب
الیه فی الثبات علیه و الزیادة منه فانه جل اسمه یقول لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید پس ثابت و لازمست بر کسی که نعمت داده است
خدا تعالی بر او و لطف و مرحمت خود را در بارهٔ او ارزانی داشته باینکه او را
شناسا کردانیده بخودش و راه دین خود را بر او نموده و توفیق داده او را از برای تامل
کرده



کردن و در یافتن تدبیر الهی در صنعت خلایق و آفرینش موجودات که دانسته
است که وجود مخلوقات بصنعت صانع قدیم و بتدبیر مدبر حکیم محالست
و بکی توفیق داده از برای واقف شدن و مطلع کردیدن بر چیزی که از برای
شده اند خلایق از برای آنچه از منافع و مصالحی که تدبیر بعضی لطیف خفیست
و بعضی ظاهر و بین را اندازه هر یک بمیزان حکمت سنجیده شده در کمال صواب
و این معرفت و وقوف بسبب اینست که حق سبحانه و تعالی فوائد نعمات هر یک
از خلایق دلالة قائمه رسیده که مطلع میکرداند عارفین بر صانع ایشان نیز اگر عارف
موفق هر گاه نظر و تامل کند در مخلوقات از زمین و آسمان و هر چه در او است از کواکب
و حیوان و انسان و نبات و جماد و غیر اینها حکم و جزم میکند باینکه این موجودات
کثیره را و مرتبط بودن بعضی ببعضی و مشتمل بودن هر یک بر حکم و مصالح بسیار صانعی
است مدبر حکیم و آفرینش هر یک مشتمل است بر حکم و مصالح و اغراض بسیار و بی زبان
اعتراف باین مقال مترنم میکردانند که ربنا ما خلقت هذا باطلا پس عارف موفق و آنحضرت
که بیاد کند حمد و ثنا و شکر آفریدگار عالم که مولای او و بواسطه این نعمت عظمی که
باو ارزانی داشته و همیشه راغب باشد بحمد و شکر بر وعده کار در ثبات و قوام
و زیاده کردن حمد زیرا که آفریدگار عالم که بزرگست نامش در کلام مجید خود
میفرماید که لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی بحق سوگند
که اگر شکر کنید بادای نعمتهای که بشما عطا کرده ام هر آینه زیاد میکردانم از برای
شما نعمتها را و میکردید مستحق اجر و ثواب و بحق سوگند که اگر کفران نعمت کنید و سر
از اطاعت و فرمان من باز زنید مستحق نکال و عذاب خواهید که وعید و عقوبت سیلانی
عذاب من بدرستی که عذاب من بغایت سخت است نعوذ بالله من کفران النعم با مفضیا
اقل العبر و الادلة علی الباری جل قدسه تهیئة هذا العالم و تألیف اجزائه

ونظمها على ما هي عليه فانك اذا تاملت العالم بفكرك وميزته بعقلك وجدته
كالبيت المبني المعد فيه جميع ما يحتاج اليه عباده اى مفضل اول عبرها اگر از
او بتعجب واگاهی حاصل میشود اول دلیلهای که ترا و علم حاصل میشود بوجود
او بید کاد که بزرگت پاکی او مهیا و آماده کردانیدن این عالمست و تالیف و
ترتیب دادن اجزای اوست و مربوط ساختن بعضی ببعضی بروان روشی که می باید
عالمیرا ان تعیش باشد بر مقتضای حکمت و مصلحت پس بدرستی که تو هر گاه تامل
کنی در وضع عالم بفکر خود و تمیز کنی و نظر اندازی در اجزای عالم بعقل خود می
یابی عالم را مثل خانه ساخته که مهیا و آماده کرده باشند در وی جمیع چیزهائی را
که محتاجند باو بندگان خدای بحقیقتی که ایشانرا از آن چیزها گزیری نیست فالسماء
مرفوعة كالسقف والارض ممدودة كالبساط والنجوم منضودة كالمصابيح و
الجواهر مخزونة كالذخاير وكل شيء فيها لشانه معد والانسان كالمملك ذلك
البيت والمخول جميع ما فيه وضروب النبات مهياة لمآربه وصنوف الحيوان
مصروفة في مصالحه ومنافعه چونکه حضرت امام علیه السلام تشبیه کردند
هیئت عالم را بهیئت خانه که آماده کرده باشند در وی جمیع ضروریات او
حال آنکه هر یک از مشبه و مشبه به مشتمل بود بر امور متعدده خواستند که
هر یکرا اجمالا که تشبیه کنند بدیگری پس فرمودند که این آسمانی که بلند کرده
شده است بسقف آنخانه میماند و این زمین که گسترانیده شده است به بساط
میماند که در آنخانه گسترده باشند و این ستارگان نورانی که در آسمان بر فوق
یکدیگر ترتیب داده شده اند بچراغان آنخانه میمانند که در وقت احتیاج بر افروزند
و جواهری که درین عالم مخزونند از معادن و غیر معادن بذخیره های چند
میمانند که در آنخانه اندوخته باشند که هنگام احتیاج بکار آیند و دیگر

هرچه



هرچه درین چیزهاست از برای کاری که ترا و هر چه بکار آید آماده کرده شده است و این
انسان بکسی میماند که او را مالک این خانه کرده باشند و این خانه را استوط
باو سپرده باشند و او را نافل و مخول جمیع آنچه درین خانه است کردانیده باشند
انعادن و گرفتن و انواع آنچه از زمین می روید چه از درختان میوه دار و
غیر میوه دار و چه از عقاقیر همه را مهیا کرده اند از برای حاجتهای انسان و تمام
حیوان گردانیده شده اند در مصالح و منافع او بعضی بواسطه ضروری و
صنفی بجهت بار برداشتن و قسمی از برای خوردن و پاره از برای زینت و کار
و منافع و مصالح دیگر از حد عد و حصر بیرونست ففي هذا دلالة واضحة على
ان العالم مخلوق بتقدير وحكمة ونظام وملاءمة وان الخالق له واحد وهو
الذي الفه ونظمه بعضا الى بعض جل قدسه وتعالى جده وكرم وجهه ولا اله
غيره تعالى عما يقول الجاحدون وجل وعظم عما ينتحله الملحدون پس درین مهیا
گردانیدن عالم و ترتیب دادن اسباب بر نهج حکمت و صواب دلالتیست روشن
و هویدا و حجتیست ثابت و بیشک و ریب معترا بر آنکه این عالم آفریده شده است
با تقدیر و حکمت و با انتظام و ملایمت یعنی هر یکی را باندازه و فراخور حال آفریده
و منافع و مصالح بر وجود او مترتب ساختن و ربط و مناسبت میان یکدیگر
قرار دادن و نیز دلالت میکند بر اینکه آفریننده عالم یکیست و اوست آفریدگاری
که تالیف و ترتیب داده عالم را و مربوط کردانیده اجزاء عالم را بیکدیگر و در رشته
وجود بعضی را ببعضی منظوم ساخته که اگر آفریدگار دیگری بودی کی این
انتظام و اتساق دست دادی چنانچه اجزاء بنیه انسان اگر بنفس مدبر
نبودی هرآینه انتظام صورت نبستی اجزا از هم فرو ریختی و کذلک لو کان
فيهما الهة الا الله لفسدتا ففي كل شيء له آية تدل على انه واحد بزرگت پاکی

او و بلندی ذات عظمت او که همه عظمتها در جنب عظمت او هیچست و کریمست ذات
او و نیست معبودی سزاوار پرستش غیر او و متعالی و پاکست از آنچه که میگویند
منکران و بزرگ و عظیم و منزه است از آنچه که بخلاف طریقهٔ خود گویند آنرا
ملحدان نبتدئ یا مفضل بذکر خلق الانسان فاعتبر به فاول ذلک ما یدبّر
به الجنین فی الرحم و هو محجوب فی ظلمات ثلث ظلمة البطن و ظلمة الرحم و ظلمة
المشیمة حیث لا حیلة عنده فی طلب غذائه و لا دفع اذی و لا استجلاب
منفعة و لا دفع مضرة فانه یجری الیه من دم الحیض ما یغذوه کما یغذو
الماء النبات تا ابتدا میکنم ای مفضل بذکر خلق انسان و مقدم میداریم او را بر
انسان را بر سایر مخلوقات و بیان میکنیم ترتیب (ترقی) انسان را در حالات مختلفه
پس مستمع باش و عبرت بگیر و نیک ملاحظه کن و آگاهی پیدا کن بسبب این بیان
اول این حالات آن حالیست که تدبیر کرده میشود و پرورش داده میشود
بآن حالت کودک در رحم مادر و حال آنکه پوشیده و پنهانست در سه تاریکی
اول تاریکی شکم مادر دوم تاریکی رحم سیوم تاریکی بچه‌دان پس در این
تاریکی حالش بدین منوالست که در جایی واقع شده که در نزد او حیله و وسیله
در طلب غذا و دفع آزار و نمیتواند که جلب منفعتی از برای خود بکند و نه
قدرت دارد که مضرتی از خود دفع کند پس بدرستی که همچو حالی بتدبیر الهی
حالش چنین است که جاری میشود بسوی او خون حیض آنقدر که غذای
او میشود و پرورش میدهد یعنی اگر آب نباشد آنچه از زمین میروید
پژمرده و خشک میشود همچنین خون حیض که جاری نشود بسوی او از آن
و از آن کمالی که برحم آمده و بمشیمه متصل گردیده پرورش نداده پژمرده و
خشک خواهد شد پس بهمان دستوری که آب نبات را پرورش میدهد

ونر



ونر و تازه اش جاری خون حیض نیز بهمان دستور در رحم طفل را پرورش
داده نمیگذارد که بخشکد فلا یزال ذلک غذاؤه حتی اذا کمل خلقه و استحکم
و قوی ادیمه علی مباشرة الهواء و بصره علی ملاقاة الضیاء هاج الطلق بامه
فازعجه اشد ازعاج و اعنفه حتی یولد فاذا ولد صرف ذلک الدم الذی کان
یغذوه من دم امه الی ثدییها فانقلب الطعم و اللون الی ضرب آخر من الغذاء
و هو اشد موافقة للمولود من الدم فیوافیه فی وقت حاجته الیه پس
همیشه در رحم این خون حیض غذای اوست تا آنکه هر وقت که بکمال رسد خلقتش
و تمام شود ساختن اعضایش و مستحکم شود بدنش و قوی گردد پوستش بر
مباشرت هوا و چشمش بر ملاقات روشنائی هیجان کند درد زاییدن
بمادرش و درد او را بشورش و در حرکت بیتابش کند پس برکند این درد او را از
جای خود سخت برکندنی و بعنفش بجنبش آورد تا آنکه زاییده شود پس وقتی
که زاییده شود برگردانیده میشود آن خونی که در رحم غذای او میشد از خون
مادرش بسوی هر دو پستان او و بعد از آنکه خون در پستان قرار گرفت برمی
گردد طعم و لونش بسوی نوع دیگر از غذا یعنی طعم و رنگ خون مبدل میشود
بطعم و رنگ شیر زیرا که پستان بتقدیر الهی مؤلف است از عصب و شرایین و عروق
باریک که بافته و پیچیده شده است با گوشت سفید غددی و طبیعتش طبیعت
شیر است پس بسبب اینکه پستان طبیعت شیر دارد تا مشتبه با هم خونی که
در جوف پستان قرار گیرد مستحیل بشیر میشود و این شیر غذاییست که موافقتش
بیشتر است بمولود از خون پس همیشه این شیر میرسد بمولود در وقت احتیاج او
بشیر فحین یولد قد تلمظ و حرک شفتیه طلبا للرضاع فهو یجد ثدیی امه
کالاداوتین المعلقتین لحاجته پس در همان وقتی که طفل متولد میشود مینی

که لب ابزبان میلیسد و بانزادد همان میمکی داند و نیز هر دو لب را حرکت
میدهد بواسطه خواهشی که دارد بشیر خوردن با آنکه هرگز شیر نخورده بکند
ان حالة همین قدر میداند که میباید هر دو پستان مادر را مثل دو مطهرهٔ آبی
که او بخته باشند از برای آنکه بکار او میآیند فلا یزال یغتذی باللبن ما دام
رطب البدن رقیق الامعاء لین الاعضاء حتی اذا تحرک و احتاج الی غذاء فیه
صلابة لیشتد و یقوی بدنه طلعت له الطواحن من الاسنان والاضراس لیمضغ
به الطعام فیلین و یسهل له اساغته پس پیوسته غذا میکند شیر را و بدان پرورش
می یابد مادام که بدنش تر و تازه است و رودهایش تنک و اعضایش نرم است
که غذاء دیگر در این حالت بغیر از شیر مصلح بدن او نیست پس حالش بدینحو است
تا هنگام آن شود که بحرکت در آید و براه افتد و محتاج شود بغذائی که صلابتی
داشته باشد از برای سخت شدن و قوی گردیدن بدنش در این وقت عطا
میشود از برای او دندانهای طواحن و اضراس که دندان آسیا گویند تا بخاید
بان طعامی را که سختی داشته باشد تا بسبب خاییدن نرم گردد طعام بر طفل
و آسان شود از برای او فرو بردن طعام تا بسبب بقای او گردد فتبارک الله
احسن الخالقین فلا یزال کذلک حتی یدرک فاذا ادرک و کان ذکرا طلع الشعر
فی وجهه فکان ذلک علامة الذکر و عز الرجل الذی یخرج به من حد الصبی
و شبه النساء و ان کانت انثی یبقی وجهها نقیا من الشعر لتبقی لها البهجة
والنضارة التی تحرک الرجال لما فیه دوام النسل و بقاؤه پس طفل همیشه این
حالت تا وقتی که بالغ شود و اگر از جمله ذکور باشد عوض او میشود موی در
روی او و پس این موی نشان ذکوریت و عزت مرد است که این موی بیخ آن
چیزیست که بیرون میرود بسبب او از حد صبی و کودک بودن و از شباهت

زنان

زنان و اگر در وقت بلوغ از جملهٔ اناث باشد باقی میماند روی او پاکیزه از
موی و بر همان حالتی که پیش از بلوغ بود بر همان حالت باقی میماند تا آنکه
باقی ماند برای زن خوبی و تازگی که بحرکت در میآورد مردان را و مایل
میگرداند ایشان را بجانب زن زیرا که در این بقای بهجت و نضارت و حرکت
دوام و بقای نسل که اگر چنین نبود مردان کمتر مایل بزنان میشدند
و بدین سبب رفته رفته نسل منقطع میشد اعتبر یا مفضل فیما یدبر به الانسان
فی هذه الاحوال المختلفة هل تری یمکن ان یکون بالاهمال افرأیت لو لم یجر الیه
ذلک الدم و هو فی الرحم الم یکن سیذوی و یجف کما یجف النبات اذا فقد الماء
و لو لم یزعجه المخاض عند استحکامه الم یکن سیبقی فی الرحم کالموؤد فی
الارض عبرت بگیر و ملاحظه کن و نیک تأمل کن ای مفضل در این چیزهایی
که تدبیر کرده میشود و پرورش داده میشود با آن چیزها انسان در این حالهای
مختلفه آن غذا که در بدن خون حیض ما دام که در رحمست و بعد از تولد گردیدن
شیر شدن خون در پستان بجهت غذاء او و بعد از این حالت عود دادن کردیدن
دندان و نعمتهای دیگر که پرورش انسان با آنهاست آیا میبینی که ممکن باشد با
بودن پرورش انسان در این احوال مختلفه که او را تربیت کننده و صانعی و
مدبری در این مراتب و حالات نباشد نه چنین است بلکه محالست که وجود
او و پرورش او بی صانع و مدبر باشد ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک
نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی نه چنین است بلکه محالست که
وجود او و پرورش او بی صانع و مدبری باشد آیا تجربه کرده پس مانند او
دیده که اگر جاری نمیشد بسوی طفل آن خون در حالتی که در رحم بود آیا پژمرده
نمیشد و خشک نمیگردید در اندک زمانی همچنانکه خشک میگردد گیاه

در وقتی که زنان را بلا آید و اگر بیرون نمیکنند و نمیکشانند او را از جای خود و سر از بی
نمیکرد و ماند در تنابیدن تن و مادرش تن مستحکم و محفوظ بودن او در رحم و
سد بودن جمیع نواحی او در شکم مادر و سرش بجانب بالا بودن ابا باقی
نخواهد ماند در رحم مادر مثل کسی که او را زنده در قبر کرده باشند که بیرون
آمدن او از زمین بغایت مشکل است بلکه ممتنع مگر بیرون آورنده او را از زمین
بیرون آورد پس همچنین اگر خون بامر الهی در رحم غذای طفل نمیشد شیر مهیا و حاضر
میکردید و اگر بفرمان او بچه کار در دزاییدن او را از جای خود نمیکشیدند در
رحم زنده نمیماند و منجر بفساد میشد ولو لم یوافقه اللبن مع ولادته لمات جوعا
او یغتذی بغذاء لا یلائمه و لا یصلح علیه بدنه و لو لم یطلع له علیه الاسنان
فی وقتها لامتنع علیه مضغ الطعام و اساغته او یقیمه علی الرضاع
فلا یشتد بدنه و لا یصلح لعمل ثم کان تشتغل امه بنفسه عن تربیة غیره من
الاولاد و لو لم یخرج الشعر فی وجهه فی وقته لبقی فی هیئة الصبیان
و النساء فلا تری له جلالة و لا وقارا و اگر موافقت نمیکرد طفل را و بوی
نمیرسید این شیرها زاییدن از مادر یعنی بعد از زاییدن از مادر اگر این شیر
بطفل نمیرسید یا بامزاجش سازگار نمیکرد یا نبود که بزودی میمرد از گرسنگی
یا غذایی میخورد که موافق نبود مزاجش را و بصلاح نمی‌آمد بدنش و منجر بفساد
تولد امر کثیره میکرد و اگر عود دار نمیشد و بیرون نمی‌آمد از برای طفل دندانها
در وقتش که آن وقت محتاج بودن اوست بغذایی که در وی صلاحیت باشد
یا نبود که البته ممتنع میبود بر وی خاییدن طعام و باسانی فرو بردن
یا آنکه وا میداشت او را بر دندانها را اینکه همیشه شیر خورد پس بنا بر این که
سخت نمیشد بدنش و صلاحیت نداشت از برای هیچ کاری بعد از آنها

چون

نمیکشانند

١٨

چون بود که باز نمیماند مادرش بسبب تربیت کردن و گرفتار شدن باو بعنها
از تربیت دادن فرزندان دیگر و همه اوقات خود را صرف شیر دادن او میکرد و هیچ
فرزند دیگر بچه نمیپرداخت و اگر بیرون نمی‌آمد موی در روی او در وقتش یا
نبود که باقی میماند در هیئت کودکان و زنان پس نمیدیدی تو از برای او جلالتی
و وقاری پس حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله و رأفت شامله بواسطه
نظام نوع انسان شیرها موافق مزاج طفل گردانید و مقارن زاییدن بوی
رسانید تا از گرسنگی نمیرد و یا مغتذی نشود بغذایی که موافق او نباشد
و بعد از انقطاع ایام رضاع دندانها در دهان او عود دار گردانید تا خاییدن
طعام سخت بیترش کرده و ابتلای بر وی آسان شود و تا خلل بر نظام احوالش راه
نیابد و بعد از بلوغ موی بر آورد در روی او بیرون آورد تا سبب امتیاز او گردد از
کودکان و زنان و تا جلالتی و وقاری داشته باشد فقال المفضل فقلت یا مولای
فقد رأیت من یبقی علی حالته و لا ینبت الشعر فی وجهه و ان بلغ حال الکبر
فقال علیه السلام ذلک بما قدمت ایدیهم و ان الله لیس بظلام للعبید پس گفت مفضل
که بعد از استماع این کلام بلاغت نظام عرض کردم گفتم ای مولای من بتحقیق
که دیده ام من کسی را که باقی میماند بر حالت خودش و بیرون نمی آید موی در روی
او اگرچه برسد بکبر سن بلکه بر آن حالتی که قبل از بلوغ بود بعد از بلوغ نیز
بر همان حالت باقی میماند حضرت امام علیه السلام در جواب سؤال او فرمودند
که نرویدن موی در روی بعضی بسبب شامت کرده است پیشتر دستهای
ایشان و از طرف ایشان ناشی شده و سبب این حال از جانب ایشان بانکار
آن است که نقص در ذوات و ماهیات ایشان است یا آنکه در بدن و مادر
ایشان است چنانچه در احادیث اصحاب عصمت سلام الله علیهم وارد شده است

کہ مجامعت کردن در اوقات معینه سبب تولد فرزندی میشود که ایشان را خوش
نباید و با انکه خود بدست خود میکشتند مثل خفه کردن و بافیون معتاد شدن
پیش از بلوغ و غیر اینها و بدرستی که نیست خدا یتعالی ظلم کننده بندگان فکان فرض
هذا الذی یصده حق بواجبه بکل شیء من هذه المآرب الا الذی انشاه خلقا
بعد ان لم یکن ثم توکل له بمصلحته بعد ان کان فان کان الاهمال یاتی بمثل هذا
التدبیر فقد یجب ان یکون العمد والتقدیر یاتیان بالخطاء والمحال لانهما ضد
الاهمال وهذا فظیع من القول وجهل من قائله لان الاهمال لا یاتی بالصواب
والتضاد لا یاتی بالنظام تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا پس کیست انکه
که رعایت و محافظت و مراقبت انسان میکند و باحوال او و امیر میرسد در این
حالات مختلفه و مراتب متعدده و از حال وی غافل نیست تا بجدی که میرساند
بوی هر چیز را از این با بتنها و منافع و مصالحی که سابقا مذکور شد کیست
که این را میکند و که این را میتواند کرد مگر ان پروردگاری که افریده انسان را
و گردانیده او را مخلوق تمام الاعضا بعد از انکه نبود و بعد از وی عدم محض
بود بعد از ان متکفل و متعهد گردیده از برای او بمصلحت حالش در رسانیدن
انچیزهائی که صلاح حال او با نهاست بعد از انکه موجود گردید و قدم در دایره
کون و وجود گذاشت پس اگر اهمال یعنی فرو گذاشت کردن و اشیا بطبایع خود موجود
شدن بدون علم و قصد و اراده صانع می امده باشد مثل این تدبیری که مذکور
شد در احوال انسان پس واجبست که عمد و تقدیر یعنی موجود شدن
بعلم و قصد و اراده صانع و قدر و اندازه اشیا را سنجیدن بغیر از حکمت
و مصلحت بوده باشد باخطا و فساد و محال یعنی در این تدبیر انسان را احوال
مذکوره اگر اهمال حق و صواب باشد لازم می اید که در این تدبیر عمد و تقدیر

خطا



خطا و محال باشد و از عمد و تقدیر بجز خطا چیزی سر نزند زیرا که عمد و تقدیر
ضد اهمال است و اجتماع ضدین محالست و نمیشود که اهمال با تقدیر و عمد جمع شود
و این یعنی اهمال را حق و صواب دانستن و عمد و تقدیر را خطا و محال گفتن قولیست
رسوا و قایل این قول نادانیست بیحیا زیرا که اهمال یعنی موجود شدن انسان و
منتظم بودن او در این مراتب مختلفه بمقتضای طبیعت بدون صانع مدبر حکیم
نمی اید با صواب و نمیگردد این تخالف و تضاد در احوال مذکوره منشا اتفاق
والتیام چه طبایع مشتملند بر امور متضاده از عناصر اربعه و مع هذا بر حالاتی
که از برای انسان مذکور شد در این مراتب متعدده بر خلاف یکدیگرند و محال انکه
تخالف و تضادی نمی اید با انتظام و نمیگردد باعث تناسب و انتظام بلکه هست
سبب افنا و اعدام مگر انکه دیگری این امور متضاده را با هم التیام و انتظام دهد
و او نیست مگر صانع قادر حکیم علی الاطلاق که خالق زمین و اسمانست و روزی
دهنده انس و جن و او متعالی و منزه است از انچه که میگویند ملحدان و عالی قدر
از انچه که نسبت میدهند باو طایفه دهریه بی سامان عالی بودن بزرگی چون که حضرت
امام علیه السلام فارغ شد ازین بیان معجز نشان خواستند اشاره کنند باینکه چه
حکمت و مصلحتهاست در اینکه مولود در حین تولد از حلیه عقل و شعور عاری
و عاطلست تا انکه بتدریج و مرور ایام عقل و قوای او بکمال میرسد پس فرمودند
ولو کان المولود یولد فهما عاقلا لانکر العالم عند ولادته ولبقی حیران تائه العقل
اذا رای ما لم یعرف وورد علیه ما لم یر مثله من اختلاف صور العالم من البهائم والطیر
الی غیر ذلک مما یشاهده ساعة بعد ساعة ویوما بعد یوم واگر مولود تا بینه
میشود محال انکه در حین تولد صاحب عقل و فهم میبود هر اینه انکار میکرد
این عالم را و غریب مینمود در نظرش وضع عالم از هر متولد شدنش و مراتبه

باقی میماند درین عالم حیران و سرگردان در حالتی که عقلش هیچ طرف راه نمی
برد هر وقتی که میدید چیزی را که نشناخته و با او انس نگرفته و هرگاه وارد میشد
بر وی چیزی که ندیده بود مثل اصوات ناخوش و اوضاع عالم از سرها
و بهایم و غیر اینها از آنچه مشاهده میکرد ساعت بساعت و روز بروز پس با
کسی انس نمیگرفت و متنفر میشد از هر نوع و اعتبر ذلک بانتقال من بلد الی بلد
الی بلد و هو عاقل یکون کالواله الحیران فلا یسرع فی تعلم الکلام و قبول الادب کما یسرع
صبی صغیر اعتبار کن در حال مولود عاقل بحال کسی که او را اسیر کرده باشند
و ببرند بشهری دیگر و حال آنکه صاحب عقل و فهم باشد و زبان و طرز مردم آنجا را
نداند پس خواهد بود مثل کسی که حیران و سرگردان باشد و از وضع غریب ایشان او را
تعجب و تنفر خواهد بود پس سرعت نخواهد کرد در آموختن سخن و قبول ادب
بزودی نخواهد آموخت زبان و سخن اهل آن دیار را و باسانی قبول نخواهد
کرد طرز و روش ایشان را همچنانکه بزودی می‌آموزد و قبول میکند کسی که او را
اسیر کنند در حالتی که کوچک باشد و عقل و شعور نداشته باشد ثم لو ولد عاقلا
کان یجد غضاضة اذا رأی نفسه محمولا رضیعا معصبا بالخرق مسجی فی المهد لا غنی له
عن هذا کله لرقة بدنه ورطوبته حین یولد ثم کان لا یوجد له من الحلاوة والوقع
من القلوب ما یوجد للطفل بعد ازین مفسده دیگر آنست که اگر زاییده میشد
طفل با عقل و تمیز می‌یافت در خود تنگی و خواری وقتی که میدید خود را بدوش
دیگری و در کنار گرفته پستان در دهان او نهاده شیر میدهند و با رچه
چند سر او را بسته‌اند و او را پیچانیده در گهواره خوابانیده‌اند بواسطه رقت
و رطوبت بدنش در حین متولد شدن بعد ازین دیگر هیچ بود که یافت نمیشد از
برای او آن شیرینی و مهر و لذتی که آن شیرینی و دلنشینی که میباشد مر طفل را از برای آنکه مولود

هرگاه



هرگاه صاحب عقل و شعور و تمیز باشد ساده نخواهد شد از وی آنچه گاه
و سکنات شیرین هاتکفتار و کردار و لذت بخش که اطفال راست فصار یخرج
الی الدنیا غبیا غافلا عما فیه اهله فیلقی الاشیاء بذهن ضعیف و معرفة
ناقصة ثم لا یزال یتزاید فی المعرفة قلیلا قلیلا و شیئا بعد شیء و حالا بعد
حال حتی یألف الاشیاء و یتمرن و یستمر علیها فیخرج من حد التأمل لها والحیرة
فیها الی التصرف والاضطراب الی المعاش بعقله وحیلته والی الاعتبار و
الطاعة والسهو والغفلة والمعصیة پس بنابر مقتضای حکمت و مصلحت
گردیده طفل باین حال که بیرون می‌آید از شکم مادر بدنیا در حالتی که کور و نا
دانست و از نبود عقل و تمیز ها ی غافل و بیخبر از کردار و حال پدر و مادر و
اهل و خویشان پس میرسد باشیا در دنیا با چیزها با ذهن ضعیف و شناسائی
ناتمام بعد از آن همیشه زیاد میشود حال او در معرفت اندک اندک و مرتبه
مرتبه و روز بروز بتدریج تا آنکه الفت میگیرد باشیا و خو و عادت
میکند بچیزها پس بسبب این الفت و عادت بیرون می رود از حد تأمل اشیا
و حیرت در چیزها بسوی تصرف و تردد کردن در تحصیل معاش بحیله و حذاقت
خود و بسوی اعتبار کردن و پند گرفتن و آگاهی و فرمان برداری و بسوی سهو
و غفلت و بیخبری و نافرمانی و فی هذا ایضا وجوه اخر فانه لو کان یولد تام
العقل مستقلا بنفسه لذهب موضع حلاوة تربیة الاولاد و ما قدر ان یکون
للوالدین فی الاشتغال بالولد من المصلحة و ما یوجب التربیة للآباء علی الابناء
من المکافات بالبر والعطف علیهم عند حاجتهم الی ذلک منهم و در بیرون متولد
شدن طفل بی عقل و شعور و تمیز و بیخبر از حال عالم وجوه دیگر نیز هست که
دلالت میکند بر اینکه این حال اصلح است از برای وی پس بدرستی و راستی که اگر آن

وجه دیگر آنست که اگر نا بینا میشد تمام العقل و کامل القوی هیچ خوی برای محبتی
که محتاج نمیبود بمربی هر آینه میرفت و بهر طرف میشد آن لذت و حلاوتی که
هست پدر را در پرورش دادن فرزندان و بهتر بودن حکمت و مصلحتی که
مقدر شده است از برای پدر و مادر در مشغول بودن بفرزند و بوده پدرانرا و
نیز دیگر نخواهد بود آنچیزی که موجب و سبب تربیت کردن پدرانست فرزندان
و آن مکافات و پاداش عمل پدرانست بر نیکوئی و احسان و شفقت کردن به
ایشان نه محتاج کردن ایشان بسوی این مکافات و خواستن ایشان از
فرزندان نیکوئی و احسان و کرم و شفقت را ثم کان الاولاد لا یالفون آباءهم
ولا یالف الآباء ابناءهم لان الاولاد کانوا یستغنون عن تربیة الآباء وحیاطتهم
فیتفرقون عنهم حین یولدون فلا یعرف الرجل اباه وامه ولا یمتنع من نکاح امه واخته
وذوات المحارم منه اذ کان لا یعرفهن پس از این وجه وجه دیگر اینکه هیچ بود
که فرزندان الفت نمیگرفتند با پدران خود و نه پدران با فرزندان زیرا که
فرزندان در این وقت مستغنی بودند از پرورش پدران و محافظت و کرد
آوردن ایشان پس جدا میشدند از ایشان در حینی که زائیده میشدند پس دیگر
نمیشناخت مرد پدر و مادر خود را و امتناع نمیکرد از زن کردن مادر و خواهر
و زنان که محارم وی اند مثل عمه و خاله و برادرزاده و خواهرزاده زیرا که نمیشناخت
مادر و خواهر و محارم خود را پس هر گاه نشناسد البته امتناع نخواهد کرد از نکاح
ایشان فاوّل ما فی ذلك من القباحة بل هو اشنع واعظم وافظع واقبح واشبه لو
خرج المولود من بطن امه وهو یعقل ان یری منها ما لا یحل له ولا یحسن به ان یراه افلا
تری کیف اقیم کل شیء من الخلقة علی غایة الصواب وخلا من الخطاء دقیقه وجلیله
و گفتیم چیزی که بود در این باب آنست بلکه این شنیع تر و عظیم تر و رسوا تر و زشت



تر و بد تر نیز آنکه بیرون می آمد مولود از شکم مادرش و حال آنکه صاحب
عقل و تمیز میبود و این بود که میدید از مادرش عضوی را که حلال نیست باو
دیدن آن عضو پس حکمت و مصلحت مقتضی اینست که طفل در حین تولد غافل
و بیخبر باشد از همه چیزها تا مستلزم این مفاسد نگردد ایا تامل و تدبر نمیکنی
پس نمی بینی که چگونه برپای کرده شده است هر چیزی که هست از آفرینش بر
غایت و نهایت صواب و خالیست از خطا دقیق و جلیل و صغیر و کبیر هر چیز
واعرف یا مفضل ما للاطفال فی البکاء من المنفعة واعلم ان فی ادمغة الاطفال
رطوبة ان بقیت فیها احدثت علیهم احداثا جلیلة وعللا عظیمة من ذهاب
البصر وغیره فالبکاء یسیّل تلك الرطوبة من رؤوسهم فیعقبهم ذلك الصحة فی
ابدانهم والسلامة فی ابصارهم بشناس ای مفضل آن منفعتی را که اطفال راست
در گریستن و بدانکه در دماغهای طفلان رطوبتی است که اگر باقی بماند در دماغهای
ایشان پیدا میکند بر ایشان از رطوبت حادثه های بزرگ و کوریها و بیماریهای
عظیم از رفتن نور چشم و غیر آن از امراض دیگر و همین گریستن سیلان میفرماید آن
رطوبت را از سرهای ایشان تا در عقب جریان و بسبب این سیلان حاصل
میشود صحت در بدنهای ایشان و سلامتی در چشمهای ایشان و آنچه اطبا
گفته اند که بعد از ولادت گوش طفل را می باید مکید و احتیاط در مکیدن
می باید کرد وجهش اینست فلیس قد یجوز ان یکون الطفل ینتفع بالبکاء ووالداه
لا یعرفان ذلك فهما دائبان لیسکتانه ویتوخیان فی الامور مرضاته لئلا یبکی
وهما لا یعلمان ان البکاء اصلح له واجمل عاقبة آیا پس نیست چنین که جایز
بوده باشد این حال که طفل منتفع میشود بگریستن و سیلان اشك بسبب تندرستی
او میگردد و حال آنکه پدر و مادرش نمیدانند از نفع بند اوند گریستن

طفل ضرر دارد پس سعی وجد میکنند و تعب میکشند که او را خاموش کردانند
و میکویند درپی کاری چند جهة رضای او تا آنکه کریه نکند و حال آنکه
ایشان نمیدانند این را که کریستن طفل اصلحست از برای او و نمیتوانند فهمید
عاقبت و مآل حال فهکذا یجوز ان یکون فی کثیر من الاشیاء منافع لا یعرفها
القائلون بالاهمال ولو عرفوا ذلک لم یقضوا علی الشیء انه لا منفعة فیه من
اجل انهم لا یعرفونه ولا یعلمون السبب فیه فان کل ما لا یعرفه المنکرون یعلمه
العارفون وکثیرا مما یقصر عنه علم المخلوقین محیط به علم الخالق جل قدسه
وعلت کلمته پس همچنین جایز است اینکه بوده باشد در بسیاری از چیزها منفعتی
چند که پنهان استه باشد آن منافع بر آن جماعتی که قایلند باهمال و بی بوده
باشند باینها ملاحظه ضاله پریشان حال اگر می‌شناختند و میدانستند
باهمال ان مناظر احکم نمیکردند بر اینکه فلان چیز منفعت ندارد و فایده در وی
نیست از جهة آنکه نمیشناسند آن چیز را و نمیدانند سبب او را چه میکویند که فلان
چیز منفعت ندارد بواسطه اینکه ما نمیدانیم منفعت او را و اگر منفعتی میداشت
می بایست که بدانیم و لازم نیست که هر چیزی را که ایشان ندانند نباشد بواسطه
اینکه هر چیزی را که نشناسند و ندانند میدانند آن چیز را عارفان و دانایان و
آنکه بسیار چیزها هست که کوتاهی کرده و نرسیده باو علم مخلوقین که محیطاست باو
علم آفریدکار که بزرکست پاکی او و عالیست رتبه فرمان او که بالای همه است
و عزمانها است حضرت امام علیه السلم بعد از بیان منافع کریستن اطفال بیان
فواید سیلان آب دهان طفل کرده فرمودند که فاما ما یسیل من افواه الاطفال
من الریق ففی ذلک خروج الرطوبة التی لو بقیت فی ابدانهم لاحدثت علیهم الامور
العظیمة کمن تراه قد غلبت علیه الرطوبة فاخرجته الی حد البله والجنون والتخلیط



الی غیر ذلک من الامراض المتلفة کالفالج واللقوة وما اشبههما پس اما آنچیزی
که سیلان میکند از دهنهای طفلان از آب دهانشان پس نهاییست که درین
سیلان بیرون رفتن آن رطوبتیست که اکر باقی میماند آن رطوبت در بدنهای ایشان
هر آینه پیدا میکرد در ایشان حالهای عظیم و کوفتهای صعب همچو آنکسی که می‌بینی رطوبت
بر مزاجش غالب شده بدین سبب بیرون برده او را غلبه رطوبت از حد بیعقل و شعور و
تندرستی بجد بلاهت و دیوانکی و فساد عقل تا هر چه کرده بکو غیر آن باشد از مرضهای
تلف کننده مثل مرض فالج و لقوه و هر چه مانند اینها باشد از امراضی که از رطوبت
بهم میرسند فجعل الله تلک الرطوبة تسیل من افواههم فی صغرهم لما لهم فی ذلک
من الصحة فی کبرهم فتفضل علی خلقه بما جهلوا و نظر لهم بما لم یعرفوه ولو عرفوا نعمه علیهم لشغلهم
ذلک عن التمادی فی معصیته پس حق سبحانه و تعالی بکرم عمیم خود که رانده
آن رطوبت را باین روش که سیلان میکند از دهنهای طفلان در کوچکی شان
بواسطه صحت و تندرستی که حاصل میشود ایشانرا در بزرکی پس تفضل و احسان
کرده بر خلقش بنعمتهایی که ایشان جاهلند بان نعمتها و شفقت و اعانت کرده
ایشانرا بعطاهایی که نشناخته اند و اگر می‌شناختند و میدانستند آن نعمتها را
که عطا کرده و بر منت بر ایشان نهاده است هر آینه باز میداشت ایشانرا آن
معرفت از سرکشی کردن و عزم رفتن در نافرمانی فسبحانه ما اجل نعمته و اسبغها
علی المستحقین وغیرهم من خلقه وتعالی عما یقول المبطلون علوا کبیرا پس منزه
میکردانم او را منزه کردانیدنی از هر چه لایق نیست بجناب او را و بنازم او را
که چه بزرکست و عظیم وجه تمام قدرسات نعمتش بر مستحقین نعمت و غیر مستحقین
از خلقش و بلند و منزهاست از هر چه میکویند و نسبت میدهند باو مبطلان
بی سامان بلند بودن بزرکانه انظر الآن یا مفضل کیف جعلت آلات الجماع فی الذکر

والانثى جميعا على ما ترى اشكل ذلك فجعل للذكر آلة ناشزة ممتدة حتى يصل النطفة
الى الرحم اذ كان محتاجا الى ان يقذف ماءه في غيره وخلق للانثى وعاء قعرا ليشتمل
على المائين جميعا ويحتمل الولد ويتسع له ويصونه حتى يستحكم أليس ذلك من
تدبير حكيم لطيف سبحانه وتعالى عما يشركون تفکر کن ای مفضل و ببین که چگونه
گردانیده شده است آلات جماع و تناسل در ذکر و انثی هم بر آن هیئتی و روشی
که مشاکل و مناسب جماع و تناسل است پس گردانیده شده است از برای ذکر آلتی
بر آمده که بر پا میگردد و کشیده میشود در حین مجامعت تا اینکه برساند نطفه
بسوی رحم زیرا که مرد در التذاذ و تناسل محتاج است بسوی اینکه بیندازد
آبش را در دیگری و این بدون نشو و نما و امتداد آلت میسر نمیگردد و آفریده شده
است از برای انثی جایگاهی قعردار که براندرون فرو رفته است بدون نشو و
بر آمدگی تا اینکه فرو گیرد آب مرد و زن هر دو را و تاب آورده بر بار فرزند
و گنجایش داشته باشد از برای او و نگاه دارد تا اینکه مستحکم گردد و تمام کرده
خلقت اعضایش آیا نیست که این گردانیدن آلات بر مقتضای حکمت و مصلحت
و قرار دادن هر یک بر روش خاص از تدبیر حکیم لطیف که منزه است از جمیع نقایص
و متعالیست از آنچه شریک گردانیده اند با او فکر یا مفضل في اعضاء البدن
اجمع وتدبير كل شيء منها للارب فاليدان للعلاج والرجلان للسعي والعينان
للاهتداء والفم للاغتذاء والمعدة للهضم والكبد للتخليص والمنافذ لتنفيذ الفضول
والاوعية لحملها والفرج لاقامة النسل وكذلك جميع الاعضاء اذا تاملتها و
اعملت فكرك فيها ونظرك وجدت كل شيء منها قد قدر لشيء على صواب وحكمة
فکر کن ای مفضل در اعضای بدن همه و در تدبیر هر یک از آنها از برای حاجتی
دربایست و انسان را از آنها گریزی نیست زیرا که انسان در تعیش و بقا

محتا

محتاجست باشیاء بسیار از دادن و گرفتن و بطش و کردن صنعتها و سعی و
حرکت کردن در بدن و راه بردن و غذا خوردن و هضم کردن
غذا و بعد از هضم از صاف و لطیف جدا شدن خون و صفرا و بلغم و سودا
و دفع بدن باقیمانده از این اخلاط بعد از احتیاج و دفع شدن ثقل و فضول از بدن
و برای داشتن نسل و حصول هر یک از اینها بدون آلت متعذر است پس خلقت
این دو دست از برای اخذ و بطش و عمل و صناعت و آفریدن این دو پای جهة
سعی و رفتن و حرکت کردن و این دو چشم از برای راه یافتن و دهن جهة
دندانها از برای غذا خوردن و معده از برای هضم و گوارا شدن غذا
و جگر از برای جدا کردن چهار خلط از یکدیگر است و عنقریب تفصیل این
خواهد آمد و منافذ و مجاری بدن مثل روده ها و مخرجین از برای جاری کردن
ثقل و فضولات و خلقت اوعیه و جایگاههای بدن مثل زهره دان و
سپرز و مثانه از برای برداشتن فضولات و آفریدن فرج از برای برپا داشتن
نسل است و همچنین جمیع اعضای بدن اگر تامل کنی و کار بفرمایی فکر و نظر را در آنها
مییابی هر عضوی از اعضا را که مقدر شده است از برای کاری و منفعتی بر غایت
صواب و حکمت که اگر یکی از آنها نباشد خلل در نظام بدن راه مییابد قال
المفضل فقلت يا مولاي ان قوما يزعمون ان هذا من فعل الطبيعة فقال عليه السلام
سلهم عن هذه الطبيعة اهي شيء له علم وقدرة على مثل هذه الافعال ام ليست
كذلك فان اوجبوا لها العلم والقدرة فما يمنعهم من اثبات الخالق فان هذه صنعته
وان زعموا انها تفعل هذه الافعال بغير علم ولا عمد وكان في افعالها ما قد تراه
من الصواب والحكمة علم ان هذا الفعل للخالق الحكيم وان الذي سموه طبيعة
هو سنته في خلقه الجارية على ما اجراها عليه گفت مفضل بعد از شنیدن

این کلام بلاغت نظام عرض کرده گفتم که ای مولای من بدرستی که جماعتی گمان
میکنند که این از فعل طبیعت و میگویند که این کارها را در بدن طبیعت میکند
و مقتضی همه اوست بچه چیز شبهه ایشان را دفع میتوان کرد پس حضرت امام علیه
السلام فرمودند که بپرس از حال این طبیعت و بگو که آیا این طبیعتی که بزعم شما
فاعلست چیزیست که مر او را علم و قدرت هست بر کردن این کارها یا آنکه نیست
اینچنین بلکه صدور این افعال از وی بدون علم و قدرتست پس اگر اثبات کنند
از برای طبیعت علم و قدرت را و او را فاعل عالم قادر دانند پس چه چیز مانع میشود
ایشان را از اثبات این کارها که قایل نمیشوند بوجود صانع حکیم زیرا که همین
حالت صفت خالقست چه خالق نیست مگر فاعل علیم قدیر و قایل شدن
بفاعل عالم قادر در حقیقت قایل شدن بخالقیت است پس بر ایشان لازم می
آید که قایل شوند باین که کار و حال آنکه منکر این کارند و اگر گمان کنند این
که طبیعت میکند این افعال را بی علم و شعور و بدون قصد و اراده و اختیار و
حال آنکه هست در افعال او آنچه که میبینی از صواب و تدبیر و حکمت و مثل
این افعال صادر نمیشود از غیر صانع مدبر حکیم پس دانسته میشود که این فعل
موجد او را بوده است اند که طبیعت مر او را کاریست که حکیم علی الاطلاق
و آنچیزی که ایشان آن را طبیعت نامیده اند فاعل مستقل میدانند آنجناب
و عادتست از کارهای او در خلقش که جاریست بر همان نحوی که جاری کرده
و قرار داده او را بر آن نحو یعنی عادت الله جاری شده است بر گردانیدن
و مبادی از برای اشیا پس بودن طبیعت مبدء افعال چون کان بنا و عادت
الهیست که جاری شده است در خلقت اشیا سنة الله التی قد خلت من قبل و لن
تجد لسنة الله تبدیلا فکر کن یا مفضل فی وصول الغذاء الی البدن و ما فیه

من التدبير فان الطعام يصير الى المعدة فتطبخه و تبعث بصفوه الى الكبد في عروق
دقاق واشجة بينهما قد جعلت كالمصفي للغذاء لكيلا يصل الى الكبد منه شيء فينكأها
وذلك ان الكبد رقيقة لا تحتمل العنف ثم ان الكبد تقبله فيستحيل بلطف التدبير
دما وتنفذه الى البدن كله في مجاري مهيأة لذلك بمنزلة المجاري التي تهيأ للماء
حتى يطرد في الارض كلها وتنفذ ما يخرج منه من الخبث والفضول الى مغايض
قد اعدت لذلك فما كان من جنس المرة الصفراء جرى الى المرارة وما كان من جنس
السوداء جرى الى الطحال وما كان من البلة والرطوبة جرى الى المثانة فكر كن
ای مفضل در رسیدن غذا بسوی بدن و آنچه در اوست از تدبیر و حکمت پس بدانکه
که همین که طعام بسوی معده رفته قرار میگیرد طبخ داده میشود معده آن طعام را و
میفرستد صاف و لطیفش را بجانب جگر در میان رگهائی که بهم درهم بافته مشبک
شده اند در میان جگر و معده که گردانیده شده اند همچو مصفا از برای غذا یعنی که آلتی
گردیده اند از برای صاف کردن غذا تا آنکه نرسد بسوی جگر از غذا چیزی که سبب
خراشیدن و صدمه رسانیدن جگر گردد و این بنا بر اینست که جگر تنک است
و نازک بر نمیدارد شدت و سختی را بعد از آن جگر قبول میکند آنچه صاف است
از غذا بعد از قبول کردن مستحیل میگردد بلطف تدبیر بسوی خون و جاری کرده میشود
میفرستد جگر آنخون را بسوی بدن همراهش در مجراهای که آماده کرده اند از برای
این کار بمنزله آن مجاری و جداولی که آماده میکنند از برای جریان آب در مزارع و
بساتین تا آنکه جاری گردد آب بترتیب در روی زمین و برسد به همه مواضع و بگوی
جاری گردانیده میفرستد جگر آنچه که بیرون می آید و جدا میشود از خون از کثافت
و فضول بجانب بادگردهای چند که مهیا کرده شده اند از برای جمع شده
این فضول پس آنچه که جدا میشود از خون که از جنس مره صفرا است جاری میشود

بسوی مراره که زهره است و هرچه از جنس سوداست در اثر میشود بسوی سپرز و هرچه
از جمله تری و رطوبت جاری میگردد بسوی مثانه مترجم عفی الله عنه گوید که اگر
این مقام را فی الجمله توضیحی داده شود دور نخواهد بود پس بدانکه حق سبحانه و تعالی
معده را افریده است بشکل کدوی مستدیر که او را دو گردن باشد از جانب اعلی
و اسفل لیکن گردنی که از جانب اعلی است درازتر است و در اسفل معده منفذیست
متصل با معاء اثنی عشری که ان منفذ را ابواب گویند و موضع جگر در جانب
راست است در تحت ضلوع عالیه از ضلعهای خلف و شکل هلال است و از باطن
مقعر است و مشتمل گردیده بر جانب راست معده و از خارج محدب است و از تقعیر او جسم
مجوفی بیرون امده مسمی بتقعاف و باب الکبد و صورتش صورت رگست ولیکن جوفه
ندارد و این باب الکبد منقسم گردیده بچند قسم و هر قسمی نیز منقسم گردیده باقسام بسیار
در غایت باریکی و این اقسام که مسمی است بعروق ماساریقا بعنوان انشعاب از یکدیگر
گذشته باره متصل شده بقعر معده و بسیاری از انها متصل گردیده اند بمعاء اثنی عشری
بعد از ان بمعاء صایم و همچنین بسایر امعاء تا منتهی گردیده بمعاء مستقیم که اخر رودهاست
و از طرف برامده گی جگر رگ عظیمی بیرون امده و اندک مروری نکرده که بدو قسم
گردیده و قسم عظیمتر متوجه شده بجانب اسافل بدن و از وی شعبهای بسیار بهم
رسیده اند تا اب دهند اسافل بدن را و قسم دیگر مرور کرده بطرف اعالی بدن و از
او نیز شعبهای بسیار پیدا شده بواسطه اب دادن و پرورش دادن اعالی بدن و
تفصیل اسامی این عروق و تعیین موضع هر یک مذکورات در علم تشریح پس وقتی که
طعام در معده قرار گرفت ابواب بتقدیر الحی القیوم محکم بسته میگردد تا چیزی از طعام
هضم نشده داخل رودها نگردد و بعد از انکه طعام در معده طبخ یافته کیلوس گردد
ابواب از هم واشده سرازیر میگردد غذا بجانب معاء اثنی عشری و از رگهای که از آن

الکبد



الکبد جدا شده متصل گردیده اند بقعر معده و رودها جذب میکنند لطیف
غذا را بجانب باب الکبد پس هرچه صافی و لطیف است جمع میشود در تقعیر که نیز
باب الکبد و از بیخ آن باب الکبد رگهای بسیار بهم رسیده در اندرون جگر
بباریکی موی و نیز از بیخ ان رگی که از حدبه جگر بیرون آمده رگهای بسیار
پیدا شده و این هر دو رگها با هم ملاقات کرده اند در داخل جگر تا چون رگ
بجانب بالا پس گوشت جگر طبخ و نضج میدهد هر آنچه جمع شده در باب الکبد تا مستحیل
میگردد بخون و هرچه طبخ یابد و جوش زند چیزی از وی مثل درد در بته می افتد چیزی
مثل کف بالا جمع میشود پس ان دردی که از خون بته میماند از او سودا متولد میشود
و از ان کفی که بالا مجتمع شده مره صفرا متولد میگردد و حال انکه خونی که بهر دو
میدهد هلاک او جزو بدن میگردد می باید که پاک باشد از این دو فضله تا سبب تولد
امراض مهلکه نگردد پس حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله مراره را که زهره است
افریده از برای پاک کردن خون از مره صفرا و جای او در بالای جگر است
و او را دو مجری است یکی از ان دو مجری متصل گردیده بتقعیر جگر که او جذب میکند
مره صفرا را و مجرای دیگرش چند شعبه شده رسیده اند با سفل معده و با معاء
عالیه و هر وقت با این مجری چیزی از مره صفرا میریزد با سفل معده و رودها
تا بسبب تندی و گزندگی که دارد بشوید اسفل معده را و رودها را از ثقل و بلغم
لزج تا از احتباس ثقل و بلغم قولنج تولد نکند و بواسطه تنقیه خون از مره
سودا مخلوق شده است سپرز در جانب چپ نزدیک معده و او را نیز دو مجری
است یکی متصل بتقعیر جگر و دیگری متصل بفم معده و بان مجرائی که بتقعیر جگر است
جذب میکند مره سودا را و بمجرای دیگر هر روز چیزی از سودا میریزد بدهان
معده تا بسبب ترشی که سودا در سپرز بهم رسانیده است جز و ا گرداند که گرسنگی

و بحرکت آورد شهوت طعام را پس خون با این تدبیر از مرة صفرا و سوداء پاک میگردد
و با وجود این چونکه در خون رقیق و مائیت هست و خونی که گوشت از وی تولد کند
می باید که متانتی داشته باشد پس حکیم علی الاطلاق بجهة جدا کردن رطوبت
از خون او پدید است دو گرده را و موضع این دو گرده در دو جانب مهره پشت است
و هر یکی از دو گرده است یکی گردن از گرده راست و یکی از گرده چپ آمده متصل گردیده
اند از دو جانب بان رگی که بیرون آمده از برآمده کی جگر و دو گردن دیگر بجانب
پایین آمده بمثانه پیوسته اند پس این دو گرده بان دو گردن پیوسته بجذب جگر
جذب میکنند از خون زیادی رطوبت را بجانب خود و هر چه از رطوبت خود احتیاج
دارند صرف میکنند و انچه زیاد بماند این دو گردن دیگر میریزند بمثانه و منافع
این آلات بسیار عظیم است بمرتبه که اگر امثق برآورده رسد و جذب مره صفرا نکند
حادث خواهد شد در بدن کوفتهای صعب مثل یرقان اصفر و جوششها و نغلها
و جهات حاره و اگر جذب نکند سپرز مرة سوداء را بهم میرسد در بدن امراض
مهلکه مثل یرقان اسود و بهق اسود و جذام و مالیخولیا و مثل اینها و اگر جذب
نکند گرده مائیة و رطوبت را پیدا میشود یکی از دو استسقاها استسقای زقی
و بالجمله پس حق سبحانه و تعالی این آلات را آفریده است بواسطهٔ قوام بدن انسان
فتبارک الله احسن الخالقین فتامل حکمة التدبیر فی ترکیب البدن و وضع هذه
الاعضاء منه مواضعها و اعداد هذه الاوعیة فیه لتحمل تلک الفضول لئلا
تنتشر فی البدن فتسقمه و تنهکه فتبارک من احسن التقدیر و احکم التدبیر و له
الحمد کما هو اهله و مستحقه پس تامل کن حکمت تدبیر صانع حکیم مدبر را در ترکیب
بدن انسان و گذاشتن این عضوها را از بدن در مواضعشان و آماده کردن ظرفها
این جایگاهها در بدن از برای برداشتن این فضول تا آنکه پراکنده نکردند در بدن





تا سبب سقم و بیماری بدن نگردند و سخت ضعیف و لاغر نگردانند جسم را چنانچه
اشاره باین امر کرده شد پس مقدس و منزه هست و همیشه عظیم و صاحب برکات
و می باید تا آن بدان برود که در اکر نیکو کرده این تقدیر او و درست گردانید این
تدبیر را که هیچ وجه از وجوه نقص و خلل یا در تقدیر و تدبیر او راه نیست و مر او را
می زیبد ثنا و ستایش نه غیر او را چنانچه او سزاوار حمد و نیز بنده ثنا است قال
المفضل صف نشو الابدان و نموها حالا بعد حال حتی تبلغ التمام و الکمال قال علیه السلام
اول ذلک تصویر الجنین فی الرحم حیث لا تراه عین و لا تناله ید و یدبره حتی یخرج
سویا مستوفیا جمیع ما فیه قوامه و صلاحه من الاحشاء و الجوارح و العوامل الی ما فی
ترکیب اعضائه من العظام و اللحم و الشحم و المخ و العصب و العروق و الغضاریف گفت
مفضل بحضرت امام علیه السلام که وصف کن و بیان فرما از عیش شدن و مالیدن این بدنها را از حالی
حال بحال و مرتبه مرتبه تا اینکه میرسند بتمام و کمال پس حضرت امام علیه السلام فرمودند
که اول نشو و نمو نگاشتن صورت جنین است در رحم در یکجایی که نمی بیند او را
هیچ چشمی و نمیرسد باو هیچ دستی در آن حال تدبیر و تربیت میکند او را مدبر حکیم تا
اینکه بیرون می آید از شکم مادر در حالتی که راست و درست کرده همه اعضایش و رسانیده
شده است باو جمیع آنچه در اوست قوام و صلاحش از آلات اندرونی و جوارح و
اعضای دیگر آلات کار ندتا هر چه دخل دارد در ترکیب اعضای او از استخوانها و گوشت
و پیه و مخ و رگها و عصبها و غضروف جسم سفید است که سخت تر است از گوشت
و نرمتر است از استخوان مثل غضروف سر شانه و گوش فاذا خرج الی العالم تراه کیف
ینمی بجمیع اعضائه و هو ثابت علی شکله و هیئته لا تتزاید و لا تنقص الی ان یبلغ
اشده ان مد فی عمره او یستوفی مدته قبل ذلک هل هذا الا من لطیف التدبیر
و الحکمة پس وقتی که بیرون می آید باین عالم می بینی که چگونه میبالد بجمیع اعضایش

و همه اندامش روز بروز در ترقیست و حال آنکه او هست بر همان شکل و هیئت
نه همه آن شکل و هیئت بر طرف میشود و نه زیاده و در بعضی نسخ بجای لا یتزاید
و لا یتبعض لا یتزاید و لا ینقص واقع شده است یعنی نه زیاد میگردد آن شکل و نه
کم میشود تا آنکه میرسد بار شدش یعنی برشد و تمیز یا منتهای سن نمو که سی
سالست اگر کشیده شود عمر تن که بان مدت برسد یا آنکه مستوفی میکرده و تمام میشود مدت
زندگانیش پیش از رسیدن بسن سی سالگی آیا این پرورش یافتن انسان و بالیدن
او در این مراتب از ابتداء و نگاهداشتن صورت میتواند که بدون تدبیر و حکمت باشد کلا
و حاشا بلکه نیست این مگر از تدبیر لطیف مدبر لطیف و از عین حکمت علیم بغایات اشیا
یا مفضل انظر الی ما خص به الانسان فی خلقه تشریفا و تفضیلا علی البهائم
فانه خلق ینتصب قائما و یستوی جالسا لیستقبل الاشیاء بیدیه و جوارحه و یمکنه
العلاج و العمل بها فلو کان مکبوبا علی وجهه کذات الاربع لما استطاع ان یعمل شیئا
من الاعمال ای مفضل نظر کن بانچه مخصوص انسان شده است در آفریدن او بواسطه
شرافت و فضیلت دادن او بر سایر حیوانات که خلقت هیچ حیوانی در خوبی مثل خلقت
انسان نیست پس بدرستی که آفریده شده است انسان باین هیئت که راست میشود
و درست می ایستد در حالتی که برپای باشد و درست می نشیند بی اعتماد بچیزی
بدون خوابیدن بر شکم و پهلو مثل بهایم در حالتی که نشسته باشد بخلاف سایر
حیوانات که انتصاب و استوا و مقعد ایشان نیست پس حق سبحانه و تعالی این
نعمت عظمی را داد بارها و ارزانی داشته تا آنکه استقبال کند چیزها را بدو دست
و جوارح یعنی حتی چیزها را از پیش روی تواند که بگیرد و بدهد و ممکن باشد او را
مباشر چیزی شدن و کار کردن بدست و جوارح پس اگر میبود در خلقت مثل
افتاده بر رویش مثل چهارپایان هر اینه استطاعت نداشت و نمی توانست

که بکند

٢٧

که بکند هیچ چیز از آن کارها را که مذکور شد انظر الآن یا مفضل الی هذه
الحواس التی خص بها الانسان فی خلقه و شرف بها علی غیره کیف جعلت العینان
فی الرأس کالمصابیح فوق المنارة لیتمکن من مطالعة الاشیاء و لم تجعل فی الاعضاء
التی تحتهن کالیدین و الرجلین فتعرضها الآفات و یصیبها من مباشرة العمل و الحرکة ما
یعللها و یؤثر فیها و ینقص منها و لا فی الاعضاء التی وسط البدن کالبطن و الظهر
فیعسر تقلبها و اطلاعها نحو الاشیاء نظر کن اکنون ای مفضل بسوی این حواسی
که گردیده اند مخصوص انسان در آفرینش او و شرافت و مزیت داده شده است
باین حواس بر غیرش و ببین که چگونه گردانیده شده است جای این دو چشم
در سر مثل چراغی چند که بگذارند بر سر مناره که این دو چشم بنهد در سر که بالا و چراغ است
که گذاشته اند بر سر مناره تا اینکه انسان دست رس تمام داشته باشد از
دیدن چیزها و تواند که خوب ملاحظه نماید صعود و حول خود را پس چونکه انسان
مستقیم القامة است و در زندگانی کمال احتیاج دارد بدیدن چیزها و هر چند انتفاع
بصر بیشتر باشد قوت بینایی تمامتر و کار کردن نظر آسانتر است بنابرین قرار داده
شده است موضع این دو چشم در سر و گردانیده نشده جای هر یک از این دو چشم در
میان عضوهایی که در زیر این سر و چشم اند مثل آنکه گردانیده در دو دست و در
دو پای بسبب اینکه عارض میشد چشم را آفتهای بسیار و میرسید او را از کار کردن
بدست و از حرکت آمد و شد کردن بپای آزارهای که علیل و مریض میکرد او را
چشم را و اثر میکرد او را و کم میکرد از نور او و انسان اکثر اوقات مبتلی میبود بکوفت
چشم و عیبش را و منقص میبود و همچنین قرار داده نشده در میان اعضایی که در وسط
بدن اند مثل شکم و پشت بسبب اینکه دشوار میشد در هر وقت بر گردیدن و بجانب
چیزها و انسان اگر چیزی بنوعی از اینکه از برای برگردانیدن چشم بجانب چیزی

بدن بر کردد فلما لم یکن لطفی شیء من هذه الاعضاء موضع کان الراس اسنا الموضع
للحواس وهو بمنزلة الصومعة لها فجعل الحواس خمسا تلقى خمسا لکیلا یفوتها
شیء من المحسوسات فخلق البصر لیدرک الالوان فلو کانت الالوان ولم یکن بصر
یدرکها لم یکن فیها منفعة وخلق السمع لیدرک الاصوات فلو کانت الاصوات
ولم یکن سمع یدرکها لم یکن فیها ارب وکذلک سایر الحواس پس چونکه نبود
از برای چشم در هیچ عضو از اعضا جایی که مناسبتر باشد که در سر بلند
ترین جایها از برای حواس بعضی چنانکه سایر حواس نیز فواید دیگر اند وهم
چند مدرک رفیعتر باشد ادراکش تمام تر است ونیز اگر در اسافل بدن یا در
وسط یا در دست میبودند ممکن بود که آفاتی که بچشم میرسید بانها نیز برسید بنا
بر این مواضع حواس سر گردید ومیتواند که مراد این باشد که چونکه مقتضای حکمت
این بود که جای چشم در سر باشد وحال آنکه قوت باصره را از عصب گریزی
نیست بنا بر این دماغ منبت عصب گردید تا گذاشته شد قوت باصره در ملتقای
ان دو عصب که رستها اند بیمین ویسار دماغ پس چگونه نزد دماغ محل رفتن
عصب شد قوت سامعه نیز در سر قرار یافت زیرا که او نیز میباید که در دماغ
باشد وچون دماغ در اندرون کاسه سر است وموضع قوت شامه دو عصبی
است که موضوعند در دماغ او نیز در سر قرار گرفت ونیز چونکه قوت ذائقه
میباید که در دهان باشد جای او نیز در سر گردید پس بر بتبعیت چشم این حواس
در سر قرار گرفتند واین سر بمنزله صومعه است از برای این حواس یعنی همچنانکه
زهاد ورهبان از برای عبادت معبدی بنا میکنند در زمین مرتفع بعد
از آنکه در آنجا قرار گرفتند بیرون نمی آیند واز دریچه وروزن ان صومعه
اطراف وحوالی را می بینند وهر که از خارج بایشان وارد شود میدانند

همچنین



همچنین هر یک از این حواس که در سر قرار گرفته اند از جای خود منتقل نمیشوند واز روزن
سر بیرون را می بینند مثل چشم وهر چه بایشان وارد شود میدانند مثل سامعه
وشامه وذائقه پس کردانیده شد حواس پنج تا دریابد پنج محسوس تا اینکه
فوت نکند حواس را هیچیک از محسوسات زیرا که هر محسوسی که هست از دیدن
وشنیدن وبوییدن وچشیدن وسودن بیرون نیست پس آفریده شد قوت
بینایی از برای آنکه دریابد رنگها را پس اگر میبود این رنگها وحال آنکه نمیبود قوت
بینایی که دریابد آنها را نبود در این وقت در وجود این الوان منفعتی وفایده وآفریده
شد قوت شنوایی از برای اینکه دریابد این آوازها را پس اگر موجود میبود این آوازها
ونمیبود گوشی که دریابد آنها را نبود در این هنگام در این آوازها نفعی وحاجتی وهمچنین
است سایر حواس که اگر میبود در عالم بوییدنیها وچشیدنیها وسودنیها ونمیبود قوت
شامه وذائقه ولامسه دریابنده نبود در این محسوسات در وجود ایشان فایده
مقصود نبود ثم هذا یرجع متکافیا فلو کان بصر ولم یکن الوان لما کان للبصر معنی ولو
کان سمع ولم یکن اصوات لم یکن للسمع موضع فانظر کیف قدر بعضها یلقی بعضا فجعل
لکل حاسة محسوسا تعمل فیه ولکل محسوس حاسة تدرکه بعد از آن این بر میگردد
به زیادتی وکمی یعنی همچنانکه منافع محسوسات وابسته است بوجود حواس
همچنین موقوفست فواید حواس بر وجود محسوسات وفایده بر هیچیک بدون دیگری
مرتب نیست پس اگر میبود قوت بینایی وحال آنکه نمیبود رنگها هر اینه نبود مر
بصر را فایده وقصد با وتعلق نگیرد بلکه وجود بصر در آن وقت لغو میبود وقوت شنوایی
ونمیبود آوازها نبود مر سمع را موضعی از فایده وبکاری نمی آمد ونفعی بر وی مترتب
نبود وبر این منوال است سایر حواس پس ببین که چگونه مقدر شده است بعضی از آنها
در برابر بعضی پس کردانیده شده از برای هر حاسه محسوسی که کار میکند آن حاسه

همچ

ذا
جارحه

در آن محسوس قرار داده شده است از برای هر محسوسی حاسه کرده مهیا بدان محسوس
ومع هذا فقد جعلت اشياء متوسطة بين الحواس والمحسوسات لا يتم الحواس
الا بها كمثل الضياء والهواء فانه لو لم يكن ضياء يظهر اللون للبصر لم يكن البصر يدرك
اللون ولو لم يكن هواء يؤدي الصوت الى السمع لم يكن السمع يدرك الصوت و با
وجود آنچه مذکور شد این نیز هست که کرده شده است چند چیز واسطه میان
حواس و محسوسات که تمام نمیشود ادراک حواس مگر بوجود آن چیزها مثل روشنی
و هوا پس بدرستی که اگر نبود روشنی که ظاهر گرداند رنگ را از برای بصر نبود
بصر با این حال که درک نماید رنگ را چنانچه شاهد است باین گفتار شنیده و اگر نب
بود هوائی که برساند آواز را بسوی گوش نبود سمع که درک نماید صوت را زیرا که
سبب شنیدن گوش صوت را موجه زدن هوا است که حاصل میشود از قرع عنیف یا قلع
عنیف تا اینکه میرسد موجه آن هوا بهوائی که ایستاده است در قعر سوراخ گوش
که شبیهست بطبله عطار و این هوا نیز متموج در آمده کوفته میشود بر آن عصبی که
مفروشست در آنجا مثل کوفتن بر طبل تا درک نماید صوت را آن قوتی که گذاشته
شده است در آن عصب و همچنین ادراک شامه روایح موقوفست به رسانیدن
هوا بوی را از راه منفذ بینی بآن قوتی که گذاشته شده است در آن عصب و همچنین
ادراک شامه روایح موقوفست بر رسانیدن هوا بوی را از راه منفذ بینی با آن
قوتی که موضوعست در دو عصبی که مقدم دماغند که شبیهند در برآمدگی بدو
پستان و نیز در یافتن ذائقه طعمها را وابسته است بامتزاج رطوبت لعابیه
بذی طعم که منبع آن رطوبت زبانست فتبارك من جعل الاشياء وسايط
قدر لانتظام العالم ضوابط فهل يخفى على من صح نظره واعمل فكره ان مثل هذا الذي
وصفت من تهيئة الحواس والمحسوسات بعضها يلقى بعضا وتهيئة اشياء اخرى بها

يتم



يتم الحواس لا يكون الا بعمد وتقدير من لطيف خبير بيان پوشیده نماند بر کسی که درست
باشد نظر و تامل و بکار برد فکر و اندیشه را اینکه مثل آنچیزی که وصف
کردم از آنها ذکر نمودیم از حواس و محسوسات باین نحو که بعضی از آنها مقابل باشند
اند در برابر بعضی دیگر و مهیا کرده اند چنین چیزهای دیگر که بآنها تمام میشود ادراک
حواس پس اینها مثل میشود که پوشیده نماند اینکه هیچ تدبیری نبوده باشد مگر بعمد و
تقدیر از پروردگار لطیف خبیر کلا بلکه هر که بدیده بصیرت نظر کند پرده تغافل را
از پیش چشم برداشته و لجاج و عناد نورزد میداند که قرار دادن حواس و محسوسات
باین نحو خاص که مذکور شد محالست که از روی اهمال باشد بدون علم و اراده
و تقدیر از صانع حکیم لطیف خبیر تعالی شانه و عظم برهانه فکر یا مفضل فیمن عدم
البصر من الناس وما يناله من الخلل في اموره فانه لا يعرف موضع قدمه ولا يبصر
ما بين يديه فلا يفرق بين الالوان وبين المنظر الحسن والقبيح ولا يرى حفرة ان هجم
عليها ولا عدوا ان اهوى اليه بسيف ولا يكون له سبيل الى ان يعمل شيئا من هذه
الصناعات مثل الكتابة والتجارة والصياغة حتى انه لولا نفاذ ذهنه لكان بمنزلة
الحجر الملقى فکر کن ای مفضل در حال کسی که ندارد چشم از مردم و آنچه میرسد
او را از خلل در کارها و احوالش بسبب چشم نداشتن پس بدرستی که نمیبیند جای
قدمش را و نمی بیند آنچه را که در برابر و پیش است پس فرق نمیکند میانه رنگها
و میان دیدار خوب و دیدار زشت بلکه همه در پیش او یکسانست و دیگر نمیبیند
مثل گودی و چاهی که در سر راه او باشد اگر بیخبر برسد بسر آنچاه و گر دشمن را نبیند
اگر رو آورد بجانب او شمشیر را و دیگر نمی باشد او را راهی و چاره بسوی اینکه
بکند چیزی از این صنعتها را مثل نوشتن و سوداگری و زرگری و کردن صنعتهای
دیگر تا اینکه میرسد حالش باین مرتبه که اگر نبود تندی ذهنش و در یافتن

مختل شد

چیزها بعقل و شعور در اینها نبود بمنزلهٔ آن سنگی که در دو ماند لختی باشند و در این
وقت بتو ما و ارهٔ از زندگانی و کذلک من عدم السمع یختل فی امور کثیرة فانه
یفقد روح المخاطبة والمحاورة ویعدم لذة الاصوات واللحون الشجیة المطربة
وتعظم المؤنة علی الناس حتی یتبرموا به ولا یسمع شیئا من اخبار الناس واحادیثهم
حتی یکون کالغائب وهو شاهد وکالمیت وهو حی و همچنین کسی که قوت شنوائی
نداشته باشد خللها بهم میرسد در حالش در چیزهای بسیار و میرسد باو اسباب زیرا
مردما وضاع و اطوار پس بدستیکه که نمی‌یابد خوشحالی که حاصل میشود از همزبانی
دوستان و گفت و شنید کردن با یاران سخن ران و محظوظ نمیشود از لطایف سخنانی
که ذکر میکنند در مجالس و در نمی‌یابد لذتها و آوازها و لحنهای که حزن و طرب
افزایند و عظیم میگردد تعب و مشقت او بر مردم در همزبانی کردن با او تا اینکه
بتنگ می‌آیند و ملال پیدا میکنند بسبب حرف زدن و گفت و شنید کردن با
او و بگوش نمی‌شنود هیچ چیزی از چیزهای مردم و از قصص و حکایات ایشان تا اینکه اگر در
مجمعی باشد میبیند او را که غایب است از آنجا و حال آنکه شاهد و حاضر است و مثل
که مرده است و حال آنکه زنده است چون حضرت امام علیه السلام منافع حواس را بیان کرده
خواستند که پارهٔ از عقل نیز بیان کنند پس فرمودند که فاما من عدم العقل فانه
یلحق بمنزلة البهائم بل یجهل کثیرا مما تهتدی الیه البهائم الا تری کیف صارت الجوارح
والعقل وسایر الخلال التی بها صلاح الانسان والتی لو فقد منها شیئا لعظم ما ناله
فی ذلک من الخلل یوافی خلقه علی التمام حتی لا یفقد شیئا منها فلم کان کذلک الا لانه
خلق بعلم و تقدیر پس اما کسی که عقل نداشته باشد و از ادراک و شعور عاری
و عاطل باشد پس بتحقیق که هیچ کسی از درجه انسانیت بیرون رفته در میاید در
جرگهٔ بهایم و حیوانات بلکه نمی‌دانند بسیاری از آنچه را که راه میبرند بسوی او بهایم





چنانچه مشاهده میرود از زنبور عسل بنا نهادن و از مرغان و حیوانات بعد از آماده کردن
آشیان و پرورش دادن فرزندان پس کسی که بی عقلست در مرتبه پست تر است از بهایم
چنانچه مؤید این حالست اوضاع دیوانگان و کولانها تامل نمیکنی پس مفضل نمی‌بینی که
چگونه گردیده است در انسان جوارح و عقل و سایر این خصلتها که باینهاست صلاح
و قوام آدمی زاد در زندگانی و آنچنان خصلتها که اگر نمیداشت یکی از اینها را
هر آینه عظیم میگردید آن خلل و آسیبی که میرسید باو در این نداشتن که حاصل گردیده
همهٔ اینها باین روش که رسانیده شده اند آفرینش انسان علی التمام والکمال بدون
نقصان و کوتاهی تا اینکه نیست که نداشته باشد چیزی از اینها را بلکه هر چه دخل
دارد در معیشت و بقای انسان رسانیده شده است باو پس از برای چه گردیده آن
انسان را اینچنین مگر بواسطهٔ آنکه آفریده شده است بعلم و تقدیر صانع علیم قدیر
پس او را صاحبی و آفریدگاری با علم و قدرت هست که او را آفریده و موافق حکمت
آنچه در بایست بوده بوی ارزانی داشته و احوال او را مختل و کارهای او را مهمل
نگذاشته که اگر چنین نبود کی این انتظام دست میداد زیرا که صدور افعال و آثار
محکم متقنه مشتمله بر حکم و مصالح با کمال انتظام و اتساق و عطا نمودن جوارح حواس
بر مقتضای حکمت و مصلحت و فرو گذاشت نکردن در هیچیک از اینها محالست که
بوده باشد بدون علم و تقدیر و حکمت و تدبیر صانع جل قدسه و تقدس اسمه
قال المفضل فقلت فلم صار بعض الناس یفقد شیئا من هذه الجوارح فیناله فی
ذلک مثل ما وصفته یا مولای قال علیه السلام ذلک للتادیب والموعظة لمن یحل ذلک
به ولغیره بسببه کما قد یؤدب الملوک الناس للتنکیل والموعظة فلا ینکر ذلک علیهم
بل یحمد من رایهم ویصوب من تدبیرهم گفت مفضل رحمه الله چون که از کلام معجز
نظام حضرت امام علیه السلام معلوم کردم که آنچه در بایست است با انسان از برای

ویصوب نظر

انسان از جوارح و اعضا باو رسانیده اند و حال آنکه بعضی از مردم هستند که
پارهٔ از آن جوارح را ندارند بنابراین خواستم که بپرسم از آنحضرت از سر این پس عرض
کرده گفتم که پس از برای چه کرده است بعضی از مردم را باین حال که ندارد چیزی از این جوارح
که بسبب این بهره نداده او را در این وقت مثل آن خلل و اسبابی که وصف کردی و بیان فرمودی
ای مولای من حضرت امام علیه السلام فرمودند که این نبودن و کم شدن چیزی از جوارح
و اعضا در بعضی از مردم بواسطهٔ ادب کردن و پند دادن است مر آن کسی را که نازل کرده
آن بلیه را او و مر غیر او را بسبب و بعض حکمت و مصلحت در مبتلی کردن بدن بعضی بنقصان
عضوی از اعضا مثل کور کردن یا ناقص کردن دست یا پای یا گوش یا بینی
از ایشان آنست که ایشان متنبه شوند و پند گیرند و پای از حد اعتدال بیرون
نگذارند و مرتکب نگردند قبایح را که باین اعضا و جوارح میکردند و فقدان آن
که باقی مانده است دانسته شکر او بجا آرند بتقدیم رسانند حمد بکوان از ایشان
و عبرت گرفته حد خود نگاه داشته مرتکب مثل افعال ایشان نگردند همچنانکه ادب
میکنند پادشاهان مردم را بجهة برادر حضور خلایق بواسطهٔ اینکه متنبه شوند
و پند گیرند و آن کارهای بد را که میکردند نکنند و مردم دیگر این را مشاهده کرده
عبرت گیرند و از ترس تادیب و عقوبت مرتکب آن قبایح نگردند پس انکار نمیکنند
آن تادیب را بر پادشاهان بلکه مستحسن میدانند از رای ایشان و صواب میدانند
تدبیر ایشان ثم ان الذین تنزل بهم هذه البلایا من الثواب بعد الموت ان شکروا
وانابوا ما یستصغرون معه ما ینالهم منها حتی انهم لو خیروا بعد الموت لاختاروا ان
یردوا الی البلایا لیزدادوا من الثواب بعد از آن بدرستی که آماده کرده اند از برای
آنانکه نازل میشود بایشان این بلاها از ثواب و اجر بعد از موت اگر شکر کنند
و راضی شوند باین بلاها و ذکر و ها فیضان شده با ذکر شکر کنند بجانب الهی از ثواب که

کوچك



خواهند

کوچك و حقیر میدانند با وجود آن آزارها و تعبهای که بسبب وجود ایشان از آن
بلاها تا بحدی که ایشان اگر مخیر میکرده باشند بعد از موت هر آینه اختیار میکنند
بدنیا و کشیدن این آزارها و مبتلا بودن در آن بغم و ناخوشی هر آینه اختیار میکنند
باز گردانیده شدن ایشان در دنیا بسوی این بلاها تا اینکه زیاده کرده شود از ثواب و اجر
بسبب تحمل شدائد این بلاها فکر یا مفضل فی الاعضاء التی خلقت افرادا و ازواجا وما
فی ذلك من الحکمة والتقدیر والصواب فی التدبیر فالرأس مما خلق فردا ولم یکن للانسان
صلاح فی ان یکون اکثر من واحد الا تری انه لو اضیف الی رأس الانسان رأس آخر لکان
ثقلا علیه من غیر حاجة الیه لان الحواس التی یحتاج الیها مجتمعة فی رأس واحد فکر
کن ای مفضل در عضوهایی که آفریده شده اند یکتا یکتا و جفت جفت و آنچه در آنست
از حکمت و تقدیر آفریدگار و مصلحت و صواب در تدبیر کردگار پس این سر از جمله
است که آفریده شده است فرد و حال آنکه نبوده مر انسان را صلاحی در اینکه بوده باشد
سر او بیشتر از یکی آیا نمیبینی که اگر چنین میبود که اضافه کرده میشد بسوی سر انسان
سر دیگر هر آینه سنگین میشد بی آنکه احتیاجی باشد بسوی آن سر زیرا که حواسی
که انسان محتاج است بسوی آنها همه جمعند در یک سر چنانچه سابقا اشاره باین شد
در بیان فواید حواس پس آن سر دیگر زیادتی میبود بر هوش انسان بدون فایده
ونفعی ثم کان الانسان ینقسم قسمین لو کان له رأسان فان تکلم من احدهما کان
الآخر معطلا لا ارب فیه ولا حاجة الیه وان تکلم منهما جمیعا بکلام واحد کان
احدهما فضلا لا یحتاج الیه وان تکلم من احدهما بغیر الذی تکلم به من الآخر لم
یدر السامع بأی ذلك یأخذ واشباه هذا من الاخلاط بعد از این بود انسان باین
حالت که منقسم میگردید بدو قسم اگر میبود او را دو سر حال خالی نبود از اینکه سخن میکرد
از یکی از این دو سر و اگر از هر دو سر سخن میکرد و نگاهش یک کلام بوده باشد و کلام مختلف

پس اگر سخن میکرد از یکی از آن دو سر بدون آن سر دیگر بیکار که هیچ فایده و نفعی
نبود در وی و نه احتیاجی بود بسوی آن و اگر سخن میکرد از هر دو سر یک کلام
بود یکی از آن دو زیاد که احتیاجی بسوی او نبود و اگر تکلم میکرد از یکی از این
دو سر بعینه سخنی که متکلم میشد بان از سر دیگر نمیدانست سامع که بکدام از این
دو سخن عمل نماید و کدام را فرا گیرد و سرگردان شده راه بمقصود متکلم نبرد و
چیزهائی که مانند این است از اشتباهات و مفاسد پس مقتضای حکمت این بود
که هر کدام از افراد انسان یک سر داشته باشد تا منجر بان مفاسد نگردد و الیدان من تمام
خلق ازواجا و لم یکن للانسان خیر فی ان یکون له ید واحدة لان ذلک کان یخل به فیما یحتاج الیه
معالجته من الاشیاء الا تری ان النجار و البناء لو شلت احدی یدیه لا یستطیع ان یعالج
صناعته و ان تکلف ذلک لم یحکمه و لم یبلغ منه ما یبلغه اذا کانت له یدان تتعاونان
علی العمل و این دو دست از جمله آن اعضاییست که آفریده شده دو تا دو تا و نبود مر انسان را
خیری و صلاحی در اینکه بوده باشد او را یک دست زیرا که اگر یک دست داشتن خلل
میرساند باو در آن چیزهائی که احتیاج داشت بسوی مباشرت شدن و کردن آنها و نمی
بینی که در زندگانی کردن آیا نمی بینی که نجار و بنا اگر شل گردد و از کار باز ماند یکی
از دو دستش نمیتواند که مباشر شود کار و پیشه اش را و اگر بکند رنج و تعب آن کار
درست و محکم نخواهد کرد و نخواهد رسید از آن کاری که بیک دست کرده است بانچه
میرسید از درست ساختن در وقتی که بود مر او را دو دستی که یاری میدادند او را
بر آن کار پس مقتضای حکمت اینست که هر شخصی از اشخاص انسان را دو دست باشد
تا خلل بهم نرسد در اکثر احوال او و راه نیابد باطل الفکر یا مفضل فی الصوت و الکلام و تهیئة
الالة فی الانسان فالحنجرة کالانبوبة لخروج الصوت و اللسان و الشفتان و الاسنان
لصناعة الحروف و النغم الا تری ان من سقطت اسنانه لم یقم السین و من سقطت

شفته

باهم ۴ — دیگر — داشته



شفته لم یصحح الفاء و من ثقل لسانه لم یفصح الراء معلوم بوده باشد که از جمله
الطاف و انعامی که حق سبحانه و تعالی در بارهٔ انسان ارزانی داشته اینست که
قدرت داده او را بر تکلم و سخن کردن که اگر چنین نمیبود هر اینه مشکل میشد بر
انسان امر تعیش و تحصیل سعادت عظمی محتاجست باینکه مجتمع باشد با ابنای نوعش
تا مشارک و معاون باشند یکدیگر را در تحصیل مطاعم و ملابس و مساکن و غیر آن
و این مشارکت و معاونت موقوفست بر اینکه معلوم گردانند بیکدیگر ما فی الضمیر
خود را و این اعلام یا بکتابت بهتر میگردد یا باشاره یا بتکلم پس اگر اعلام ما فی الضمیر
بنوشتن میبود محتاج بود انسان در هر اعلامی بتحصیل الات کتابت از کاغذ و دوات
و قلم و غیر اینها و دیگر بسا باشد که مطلبی را بشخصی معلوم گرداند و نخواهد که
دیگری مطلع گردد بر سر او و گاه باشد که منشا مفاسد گردد و اعلام باشاره مخصوص
محسوساتست که مشاهده باشند و معلوم گردانیدن معانی معقوله و امور غایبه
باشاره متعذرست بخلاف تکلم که عامست معقول را و محسوس را و محتاج نیست مثل
کتابت بتحصیل الات و حاصل میشود بدون تعب و مشقت زیرا که حصول لفظ و
صوت از نفس است که ضروری انسانست پس خامه علی الاطلاق مشرف گردانیده است
انسان را باین عطیهٔ کبری و قدرت داده است او را بر صوت و کلام و آفریده از برای
هر یک الات و ادوات تا آسان کند کار بر وی و آسان کرده پس حضرت امام علیه السلام
بواسطهٔ این نعمت عظمی خطاب بمفضل کرده فرموده اند که طول ده ای مفضل فکر را
و بسیار تامل کن در حال این آواز و سخن و آماده گردانیدن این الات هر یک در
انسان که حصول صوت و کلام موقوفست بر این الات پس این حنجره همچو نایچه ایست
از برای بیرون آمدن آواز که اگر حنجره نمیبود صوت حاصل نمیشد و این زبان
و دو لب و دندانها آفریده شده اند از برای ساختن و درست گفتن آواز هجا

کرمانیدن حرفها و نغمها اگر بسبب نبودن یکی از آنها را آه می یابد خلل در تکلم آن انسی بهم
این را اگر کسی افتاده باشد دندانهای او نمیتواند که درست تکلم دادن و ادا و مخرج بیرون
کند حرف سین را و کسی که ساقط شده است لبش درست نمیگوید حرف فا را و کسی که
سنگین باشد زبانش نمیتواند که درست ظاهر کرد اند حرف را را و اشباه غیر بذلک
المزمار الاعظم فالحنجرة تشبه قصبة المزمار والرية تشبه الزق الذی ینفخ فیه لتحمل
الریح والعضلات التی تقبض علی الرية لیخرج الصوت کالاصابع التی تقبض علی الزق
حتی تجری الریح فی المزمار والشفتان الاسنان التی تصوغ الصوت حروفا و نغما کالاصابع
التی تختلف فی فم المزمار فتصوغ صفیرة الحانا چونکه حضرت امام علیه السلم بواسطه
توضیح تشبیه کرده اند آلات تنفس و صوت را از حنجره و شش و عضلات و لب و دندان
بمزمار اعظم که نای انبان است پس لابدست قبل از شروع کردن در شرح این فقرات
که مسبول دست اعجاز فند بیان کردن شمه از این اعضا پس میگوییم که حق سبحانه و
تعالی او به است بواسطه بقاء نوع انسان دو مجری در اقصای دهان از
ابتدای حلقوم که از آن دو مجری گذاشته شده است نخستین که مسمی است بحلقوم
و قصبه ریه که دخول و خروج هوا از این دو مجری است و مجرای دیگر موضوعست
در خلف از ناحیه قفا که مسمی است بمری که جریان طعام و شراب بمعده باین
مجریست و قصبه ریه مؤلف از غضاریف که گردانیده شده اند بشکل دوایر لیکن
نه دایره تمام بلکه بمقدار دو ثلث دایره و در میان دو سر این دوایر غشاء نرمی
بخط مستقیم وصل کرده چسبیده است بنوعی مثل نایچه که ثلث او را در طول
شق و در موضع شق کاغذ چسبانیده آن کاغذ را وصل کنند بنایچه دیگر و شش
در تن ریه که جنبر گردن است دو نصف کرده یک نصف بتجویف ایمن صدر
قرار گرفته و نصف دیگر بتجویف ایسر آمده مشتمل گردیده است بر دل و منفذ

تشریح

چندان



چندان است میان شش و دل از ریح و حرکت در تنصیف ریه بدو نصف بلبت که
اگر در یک نصف آفتی بهم رسد آن نصف دیگر تمام مقام او باشد پس چونکه حیات
انسان وابسته است بتنفس حکیم علی الاطلاق او را بواسطه انبساط و انقباض
دخول و خروج هوا مجبور کرده پس هر وقت که صدر منبسط شد از هم واشود
ریه نیز منبسط گردیده جذب میکند هوا را از خارج بعد از آنکه هوا از قصبه ریه
داخل شش گردید از منافذ او بدل رسد بسبب حرارت قلب از هوا نیز سخونت
پیدا کرده احتیاج میافتد بهوای دیگر که اگر ساعتی آن هوا در تجویف صدر قرار
گرفته بیرون نباید منجر بهلاک انسان میگردد پس بواسطه اخراج این هوا صدر
منقبض شده با هم میآید و از انقباض او نیز شش منقبض گردیده بیرون میکند هوا را
از راه قصبه ریه و حنجره تا با انبساط دیگر جذب بکند از خارج هوای دیگر بتقدیر
الهی صدر و ریه مثل دم حداد است در انبساط و انقباض تا هر انبساطی و انقباضی
دخول و خروج هوا حاصل کرده که تنفس عبارت از این است و چون شش و قصبه
الرية از آلات تنفس اند نیز از آلات غذا مدبر حکیم تعالی شانه سرپوشی او بداشت
بر سر قصبه ریه که در وقت فرو بردن طعام و شراب آن سرپوش میافتد بر دهان
قصبه تا چیزی از طعام و شراب داخل قصبه ریه نگردد که اگر احیانا چیزی داخل گردد
فی الفور خارشی در قصبه بهم رسیده سعال و هیجان میکند و اگر قصبه ریه از هم بریده شود یا بیرون
نیفکند بشش رسیده سبب هلاکت میگردد چنانچه عنقریب در کلام حضرت
امام علیه السلام اشاره باین خواهد شد فتبارک الله احسن الخالقین اما بیان حاصل
شدن آواز انسان پس بباید دانست که حصول صوت در انسان از قرع و کوبیدن
هوا است که بیرون میآید از صدر و ریه بر جسمی که نه در غایت نرمی باشد و نه
در غایت سختی زیرا اگر در غایت نرمی باشد آواز حاصل نمیشود و اگر در غایت

نحی باشد آواز کوهی حاصل میشود که طبایع نفرت کنند و جسمی که نرم در غایت نرمی و
سختی است غضروف است که نرمتر است از استخوان و سختتر است از سایر اعضا پس حق
سبحانه و تعالی بواسطهٔ حصول صوت آفریده است حنجره را بر فوق قصبهٔ ریه که مؤلفست
از سه غضروف تا از قرع هوای خارج بر حنجره حاصل کرده آوازی که در حد اعتدال
باشد و آلات دیگر مخلوق شده اند از زبان و دندان و لب از برای تقطیع حروف
و جدا کردانیدن الفاظ از یکدیگر که این الفاظ و حروف کیفیت آن صوتیست که حاصل
میکرداند تنفسی که ضروری انسانست پس حضرت امام علیه السلام در مقام بیان مصالح
این آلات تشبیه هر یک بمزمار اعظم کرده فرموده اند که و اشبه شیء بذلک المزمار الاعظم
الی آخر کلامه علیه السلام المتعلق بذلک التشبیه یعنی مانندترین چیزی باین آلات صوت
و کلام بنای ایبانست که کمال مشابهت دارند بیکدیگر پس این حنجره می ماند بقصبهٔ آن
مزمار یعنی همچنانکه حصول آواز از نای ایبان موقوفست بر آن نی که نصب میکنند بر پوست
دست ایبان همچنین حاصل شدن صوت از انسان وابسته است بر قرار دادن حنجره بر
فوق قصبه شش و شش میماند بآن ایبانی که میدمند در وی تا اینکه داخل کرده
در وی باد را اگر ایبان پر از باد نکرده آواز حاصل نخواهد شد همچنین شش اگر جذب
هوا نکرده پر باد نشود حصول صوت میسر نخواهد کردید و آن عضلاتی که قبض میکنند
بر ریه میفشارندش تا اینکه بحرکت آمده روانه کرده باد را اندرون مزمار که
اگر ایبان را بعد از پر شدن باد بانکشتان و ساعد دست نفشارند باد در حرکت
نیامده از قصبهٔ مزمار بیرون نخواهد آمد همچنین اگر عضلات شش را منقبض نکرداند
هوا از حنجره بیرون نخواهد آمد و صوت حاصل نخواهد شد و این دو لب و دندان
که بجا آورند این صوت را حرفها و نغمها همچو انکشتانند که مختلف میکرداند در
مزمار بر سر سوراخهای آن نی تا بدین سبب بسازند صفیرها و لحنهای که



اند بر [illegible] زیرا که اگر مختلف نشوند انکشتان بر سر آن سوراخها از برداشتن و
گذاشتن حاصل نمیکردد لحنهای مختلف پس همچنین اگر دو لب و دندانها نباشند
ممکن نیست ایجاد کردن حروف از صوت و مرکب را از مخرج بیرون آوردن و الفاظ
باهم تألیف کردن و چونکه غرض از این تشبیه بیان کردن حال آلات صوت و کلام است
و حال آنکه در تشبیهی که غرض ظاهر کردن حال مشبه باشد می باید که مشبه به مشهورتر
باشد بوجه شبه و وجه شبه ظاهرتر باشد در مشبه به تا از قبیل کردن حال
مشبه بحال مشبه به دانسته شود حال مشبه چنانکه اگر خواهند معلوم کردانند
شجاعت زید را میکویند زید بشیر میماند بنا بر اینکه شیر مشهورتر است بجرأت و شجاعت
پس چونکه نای ایبان محسوس و مشاهد بود و آلات صوت در وی ظاهرتر بود
بصوت مشهورتر بود بنا بر این حضرت امام علیه السلام تشبیه کرده اند هر یک از آلات
صوت و کلام را باجزای نای ایبان بواسطهٔ روشن کردانیدن حال و منافع
این آلات اگرچه در حقیقت سزاوار اینست که این آلات مشبه به باشد و اجزای
نای ایبان مشبه چه وجه شبه در این آلات اتم و اکمل است زیرا که این آلات
مصنوع خالق اند و نای ایبان مصنوع مخلوق و حال آنکه اصل در تشبیه الحاق ناقص
است بکامل لیکن آنحضرت علیه السلام بازیافت این کرده فرموده اند غیر انه و ان کان مخرج
الصوت یشبه المزمار بالدلالة و التعریف فان المزمار بالحقیقة هو المشبه بمخرج
الصوت یعنی مگر اینکه این جهت که هر چند باشد که مخرج صوت شباهت داشته
باشد بمزمار و تشبیه او کرده شود بنای ایبان بسبب راه نمودن و شناسانیدن
حال مخرج صوت اما در واقع که نظر کرده میشود چنین نیست چه بدرستی که همین
مزمار در حقیقت شبیه است بمخرج صوت و سزاوار اینست که مخرج صوت اگر تشبیه
شود مشبه به و اصل و نای ایبان مشبه و فرع چنانچه مذکور شد قد ابان لک

عما في الاعضاء من الغناء في صيغة الكلام واقامة الحروف ومنها مع الذي ذكرته
لك مما رب احرى في الحنجرة ليسلك منها هذا النسيم الى الرئة فتروح عن الفؤاد بالنفس
الدائم المتتابع الذي لو احتبس شيئا يسيرا اهلك الانسان بتحقيق که حنجره باید تو را از
آنچه که در این اعضاست از آن فایده و منفعتی که در ساختن و درست کردن این عضو
و برای داشتن حرفها است و حال آنکه در این اعضا با وجود آن فایده که ذکر کردیم
از برای تو حاجتهای دیگر نیز هست که انسان محتاج باینهاست پس این حنجره از برای
اینست که سلوک کند در وی این نسیم بجانب شش تا خنک کرده باشد و کم کند حرارت را
از دل بسبب این نفس دایم پی در پی الخنان نفسی که اگر باز ایستد و بسته کرده شود اندک
زمانی هر اینه هلاک میکرد انسان را چنانچه اشاره سابقا باین کرده شد و بالـ
مذاق الطعوم فيميز بينها ويعرف كل واحد منها حلوها من مرها وحامضها من [illegible]
ومالحها من عذبها وطيبها من خبيثها وفيه مع ذلك معونة على اساغة الطعام
والشراب و دیگر همین زبان چشیده میشود این طعمها پس تمیز کرده میشود میان شیرین
و شناخته میشود هر یک از اینها شیرینش از تلخشان و ترششان از [illegible]
و شورشان از خوش طعمشان و نیکشان از بدمزه شان و حال آنکه در این زبان
با وجود این فایده عظیم یاری دادن بر فرو بردن طعام و شرابست که اگر زبان نبود
فرو بردن طعام و شراب باسانی حاصل نمیشد والاسنان لمضغ الطعام حتى يلين
ليسهل اساغته وهي مع ذلك كالسند للشفتين تمسكهما وتدعمهما من داخل الفم ولخبر
ذلك بان تكون ترى من سقطت اسنانه من سقي الشفة ومضطربها و دیگر این دندانها
از برای خاییدن طعام است که با این دندانها خورش را در دهان خاییده خورد
کند تا نرم میکرد و آسان میشود فرو بردنش که اگر این دندانها نمیبودند خاییدن
طعام مشکل بود و عیش بر ایشان منغص میگردید و این دندانها با وجود این فایده
عظیم



عظیم منفعتها نیست از برای این دو لب که نگاه می دارند این دو لب را و درست بر پای
دارند و ستون این دو لبانند از اندرون دهان و اعتبار کن و ملاحظه نمای این معنی را
باینکه تو می بینی کسی را که افتاده باشد دندانهای او باین حال که سست گردیده
لبش و بر بر افتاده حرکت میکند لب او و نمیتوانند که درست نگاه دارد لبش را و
بالشفتين يترشف الشراب حتى يكون الذي يصل الى الجوف منه بقصد وقدر لا
يمج نجا فيغص به الشراب وينكا في الجوف ثم هما بعد ذلك كالباب المطبق على
الفم يفتحهما الانسان اذا شاء ويطبقهما اذا شاء و باین دو لب میمکند و بتدریج
می آشامند آشامیدنی را تا اینکه بدین سبب میباشد آنچه میرسد بسوی
اندرون از این آشامیدنی بقصد و اندازه که هر قدر که میخواهند میآشامند و
جرعه جرعه میشوند که نمیریزد و بگلو ریخته بیکدفعه که بسبب این ریختن
گره شده میماند آب در گلوی آشامنده یا اینکه الم را آزار میرسانید در اندرون
وی پس بنا بر این زندگانی بر انسان تلخ میشد و اکثر اوقات درد الم و آزار بوی
دیگر این دو لب بعد از آن فواید مذکوره همچو در بسته کرده و طبقه او را بهم آورده
پوشانیده شده باشد بر دهان که وا میکند انسان این دو لب را اگر مثل در و طبقه
در نداز بیکدیگر هر وقت که اگر چنین نمیبود دندانها عمودا ربوده در نظرها زشت
مینمود وفيما وصفنا من هذا بيان ان كل واحد من هذه الاعضاء ينصرف في
الى وجوه المنافع كما ينصرف الاداة الواحدة في اعمال شتى وذلك كالفاس يستعمل
في النجارة والحفر وغيرهما من الاعمال و در آنچه ما وصف کردیم از این تقریر ظاهر
شد اینکه هر یک از این عضوهای مذکوره بر میگردد و منقسم میشود بوجوه
از منافع که مندرجست در تحت هر یک فواید بسیار و مصالح بیشمار همچنانکه
بر میگردد و کار فرموده میشود یک آلت در کارهای بسیار و آن آلت واحده

مثل تیشه و تبرزین که کار فرموده میشود در تراشیدن و شکستن چوب و کندن
زمین و غیر اینها از کارهای دیگر بعد از فراغ از بیان منافع الات صوت و
کلام اشاره بفواید و مصالح دماغ کرده فرمودند لو رایت الدماغ اذا کشف عنه
لرایته قد لف بحجب بعضها فوق بعض لتصونه عن الاعراض و تمسکه فلا یضطرب
ولرایت علیه الجمجمة بمنزلة البیضة کیما تقیه هد الصدمة والنکبة التی ربما وقعت
فی الراس اگر ببینی این دماغ را در وقتی که وا کرده بر داشته باشد کاسه سر
از وی هر اینه ببینی در آن وقت دماغ را باین هیئت که پیچیده شده است بحجاب
و پرده چند که بعض از اینها قرار داده شده است بر بالای بعض دیگر تا اینکه محافظت
کند دماغ را از آفاتی که عارض میشوند و نگاه دارند او را که اضطراب و حرکت
نکند که اگر چنین نبود بسبب حرکت دادن سر و تند دویدن مغز سر بحرکت آمده
منجر بفساد میگردید و دیگر هر اینه ببینی بر بالای دماغ این کاسه سر را که قرار
گرفته است بمنزله آن کلاه خودی که بر سر میگذارند در روز جنگ بواسطه محافظت
سر از صدمه آلات حرب کاسه سر نیز قرار داده شده است بر بالای دماغ تا
اینکه از هم نپاشند او را تندی و سختی آن کوفتن و زدن جسم صلبی که بعض وقت
واقع میشود در سر که اگر چنین نبود بر صدمه و صدمه‌ای که واقع میشد بر سر اختلال
در دماغ بهم رسیده موجب هلاکت یا امراض صعبه میگردید ثم قد جللت الجمجمة
بالشعر حتی صار بمنزلة الفرو للراس یستره من شدة الحر والبرد بعد از این مصالحی
که ذکر کرده شد این نیز هست که پوشانیده شده است این کاسه سر باین موی تا اینکه
گردیده است بمنزله پوستینی از برای سر که او را بپوشاند نگاه میدارد از سختی
گرما و سرما فمن حصن الدماغ هذا التحصین الا الذی خلقه و جعله ینبوع الحس
والمستحق للحیطة والصیانة بعلو منزلته من البدن و ارتفاع درجته و خطر شانه

پس

پس کیست که استوار کند دماغ را این روش استوار کردن و که میتواند این را کردن
مگر آن پروردگاری که آفریده است دماغ را و گردانیده است او را سرچشمه حس
که اوست منشا جمیع احساسات ظاهری و باطنی و گردانیده است او را [illegible]
سایر اعضا سزاوار محافظت و نگاهداری کردن و فرو گذاشتن که آسیبی باو رسد
بسبب بلند بودن منزلت او از میان بدن و رفیع بودن درجتش و عظیم بودن [illegible]
بخلاف سایر اعضا که اگر یکی از آنها آفتی رسد خللی کلی در قوام بدن راه نمی یابد
بخلاف دماغ که بسبب رسیدن آسیبی باو اختلال عظیم بحال انسان راه می یابد تامل
یا مفضل الجفن علی العین کیف جعل کالغشاء والاشفار کالاشراج واولجها فی هذا الغار
واظلها بالحجاب وما علیه من الشعر تامل کن ای مفضل این پلک را بر این چشم که چگونه
گردانیده شده است همچو پوششی بر چشم که هر وقت که انسان خواهد باز میکند و
هر وقت که خواهد میپوشاند و چگونه گردانیده شده است این کنارهای پلک که بمنزله
موبند همچو شرجها یعنی شیرازه بندهای دست و ترتیب دادن مژگان از بالا و
پایین بی زیاده و نقصان و ببین که خدای تعالی بچه قسم فرو برده است این چشم را
در این غار و پناه داده است او را باین ابرو و آنچه بر ابرو است از موی که گویا سایبانست
بر زبر چشم یعنی ببین که چگونه این مو ابرو را آفریده است بر زبر این دو چشم بواسطه
زینت و محافظت چشم از عرق شور پیشانی که اگر ابرو نمیبود صورت انسان در نظر
مستحسن نبود چنانچه مشاهده میشود از صورت کسی که ابروی او ریخته باشد یا
مفضل من غیب الفؤاد فی جوف الصدر و کساه المدرعة التی هی غشاؤه و حصنه بالجوانح
وما علیها من اللحم والعصب لئلا یصل الیه ما ینکاه ای مفضل که پنهان کرده است
این دل را در جوف این سینه که پوشانیده است بدل آن غلافی را که پوشش اوست و
که استوار کرده است دل را باین ضلعهای که در پهلوی سینه اند و آنچه بر آن

ضلعها است از گوشت و پی که آن غلاف و ضلعها با گوشت پی دل را در میان گرفته
محافظت میکنند تا اینکه نرسد بسوی دل چیزی که آزار وانا رساند اورا تا محفوظ
بماند دل از صدمات و ضربتی که میرسد بمحاذی دل من جعل فی الحلق منفذین احدهما
لخروج الصوت و هو الحلقوم المتصل بالرئة و الآخر منفذ الغذاء و هو المریء المتصل بالمعدة الموصل الغذاء الیها و جعل علی الحلقوم
طبقا یمنع الطعام ان یصل الی الرئة فیقتل که گردانیده است در بن گلو دو مجری یکی
از آن دو مجری مجرائیست که قرار داده شده است از برای بیرون آمدن آواز و آن حلقوم
که پیوسته است بشش با این مجرائیست دخول و خروج هوا و یکی دیگر از آن دو منفذ
مجرائیست که گردانیده شده است از برای خوردن و آن مریست که پیوسته است بمعده
که میرساند غذا را بسوی معده که گردانیده است بر سر این حلقوم سرپوشی که نمیگذارد خوردنی
که برسد از راه حلقوم بسوی شش که اگر میرسید میکشت انسان را چنانچه شرح این دو
منافع آلات صوت و کلام مذکور شد من جعل الرئة مروحة الفؤاد لا تفتر و لا تخل
لکیلا تتحیز الحرارة فی الفؤاد فتؤدی الی التلف که گردانیده است این شش را بادزن این
دل که بسبب انبساط و انقباض در پی یکدیگر میرساند هواء تازه را بسوی وی و بیرون
میکند هواء گرم را از وی و از این کار باز نمیماند و مانده نمیشود و خلل پیدا نمیکند
و همیشه در این کار است تا اینکه جای نکند حرارت در دل تا منجر نشود بتلف انسان
چه صدر دل در غایت گرمیست و بسبب مجاورت وی نیز هوا گرم میگردد پس اگر
آن هوای گرم بیرون نرود و هوای دیگر داخل نگردد موجب هلاک انسان میگردد
و آلت رسیدن هوا بدل و بیرون شدن هوا از وی شش است پس شش مثل
بادزنیست از برای دل که پیوسته دل را باد میزند تا هوای گرم در دل جای نگیرد
انسان تلف نگردد من جعل منافذ البول و الغایط اشراجا تضبطهما لئلا یجریا
جریانا دائما فیفسد علی الانسان عیشه که گردانیده است از برای راههای

بول



بول و غایط بندهای که نگاه میدارند بول و غایط را تا اینکه جاری نگردند
جاری گردیدن دایمی که بسبب این جریان تباه شده برآدمی زندگانی یعنی
عضلی قرار داده شده است بر سر روده مستقیم که پیوسته است بمقعد و عضل دیگر گذاشته
شده است بر دهان مثانه که مجرای بول است که این دو عضل حلقه این دو مجرا را تنگ
گردانیده نمیگذارند که بول و غایط با دامت و اختیار مندفع گردند که اگر چنین نمیبود
همیشه بدن انسان ببول و غایط ملوث بوده زندگانی بر وی تباه میگردید فکم عسی
ان یحصی المحصی من هذا بل الذی لا یحصی منه و لا یعلمه الناس اکثر پس چه بسیار بر اینتوانند
که بشمرد شمرنده از این نعمتهای که عطا کرده شده است بانسان بلکه تواند نیست که بشمرد
شمرنده از این نعمتها شمردن بسیار بلکه آنچه شمرده نشده است از آن نعمتها و ندانسته
اند آنها را مردمان بیشتر است از آنچه شمرده اند و دانسته زیرا اگر انسان هرگاه تامل
کنند در احوال خود شان از ابتداء نگاشتن صورتش در جنین تا هنگام تولد و بعد
از تولد تا ترقی او در مراتب نمو تا زمان کمال و نظر کنند در اعطای این حواس و آلات
و محکم گردانیدن هر یک بر مقتضای حکمت و مصلحت و عطا کردن نعمتهای دیگر از
مال و زن و فرزند و غیر اینها و خالی نبودن هیچ لحظه از نعمت جدیدی پس اعتراف
بعجز احصای عطایای الهی کرده مترنم میگردد باین بروان تعدوا نعمت الله لا تحصوها
من جعل المعدة عصابیة شدیدة و قدرها لهضم الطعام الغلیظ و من جعل الکبد
رقیقة ناعمة لقبول الصفو اللطیف من الغذاء و لتهضم و تعمل ما هو الطف من عمل المعدة
الا الله القادر که گردانیده است این معده که جسم سختیست از پی که پاسبانی از هم پاره نمیشود
باندازه کثرت غذا کشیده شده وسعت پیدا میکند و که تقدیر کرده است او را از برای
هضم طعام غلیظ که چون معده جای گوارانیدن طعامست و اکثر اوقات خورش
انسان طعامیست که در غایت غلظت و سختی است پس مقتضای حکمت اینست

که معده جسمی باشد در غایت سختی که بسبب غلظت غذا پاره نگردد و جسمی که در
غایت سخت است عصبانیست بنابراین معده عصبانیه کردیده و جگر کردانیده است جگر را
جسم تنک نازک برای قبول کردن آنچه صاف و لطیف از غذا بعد از هضم کردیده
طعام غلیظ در معده پس جگر را با لطافت کردانیدند از برای قبول کردن صاف آن
و از برای اینکه دیگر باره هضم کردانند و کار کنندان کاری که لطیفتر است از کار
معده بعینه چونکه غذا و صاف و لطیف میرود بجانب جگر و در آنجا بعد از طبخ
پخته شده نفوذ میکند از جگر بعروق چنانچه بتفصیل گذشت پس میبایدکه جگر
لطافتی داشته باشد بنابراین جسم جگر تنک و نازک کردید پس که کردانیده است
این اعضا را بر آن نعتی که حکمت و مصلحت اقتضا میکرد که قدرت داده بر کردن
این کارها مگر آن پروردگاری که آفرید کار زمین و آسمان و ما بینهما
که قادر است بر جمیع اشیاء و پرورنده نباتات و حیوانات و روزی دهنده انس و جان
اترى الاهمال یاتی بشیء من ذلك كلا بل هو تدبیر من مدبر حکیم قادر عالم بالاشیاء
قبل خلقه ایاها لا یعجزه شیء و هو اللطیف الخبیر ای یعنی اهمال و فرو گذاشت را
نمی باید چیزی از آنچه مذکور شد که وجود یکی از آنها بعنوان اهمال باشد بلکه
صنعت صانع علیم و بی تدبیر مدبر حکیم نه اینچنین است بلکه وجود هر یک از آنها
چنانکه مذکور شد تدبیریست از مدبر حکیم که ایجاد کردنش موافق حکمت و مصلحت
است توانا و داناست بهمه چیزها پیش از آفریدن آن چیزها که عاجز نمیکرداند او را
هیچ چیز از آفریدن و فوت نمیشود هیچ چیز از علمش و اوست لطیف و خبیر که آفریننده
چیزهای لطیفست و مهربانست بر بندکانش و خبردار است باحوال ایشان
که رفتار مورچه در شب تار در سنگ سیاه پیش او پوشیده و پنهان نیست که
یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور رشته از کمال اوصاف او و سجل ثنا و شکر

یا مفضل



یا مفضل لمصار المخ الرقیق محصنا فی انابیب العظام هل ذلك الا لیحفظه و یصونه
لمصار الدم السائل محصورا فی العروق بمنزلة الماء فی الظروف الا لتضبطه فلا یفیض
لمصارت الاظفار علی اطراف الاصابع الا وقایة لها و معونة علی العمل
کن ای مفضل در این احوال که از برای چه کردیده است این مخ تنک و این باین حال
که استوار و بند کردانیده شده است در میان این هر و بند بند استخوانها که را
رقت سیلان نمیکند یا جاست و شرایین جایست پس بدانکه نیست این از برای هیچ چیز
مگر از برای اینکه حفظ کند و نگاه دارد مخ استخوانرا از خشک کردیدن و از هم پاشیدن
تفصیل این کلام معجز نظام اینست که بدن انسان باستخوان برپاست و احتیاج ببعضی از
استخوانها نه بواسطه تجویف اعضاست مثل استخوان قبر عز و احتیاج ببعضی دیگر بواسطه
حرکت دادن عضو است مثل استخوان ساعد دست و ساق پای و غیر آن پس حکیم علی
الاطلاق تعالی شانه قسم اول را مصمت آفریده بدون تجویف و قسم دویم مجوف آفریده و این
تجویف در وسط قرار داده و جرم او را در غایت سختی کردانیده و در جوفش مخ رقیق را
جای داده اما فایده مجوف آفریدن اینست که در جنبانیدن عضو سبکتر باشد تا اینکه
حرکت دادن عضو بر انسان آسان کردد و تجویف او را بیشتر از یکی نکردانیدن بنابر
اینست که جرمش تنک نکردد تا در حرکت سخت شکسته نشود و همچنین فایده کردانیدن
جرم او را در غایت صلابت اینست که در حرکت کردنها عنیف نشکند و تاب صدمات
شدیده داشته باشد و حکمت در قرار دادن مخ رقیق در جوفش اینست که حرکت
دادن مجففاتست و خشک میکردانند استخوانرا و سبب این خشک کردیدن در وقت حرکت
دادن استخوان شکسته از هم میپاشد پس آن مخ رقیق پرورش میدهد استخوانرا و همیشه
او را تر و تازه دارد و نمیکذارد که استخوان خشک کردیده از هم بپاشد فتبارك الله من
افعاله فی غایة الحکمة و الصواب و از این تقریر ظاهر شد که ضمیر مرفوع لیحفظه و یصونه

راجعست بسوی مخ وضمیر منصوب راجع بعظم یا بانبوب که مذکور شده است
در ضمن عظام و انابیب و در تقدم مرجع بر ضمیر شیء همین قدر کافیست و احتمال دارد که
ضمیر مرفوع این دو فعل عاید باشد بسوی عظام یا انابیب بنابر تانیث فعل و ضمیر منصوب
راجع بمخ باشد یعنی جای داده شده است مخ در میان انابیب عظام تا اینکه حفظ کنند
ونگاه دارند این عظام یا انابیب آن مخ را و نگذارند که سیلان کند تا اینکه پرورش
دهد آن مخ عظام را لیکن معنی اول انسب و در یکی فکر کن که از برای چه کرده است
این خون در ان باین حال که بند کرده شده و باز داشته شده در میان این رگها زیرا
آن آبی که قرار داده میشود در ظرفها نیست این مگر از برای اینکه ضبط کنند و باز
دارند این رگها خون را اگر نه باده که بتمام منافذ بدن سیلان نکند که اگر چنین
بود عیش بر انسان منقص میشد زیرا که خون روز بروز بسبب غذا خوردن
در تزاید است پس خون در بدن زیاد کرده سیلان میکرد از بینی و گوش
منافذ و موجب تباهی حال انسان میگردید پس بنا بر مقتضای حکمت این رگها
خون را در جوف خود ضبط کرده بقدر احتیاج بهر عضوی از اعضا میرسانند و نمیگذارند
که از منافذ بدن سیلان کند و اگر انسان احیانا داند که خون زیادتی کرده از حد
اعتدال تجاوز کرده است یکی از انرا کشاده انقد که خواهد اخراج خون میکند
از آن مجری رای بندد و چنانکه آبرا در حوضها و برکها و سایر ظروف ضبط کرده
بقدر احتیاج صرف میکنند و اگر آن آب متعفن شود خواهند که اخراج کنند
آنرا کشاده و آن آب متعفن را بیرون کرده و آب تازه بجای او قرار داده باز
میبندند پس حال این رگها نسبت بخون مثل حال الظروف است نسبت بان و در یکی فکر کن
که از برای چه کرده است این ناخنها بر کنارهای این انگشتان فایده این
از برای نگاه داشتن ناخنها انگشتانرا از ساییده شدن و ریش کردن
برای



برای یاری دادن بر کار کردن که اگر ناخنها بر سر این انگشتان نبود مشکل میشد برایشان
کردن اکثر کارها مثل خیاطت و نساجت و غیر آن و ساییده میشد و ریش میگردید
سرهای انگشتان از کثرت مباشرتها اعمال شاقه پس بنا بر مقتضای حکمت بر سرهای انگشتان
ناخن قرار داده شد تا اینکه تند کافی کردن بر انسان آسان باشد قوله صار داخل الاذن
ملتویا کهیئة الکوکب لا لیطرد فیه الصوت حتی ینتهی الی السمع ولکن جنبة الریح ملا
تنکاء فی السمع معلوم بوده باشد که در جمیع نسخ این حدیث کهیئة الکوکب واقع شده است
بواو ساکن میان دو کاف مفتوحه و حال اینکه کوکب در اینمقام مناسب نیست و آنچه
مناسب این مقام است دو لفظ است یکی از آن دو لفظ کلمه لولب است بالواو الساکنة
بین اللامین المفتوحتین بینهما واو ساکنة و ممکن است که در نسخه اصل لولب نوشته بوده
فتحه طولانی بر سر هر دو لام گذاشته باشند و ناسخ آن دو فتحه را توهم دو کاف کرده کوکب
نوشته باشد و یا اینکه ملولب بوده کاتب سهو کرده کوکب نوشته باشد اما مناسبت لفظ
لولب بظرف مثل ظرف آب و غیر او که نایچه تنک از چوب یا از نی یا از مس بر سر آن ظرف نصب
کرده باشند که از انجا آب بپاشاند و در وقتی که فرو بریزند آن ظرف را در آب بواسطه پر کردن
بسبب آن تنکی آن نایچه در ریختن وی آب در عقده و بتدریج شده صدا و غلغل کند بر شبه
که گویا بلبل است چنانچه در قاموس ذکر کرده است باین عبارت و یقال الماء الکثیر الذی
یحمل منه الفم القبح ما تبعه فیضیق صبوره عنه من کثرته فیسمع له لماء عند فرو
یصیر کانه بلبل اینه لولب و اما مناسبت لفظ ملولب بحجب پیچ در پیچ را گویند که نر و
ماده داشته باشد که بیکدیگر انداخته باشند چنانچه در دستور گفته که لولب نر
و ماده در هم افکنند و دیگر چنانچه شیخ رئیس در کتاب شفا در تشریح گوش ذکر کرده باین
عبارت و اجزاء الاذن ثلثة الغضروف و الثقب و الثقبة الملولبة یعنی اجزاء گوش
سه است غضروف و نرمی گوش و سوراخ پیچ پیچ بعد از بن مقدمات میکنیم

اللولب الملولب

که بنا بر این بودن لفظ لولب یا ملولب معنی عبارت چنین خواهد بود که فکر کن که
از برای چه که دیده است اندرون گوش کج و اج که پیچ و خم داده چرا کرده است
و یا دیگر مثل هیئت مطهره که تا بچه بر سرش قرار داده باشند و یا مثل هیئت آنچیزی که
پیچ باشد و نرمه ماده ها شراد در هم افکنده باشند نیست این روش قرار دادن مگر از برای
آنکه بتدریج داخل شود در وی آواز و هوا تا اینکه مرتبه مرتبه هوا داخل صماخ گوش
منتهی بقوت سمع که گذاشته شده است در عصبی که مفروش است در انتهای سوراخ
گوش و تا اینکه بشکند بسبب این تدریج شدت و سورت آن هوای متموج که داخل
گوش میگردید یا بسبب این شکستن ضرر و الم نرسانند آن شدت و سورت بقوت
سمع که اگر سوراخ گوش باین هیئت نمیبود بلکه راست و گشاده میبود آوازها که در
غایت شدت و صلابت بودند یکدفعه داخل سوراخ گوش گردیده بقوت تمام کوفته
میشدند بر آن عصب مفروش و بسبب این افتهای جبا میرسید بسا معدا از باره شدن
عصب و غیر آن و احوال انسان بتباهی بجامید لم جعل الانسان علی فخذیه والیتیه
هذا اللحم الا یقیه من الارض فلم یتاذ من الجلوس علیهما کما تالم من نحل جسمه وقل لحمه
لم یکن بینه وبین الارض حایل یقیه صلابتها فکر کن که از برای چه بر داشته است
آدمی زاد بر این دو رانش و بر دو طرف نشستنگاهش این گوشت را که در میان اعضا
این عضوها پر گوشت کرده اند حکمت و مصلحت در این نیست مگر از برای اینکه نگاه
دارد آن گوشت انسان را از آزار رسانیدن زمین سخت تا اینکه بسبب پر گوشت بودن
این اعضا الم و آزار نیابد از نشستن بر زمین همچنانکه آزار می یابد از نشستن بر زمین کسی
ضعیف و لاغر باشد جسمش و کم شده باشد گوشتش وقتی که نبوده باشد میان او و
میان زمین حایلی که نگاه دارد او را از صلابت و سختی زمین پس همچنین اگر این اعضای
انسان پر گوشت نمی بودند همیشه در آزار بود از نشستن بر زمین و جسم سخت یکی

وحبه

وقتی

40

وقتی که فرش زمین را اکثر اینها بر بالای او می نشست و این حال مفید و مهم از او
انسان بود بر تقدیر مفقود بودن مشکل بود و اگر همیشه با خود آن فرش را داشته
باشد پس چگونه در میان اعضای انسان این عضوها در وقت نشستن مثل فرش
میشدند حکیم علی الاطلاق تعالی شانه الها دارا این هیئت و بدن تا اینکه تعیش بر انسان
آسان باشد من جعل الانسان ذکرا وانثی الا خلقه متناسلا ومن خلقه متناسلا
الا من خلقه مؤملا فکر کن که گردانیده است انسان را نر و ماده که این دو صنف را از
یکدیگر ممتاز گردانیده با عطاء آلتی که مخصوص هر یکیست با اینکه در حقیقت انسانیت
یکسانند و نکرده است این را مگر آنکس که از پی هم گردانیده انسان را متناسل و زاینده
که اگر غرض تناسل انسان نمیبود هر اینه احتیاج نبود بگردانیدن او باین دو صنف
زیرا که عبث بود و فعل عبث بر حکیم روا نبود پس چونکه تناسل موقوفست بر ذکر و
انثی بودن پس هر که او را متناسل گردانیده همان کس او را نر و ماده گردانیده تا اینکه
تناسل حاصل شود و که آفریده و که گردانیده او را متناسل مگر آنکس که گردانیده او را
امیدوار و خواهان فرزند که اگر انسان خواهش و آرزوی فرزند نمیداشت نه مرد
اراده تزویج داشت و نه زن میخواست که شوهر کند و تناسل حاصل نمیشد پس حکیم علی
تعالی شانه بواسطه نظام نوع انسان محبت و خواهش فرزند داد در دل و جای
داد و این بدون زاییدن میسر نمیشد او را زاینده گردانید و حاصل نمیشد زاییدن
بدون نر و زن بودن بنا بر این انسان را دو صنف گردانید صنفی نر و صنفی زن تا
نوع انسان باقی مانده منقرض نشود ومن اعطاه الالات العمل الا من خلقه عاملا ومن خلقه
عاملا الا من جعله محتاجا ومن جعله محتاجا الا من ضربه بالحاجة ومن ضربه بالحاجة
الا من توکل بتقویمه فکر کن که داده با انسان الات کار که در از جوارح
و غیر آن که هر کاری وابسته بآنست یا بالات چند که اگر یکی از آنها نباشد آن

بچگونه ع

کار ساخته نمیکردد و نداده این آلات را با انسان هیچکس مگر آنکس که آفریده است
و کرامت نموده او را کار کننده و قدرت داده است او را بر عقل و عمل نیز اگر انسان قدرت
و توانائی نمیداشت بر هیچ عمل و کاری هر اینه فایده نبود در وجود آن آلت عمل یا مثلا چنانچه
اگر سپرد به هم بغلامش آلات کتابت را از کاغذ و دوات و قلم و حال آنکه آن غلام
قدرت نداشته باشد بر کتابت یقین که مذمت خواهند سپرد را اگر اگر از این غلام
طلب کتابت خواهی کرد پس بیجا است که او را قابل کاتب کردانی و اگر کتابت نخواهی
چرا این آلات را باو داده مگر اینکه این غلام را نویسنده کرده بعد از آن آلات کتابت را
باو دهد پس هر که انسان را قدرت داده است بر عمل همانکس باو داده است عمل را اینکه
عمل او را بهتر کرده و کرم کرده انسان را عامل و که میتواند این را کردن مگر آنکس
که کرامت نموده است او را محتاج و بیچاره کرده در تحصیل معاش چاره نیست او را از حرکت
کردن و متوجه کاری شدن چه اگر محتاج نمیبود و مستغنی میبود من جمیع الوجوه
هرگز متوجه هیچ عملی نمیشد پس چونکه در زندگانی کردن محتاجست بتحصیل مطاعم
و ملابس و مساکن و غیر آن از ضروریات دیگر و این بدون عمل و متعذر است
بنابر این او را قدرت داده اند بر کردن کارها پس هر که او را محتاج کردانیده است
همانکس قدرت داده است او را بر کردن اعمال بواسطهٔ تحصیل حاجات و کرم کردانیده
است انسان را حاجتمند و کیست که این را تواند کرده مگر آنکس که رساننده است او را
بحاجتش و آنچه در باب است او را داده و میدهد چه محتاج کردانیدن بدون
قدرت داشتن بر رسانیدن حاجت قبیحست نزد عقلا و حکیم منزه است از فعل
قبیح پس هر که میتواند که حاجات انسان را باو برساند همانکس میتواند که او را حاجتمند
کرداند و کرم رساننده او را بحاجتش و جمیع در باب ستنبها را باو عطا کرده و کرم قدرت
داده بر این مگر آن صانعی که متکفل و متعهد او شده بتقویم و داشت کردانیده

عقلا

انسان

٤١

انسان و بقدرت کامله بدن او را آراسته و برپای کردانیده و هرچه در قوام بدن
و بندکانیش در باب بوده از غذا و غیر آن باو رسانیده بنابر این او را مصالح
کردانیده و حاجتهای او بوی رسانیده و سبب تحصیل حاجتهای او را بر عمل توانا کرده
و تا عمل بهتر کند آلات عمل را باو عطا کرده و کیست که تواند که این افعال محکم متقن
که مشتمل است بر حکم و مصالح بیشمار بجز آفریننده زمین و آسمان و پدید آورنده انس
و جان تعالی شانه و عظم برهانه من خصه بالفهم الا من وجب له الجزاء من وهبه
الحیلة الا من ملکه الحول الا من الزمه الحجة من یکفیه مالا تبلغه حیلته الا من لا یبلغ
مدی شکره که مخصوص کردانیده است انسان را بنعمتهای عظیمه با فتوتن که از میان جمیع
نفس ناطقه و قوت عاقله کرده یافته جمیع اشیا است از معقولات و محسوسات
خاصهٔ انسان کردانیده است او را باین مرتبهٔ عظمی و فضیلت کبری از سایر کاینات ممتاز
کردانیده است و کیست که قدرت بر این داشته باشد مگر آنکس که واجب کردانیده از برای
انسان مکافات و پاداشت عمل را و مکلف کردانیده است او را در دنیا که دار ابتلا
و امتحانست باوامر و نواهی بارسال الرسل و انزال الکتب کرده و اخرت که دار الثواب و العقاب
جزاء نیک کردار و بدکردار را بدهد لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا
بالحسنی و حال آنکه استحقاق ثواب و عقاب بسبب امتثال مامورات و ارتکاب منهیات
موقوفست بر عقل و شعور و تمیز کردن میان نیک و بد لهذا اگر شخصی دیوانه بد کند
کار بدی عقلا ملامت خواهند کرد آن شخص را و بنابر اینست که قلم تکلیف جاری نشده
بر کودکان و دیوانگان و در بجا آوردن مامورات و باز ایستادن از منهیات که موجب
استحقاق جزا است موقوفست بر اطاعت پیغمبران و اطاعت ایشان موقوفست بر تصدیق
ایشان و در تصدیق لابد است نظر کردن در معجزات و نظر در معجزات موقوفست بر عقل
و شعور پس آن قادری که جزا دهنده انسانست و پاداش عمل را از برای وی قرار

ماده عقل و شعور را خاصهٔ او کردانیده است تا اینکه مستحق جزا و پاداش کردد کرما
کردها نیز برای انسان انجذاقت و مهارت و زیرکی طکرا از پیش خود تصرف میکنند
چیزها و مشکلی که بر وی واقع شود چارهٔ آن توانسته اندکرد و بسیاری از صنعتها و
کارها را از قوت عقل بعمل آورد با آنکه معلمی داشته باشد و که این عطا نتواند
کرد چون انکس که او را الهول و قوت کردانیده که چیزها را تمیع و تدبیر خود بنماید
کرد و کسب کر تو انداو را الهول و قوت کردانید بجز انا و بدکار دیکر لازم کردانید
بر انسان حجت را و نعمت خود را بر وی تمام کرداینده تا او را عذری و بهانه نباشد
چه اکر او را عقلی و اختیاری نبود حجتی نبود خدا را بر وی بلکه او را حجت بود
بر خدای پس حکیم علی الاطلاق خواست تا حجت خود را بر وی تمام کرداند و او را
قوت و اختیار کرداند لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل کیت که کفایت میکند
و خاطر او را آسوده میکرداند بر سایدن آنچنین ها پی که بیم سد و هفا میکنند
جذاقت و چاره او و تبیع و کوشش او و فصل بیان یکی میکردند مثل هلاک کردن
شفا دادن بیماری که اسبداد نعی بر آید باشند و غیر آن و که این کار نتوانند کردن
مکر آن بود کاری که انسان نتواند رسید بهشتهای شکر شکر نعمتهای
و مکرمتهای بعد بر ما داده او را بغایت داشته که اکر سرا پای او زبان کردد
شکر یک نعمت او نتوانند که بیرون آید فکر و تدبر ها و صفته هل تجد الاهمال بان
هذا النظام و الترتیب تبارک الله و تعالی عما یصفون بیندیش و ملاحظه کن
تدبر و تامل نمای آنچه که وصف و بیان نمودیم از فوا دادن هوا در میان استخوان
بواسطهٔ بر دوش و بند کردن خون در میان رکها تا اینکه سیلان نکند و قرار
یافتن ناخن بر سر انکشتان بجهت محافظت و آسان کردن عمل و کرداینده سوراخ
کوش را بان هیئت مخصوصه بواسطهٔ رسیدن صوت و تمیع و انان را که
بجهت



بجهت تناسل و متناسل کرما بعد تا از برای پیر آوردن رزقی او و نفرزندان نا نوع
او باقی بمانند تا آخر آنچه مذکور شد از افعال محکم متقنه که هر یک بنا بر حکمتی و مصلحتی
است با محیی با آن اعمال اکر نواند باید بر این نظام و ترتیب مذکور که چنین افعال با
انتظام و غایت اتقان تواند که بعنوان اهمال و عبث کذاشت باشد بی صنعت صانع
و بی تدبیر مدبری و بی حکمت حکیمی و آن تدبیر مدبر علیم است که بزرکت و همیشه تا
بزرکی و عظمت و متعالی و منزه است از آنچه که وصف میکنند و نسبت میدهند
با و ملحدان کراه و هر یک بعد از حضرت امام علیه السلام بعد از فارغ شدن از بیان
حکم و مصالح خواستند که بیان کنند شمه ای از فواید خلقت دل پس خطاب بمفضل کرده
فرمودند که اصف لک الان یا مفضل الفؤاد اعلم ان فیه ثقبا موجهة نحو الثقب التی
فی الریة تروح عن الفؤاد حتی لو اختلفت تلک الثقب و تزایل بعضها عن بعض لما وصل
الروح الی الفؤاد و لهلک الانسان بیان میکنم از برای تو اکنون ای مفضل حال این
دل اکر خلقت و چکونکی است تا اکاه شوی از حکمت حکیم علیم جل شانه بدان بدرستیکه
در این دل سوراخ چند که کردانیده شده است در وی آن سوراخها بجانب آن سوراخها
کردانیده اند بجهتی که محاذی یکدیکر واقع شده اند و حکمت در این است که میرساند
شش نسیم را بواسطه این منافذ بجانب دل حکم میکند از وی سخونت را یعنی بسبب اینکه
صعود میکند نسیم تازه از آن سوراخهای محاذی داخل دل میکردد و بعد از آنکه دل آسایش
یافت آن هوا را کرم میکرد بسبب حرارت دل پس صعود و دو دیر منقبض میشوند تا
آن هوای کرم را از راه آن منافذ بیرون کنند تا بانبساط دیکر هوای تازه داخل شود
پس زندکانی انسان موقوف است بر ترویح شش از دل و رسانیدن نسیم را بجانب او
و بیرون کردن هوای کرم را از وی و این ترویح وابسته است بر محاذات و اتصال
منافذ دل و شش بر هیئتی که اکر مختلف شوند و تغییر یابند آن سوراخها و از جمله

کلام معصوم بلکه صدور این افعال بنا بر مقتضای حکمت حکیم

شده آن یکی بکوود کرده ند و پراکنده شوند هر آینه نخواهد رسید این نسیم
بجانب دل و البته هلاک خواهد شد انسان بسبب اشتداد حرارت دل و تنفس
از تفصیل این مقام اینست که حق سبحانه و تعالی دل را منبع و سرچشمهٔ حرارت غریزیه
کردانیده است و بهمهٔ بدن حرارت را او میرساند بان شریانهائی که از وی بیرون آمده در
جمیع اعضا پراکنده کردیده اند که در بدن هیچ عضوی از شریان خالی نیست بحیثی
که اکر فی شریان عضوی رسیده معدوم کردد و آن عضو سرد کردیده از حس و حرکت
باز ماند و حکم میت پیدا میکند و شکل دل شکل صنوبریست که سر مخروطش بجانب
پایین است و قاعده و اصلش بجانب بالا و در وسط صدر قرار کرفته است لیکن سر مخروطش
مایل بجانب یسار است و او را دو بطن است یمین و یسار و معهذا این دو بطن منفذ
چند قرار داده شده است و در طرف بطن ایمن او دو منفذ است که شرح همین او دو منفذ
دو فوهه دل کویند و فوهه در لغت دهنه نهرها کوچه را کویند و دو منفذ بطن
ایسر را نیز فوهه کویند و از یک منفذ بطن ایمن داخل شده آن رکی که آمده از جانب
جکر بواسطهٔ ریختن خون ببطن ایمن و از منفذ دیکر بیرون آمده رکی که منفذ
کردیده است بشش و نیز در بطن ایسر دل دو منفذ است که بیرون آمده از این دو منفذ
دو شریان که یکی از آن کوچکتر است از دیکری و شریان کوچک داخل شش کردیده در
آنجا پراکنده شده است و آن را شریان وریدی کویند و یکی از آن منافذ که در بطن
میکند نسیم را از دیر این شریانست و آن شریان بزرکتر دو شعبه جدا کردیده است
شعبهٔ بزرکتر بدو و دل کردیده پراکنده شده است در بطن ایمن دل و آنچه باقی
مانده از شریان اکبر بعد از جدا شدن این دو شعبه از وی منقسم بدو قسم کردیده
و قسم اعظم بجانب اسافل بدن متوجه کردیده و شعبهای بسیار از آن بشکم رسیده
تا اینکه برساند حرارت غریزیه را بجمیع اسافل بدن و قسم دیکر از آن دو قسم منقسم





بالتمام بهاد کردیده متوجه بجانب اعالی بدن کردیده بواسطهٔ رسانیدن حرارت
بیرون جمیع شریانهای همه از بطن ایسر دل بیرون آمده اند و اول عضوی که سبب بدن حرکت
آمده است و نیز واپسین عضوی که از حرکت باز میماند دلست و حرکت او بعنوان انبساط
و انقباضات اما منبسط شدنش بواسطهٔ بیرون کردن هوای کرم است از آن منافذ چنانکه
منبت همهٔ شریانها دلست پس هر کاه او منبسط کردد شرایین منقبض میکردند و هر
وقت که منقبض کردد شریانها منبسط میشوند پس سبب حرکت شریانها حرکت دلست بنابر
رای اکثر قدما و بعضی از متاخرین و نیز در جانب راست و چپ او دو برامدکیست که
آنرا دو کوش دل کویند منفذیست که هوا داخل میشود پس آن منافذی که مذکور
کرده شد در محاذات منافذ دیکر واقع شده اند بواسطهٔ دخول و خروج هوا اکر
چنین نمیبود و منافذ دلانش مختلف بوده از هم دور میبودند و محاذی یکدیکر
واقع نمیشدند هر آینه حرارت در دل زیادتی میکرد و بسبب اینکه حرارت از افراط
بود انسان هلاک میکردید فتبجّر و تفکره و تدبّر ان یزعم ان مثل هذا یکون بالاهمال
و لا یجد شاهدا من نفسه یزعم عن هذا القول یا نوا مید ادر کسی که صاحب اندیشه

بنزغرة ل

و تامل و دانش باشد این حال را اکر کمان کند که مثل این فعل که مذکور شد با کمال احکام
و اتقان بوده باشد بمحض اهمال و فرو کذاشت بی صنعت و تدبیر صانع مدبر و بنا بلی
شاهدی و دلیلی از خودش که باز دارد او را از این قول و اعتقاد کلا بلکه هر کرا
بهرهٔ از دانش باشد از روی بصیرت و انصاف نظر کند در همین حالی که در خلقت
دل مذکور شد در یکی از اوضاع و احوالش هر آینه خواهد دانست که اساس
بنیهٔ بدن او را از بنیاد ناکزیر است و این صنعت و تدبیر را صانع مدبری ضرورت
و این افعال مشتمله بر حکمت و مصلحت را از حکیم علی الاطلاق لابدست چنانکه
حضرت امام علیه السلام این بیان وافی و تبیان شافی را ادا نمودند بواسطهٔ

دو تن از قائلین با اهمال مفضل را بشرف خطاب مشرف ساخته فرموده اند لو رایت فرجا
من مصراعین فیه کلون تا کنت تتوهم انه جعل کذلک بلا معنی بل کنت ستعلم ضرورة
انه صنعة انه مصنوع بالحق من زوجها اخر فیبرزه لیکون فی اجتماعهما ضرب من المصلحة
اگر بینی یکتای آن نزدیک دو کرد دان یکتای دیگر نصب کرده باشند کلون از چوب یا همچنین
هست که توهم کنی که از آنکه ادا بنده اند بنحوی بی فایده و اثری و منفعتی مترتب نباشد
بر ساختن آن البته این توهم را نمیکنی ناچار میدانی که آن کلون را ساخته اند که
در وقت پوشاندن در ملاقات کند با آن فرد دیگر یعنی بیرون آید آن کلون از آن
سوراخی که محاذی اوست تا اینکه بو مه باشد در اجتماع آن مصراعین و کندا شده
آن کلون از آن سوراخ نوعی از مصلحت از محفوظ بودن اموال و غیر آن و معلوم
باشد که در اکثر نسخ لفظ کلون واقع شده است بنون بعد از واو و اهل لغت اگرچه متعرض
معنی این لفظ نشده اند لیکن چونکه این معنا در این مقام انسب بود بنا بر این اختیار
کرده شد و در بعضی نسخ لفظ کلوب واقع شده و نیز در کتب لغت لفظ کلوب مذکور
نیست و این را هم نگفته اند که کلوب جمع کلب است و آنچه مذکور است اینست که کلب
بحیث که مسافران در طرف بار خود فرو میبرند بواسطه آویختن توشه بنا بر آنچه
در صحاح و قاموس ذکر شده و نیز در قاموس ذکر کرده است که هر چیزی که آلت بستن
چیزی باشد آن را کلوب گویند پس بنا بر اینکه واحد کلوب باشد و احتمال دارد که
مراد از کلوب کلون باشد یا زنجیری در پشت در نصب میکنند لیکن مخفی نماند که جمع
بودن لفظ کلوب با اندک تنافی دارد از این معنی دارد و همچنین لفظ فتبرزه هکذا انجعل الذکر
من الحیوان کانه فرد من زوج لها من فرد انثی فیلتقیان لما فیه من دوام النسل و بقاؤه
همچنین مخاطب ساختی زنده از حیوان را با این حال که گویا یک فرد از او جفت که مهیا و
آماده کرده شده است آن فرد از برای فرد دیگر که انثی است تا این دو فرد با یکدیگر

رسیده

کلوب ... نعلم ...

پس بود

۴۵

رسیده ملاقات کنند از برای حاصل شدن نتیجه که در این ملاقات از دایمی بودن و باقی
نسل یعنی همچنانکه باعث بر ساختن آن کلون در یک فرد از در اجتماع اوست با فرد دیگر بنا بر
غرضی و مصلحتی همچنین جانوران ذکر و انثی کرده اند و هر یک را بخصوص بالتی ساختن بواسطه
اینکه ذکر و انثی با یکدیگر برسند و جفت شوند از برای تحصیل آن غرضی که در این اجتماعست
از دوام و بقاء نسل پس حکیم علی الاطلاق تعالی شأنه هر یک از نوع جانوران منقسم باین دو قسم
گردانید تا نسل و باقی مانده خلل در نظام عالم راه نیابد فتبا و خیبة و تعسا لمنتحلی الفلسفة
کیف عمیت قلوبهم من هذه الخلقة العجیبة حتی انکروا التدبیر و العمد فیها بر خاک
و محرومی و هلاکت باد بر آنجماعتی که انتحال فلسفه کرده اند یعنی حکمت را بر خود بسته
اند و ادعای این میکنند که حکیمند و حال آنکه ایشان از علم حکمت چیزی نصیبی
خاک بر سر آنجماعت باد که چگونه کور دیده است دلهای ایشان که غافلند از این خلقت
عجیبه که مذکور شد در آفرینش جانوران ذکر و انثی کوردند و تامل نمیکنند در این
خلقت تا اینکه انکار کرده اند تدبیر و عمد را در این خلقت و میگویند که وجود
جانوران ذکر و انثی بودنش بنحو اهمالست بی تدبیر مدبر حکیم و بدون قصد و اراده
صانع علیم حضرت امام علیه السلام بعد از این تعریض خواستند که بیان کنند پاره از حکم
و مصالح آلات تناسل را پس فرمودند لو کان فرج الرجل مسترخیا کیف کان یصل
الی قعر الرحم حتی یفرغ النطفة فیه و لو کان منعظا ابدا کیف کان الرجل یتقلب
فی الفراش و یمشی بین الناس و شیء شاخص امامه ثم یکون فی ذلک مع قبح المنظر
تحریک الشهوة فی کل وقت من الرجال و النساء جمیعا اگر میبود آلت رجولیت مرد
او بجهت و سست بحیثیتی که قدرت نمیداشت بر انعاظ چگونه میتوانست که برسد آن آلت
بسوی قعر رحم تا بریزد نطفه را در وی پس هیچ مرد جماع نتیجه نمیکرد و
منقرض میگردید با انقراض نسل و اگر همیشه با نعوظ میبود چگونه میتوانست که راه رود

در میان مردم و حال آنکه بکچیزی برآمده و راست ایستاده باشد در پیش بعد از
میبود در بین مغوط آن با وجود زشت نمودن در نظر بجنبش آوردن خواهش جماع را در
هر وقت از اوقات مردان و زنان هم ایشان اما غریزت و شهوت در مردان ظاهر است
و اما در زنان بنا بر اینکه هر وقت میدیدند آن هیئت را در مردان و سبب این [illegible]
شهوت ایشان در هیجان آمده منجر بفساد میگردید با اینکه مردان و زنان هر وقت
در دهر از آن محجوبند فقد ادعاه جل اسمه ان یکون اکثر ذلک لا یبدو للبصر فی کل وقت
یکون علی الرجل منه مؤنة بل جعل فیه القوة علی الانتصاب وقت الحاجة الی ذلک
لما قدر ان یکون فیه من دوام النسل و بقائه پس بنا بر مقتضای حکمت تقدیر کرده از برای
کار دعا جل اسمه و کرم مانند این حال را باین روش که می باشد بیشتر آن مرتبه که ظاهر
نمیشود چشم را در هر وقت و هیچ نکوهیده است که در جمیع اوقات غیر مباشرت در نظرها
نمودار باشد و دیگر هیچ کردانیده است که نمی باشد مردان از این مرتبه و مشقوق [illegible]
نعب بوده در مغوط دائمی بلکه گردانیده است در قوت بر مغوط و انتصاب را در وقت
احتیاج باینکه هنگام مباشرت بواسطه حاصل شدن آنچیزی که تقدیر کرده
بهم رسیدن آنچیز برا در آن حالة که آنچیز دوام و بقاء نسل است پس چونکه غرض
اصلی از آفرینش ایجاد انسان بود چنانچه در حدیث قدسی اشاره بان شده و

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق

حال آنکه بقاء دائمی هر شخصی از اشخاص انسان ممتنع بود بسبب ترکیب او از امور
متضاده و اجساد محاله پس حکیم علی الاطلاق آلات تناسلها بان نحو که مذکور
شد در انسان آفرید تا نسل او منقرض نگردد اعتبر الان یا مفضل بعظم النعم علی الا
فی مطعم و مشربه و تسهیل خروج الاذی الیس من حسن التقدیر فی بناء الدار ان یکون
الخلاء فی استر موضع منها فهکذا جعل الله سبحانه المنفذ المهیاء للخلاء من الانسان فی
استر موضع منه فلم یجعله بادیا من خلفه ولا ناشرا من بین یدیه بل هو مغیب

فی موضع

٤٥

فی موضع غامض من البدن مستور محجوب یلتقی علیه الفخذان و تحجبه الالیتان
بما علیهما من اللحم فتواریاه فاذا احتاج الانسان الی الخلاء و جلس تلک الجلسة الفی
ذلک المنفذ منه منصبا مهیئا لانحدار الثفل فتبارک من تظاهرت الاؤه ولا تحصی
نعماؤه اعتبار کن و ملاحظه نمای و آگاهی پیدا کن ای مفضل بعظیم بودن آن نعمتی که
ارزانی داشته شده است بر انسان خوردنش و آشامیدنش و آسان گردانیده
بیرون رفتن آزار دهنده از بول و غایط و سایر آلام بدن که چگونه قرار داده شده است
در انسان آلات مطعم و مشرب که در غایت آسانی میتواند خوردن و آشامیدن
و قرار دادن قوتهای چند از برای رسانیدن و نگاه داشتن و هضم کردن غذا و دفع
کردن ثقل از قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مهیا گردانیدن غذا از برای
خروج ثقل و فضلات و آلام بدن را یا نیست از جمله خوبی و تقدیر و تدبیر در ساختن
سرای اینکه بوده باشد بیت الخلاء در پوشیده ترجایی از آن سرای که اگر شخصی
موضع خلا را در سرای خود در جائی بسازد که ترا پیدا باشد بان خانه که موضع نشستن
اوست بتحقیق که آن خانه مخصوص در نظرها نمودار باشد یقین که عقلا مذمت
خواهند کرد آن شخص را که این سرا برا ساخته است پس همچنین گردانیده است آفریدگار
عالم که پاک و منزه آن منفذ را که آماده شده است از برای خلا و دفع ثقل از
انسان در پوشیده تر موضعی از اعضاء او پس نکردانیده است آن منفذ را باین حالت
که ظاهر و نمودار باشد از پیش و نه چنین نکردانیده است که برآمده باشد از پیش
که اگر چنین میبود با وجود قبح منظر در حین خلا بدن آلوده گردیده [illegible] بروی

او صل

منقص میشد بلکه بحکمت قدیم و کرم عمیم گردانیده است آن منفذ را باین هیئت که
پوشیده و پنهانست در موضعی از بدن انسان که آن موضع موضعیست فرو
رفته در زیر که مستور و محجوبست از نظر باین روش که سرین هم و دو ران بر او

منفذی و در میان گرفته اند او را این هر دو ران و پوشانیده اند او را این دو طرف نشستنگاه
بآنچه بر آن دو طرفست از گوشت پس بسبب این وضع پنهان گردانیده اند آن دو طرف او را
از نظرها در بودن پس هر گاه که محتاج شود انسان بخلا و دفع فضله و بنشیند آن نشستن
مخصوص می اندازد آن منفذ را از خود در حالتی که قبول میکند آن منفذ
و اماده میگرداند برای سرازیر شدن ثقل بیرون تعب و مشقت و اگر گردیده
سایر اعضایش تقدس و تنزه و عظمت و بزرگی حق تعالی آنچه بر هر چه کار بر گردید
بکند بیکرانست عطایای او و شمرده نمیشود نعمتهای او که وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
شاهد است بر آن فکر کن یا مفضل فی هذه الطواحن التی جعلت للانسان فبعضها حداد
لقطع الطعام وقرضه وبعضها عراض لمضغه ورضه لم ینقص واحد من الصنفین
اذ کان یحتاج الیهما جمیعا فکر کن ای مفضل در حال این دندانها که گرد آورده شده
اند از برای انسان و ببین که چگونه گردانیده است حکیم علی الاطلاق هر یک از آنها را
بر مقتضای حکمت و مصلحت تا اینکه تعیش بر انسان از هر مطعم آسان گردد بعضی
از آنها باین روش است که سرش تیز است از برای بریدن و از هم جدا کردن طعام و
بعضی از آنها باین هیئت است که سرهاشان پهن است از برای خاییدن و خورد کردن
طعام پس کم کرده نشد هیچیک از این دو ساخت مشتمل بر مصلحت باین نحو که همه
در تیز بودن یا در پهن بودن بر یک روش باشند زیرا که محتاج بود انسان باین هر دو
روش از تیز بودن و پهن بودن دندان توضیحش اینست که انسان احتیاج دارد در
تعیش و غذا بسوی بریدن و گزیدن و شکستن احتیاج بخاییدن و خورد کردن
تا هضم آن در معده آسان گردد پس حکیم قدیر تعالی شانه آفریده است در مقدم دهان
چهار دندان ثنایا را دو تا از بالا و دو تا از پایین و نیز چهار دندان رباعیات را دو
از بالا و دو از زیر این مجموع را آفریده است از برای بریدن و از هم جدا کردن طعام و

کزیدن



و گزیدن و بدندان گرفتن چیزها و چهار دندان دیگر که هر یکی را ناب گویند دو
از جانب راست و دو از جانب چپ یکی از بالا و یکی از پایین آفریده است از برای
شکستن چیزهای سخت و ده دندان دیگر در جانب راست پنج از بالا و پنج از پایین
و ده دیگر در جانب چپ بر این وضع که مذکور شد یا هشت دندان در جانب راست
و هشت در جانب چپ چهار از بالا و چهار از زیر که آنها را اضراس گویند و طواحن
دندان آسیا آفریده شده اند از برای خاییدن و خورد کردن طعام پس مجموع دندانها
سی و دو یا بیست و هشت است بنا بر وجود نواجذ و از عدم آن و از عجیب حکمت حکیم تقدس
اسمه اینست که در وقت گزیدن و بدندان گرفتن چیزی فک اسفل کشیده میشود بر
پیش تا دندانهای ثنایا و رباعیات سر بهم آورند آن فعل را تمام رسد و در آنوقت
دندانهای آسیا سر بر سر هم نمی آورند تا اینکه فعل ثنایا و رباعیات در غایت استحکام
باشد و همچنین در وقت شکستن چیز سخت با انیاب ثنایا و رباعیات و اضراس
باهم ملاقات نمی کنند تا انیاب فعل خود را تمام کنند و در وقت خاییدن طعام
فک اسفل بجای خود می آید و ثنایا و رباعیات و انیاب از یکدیگر کنار میشوند
تا اینکه اضراس سر بر سر هم آورده خاییدن طعام بهتر گردد فتبارک الله احسن
الخالقین تأمل واعتبر بحسن التدبیر فی خلق الشعر والاظفار فانهما لما کانا مما یطول
ویکثر حتی یحتاج الی تخفیفه اولا فاولا جعلا عدیمی الحس لئلا یؤلم الانسان
الاخذ منهما ولو کان قص الشعر وتقلیم الاظفار مما یوجد له مس من ذلک لکان الانسان
من ذلک بین مکروهین اما ان یدع کل واحد منهما حتی یطول فیثقل علیه واما
ان یخففه بوجع والم یتألم منه تأمل کن و عبرت گیر و آگاه شو از نیکویی
تدبیری که قرار داده است مدبر حکیم در آفریدن این موی و ناخنها که تدبیر هر یک
در کمال خوبی و غایت مصلحت پس بدرستیکه این موی و ناخن چونکه بودند

بوجب اذ

از جملهٔ آنچیزی که دراز میشد و بسیار دراز نمو میکرد تا اینکه احتیاج بوی افتاد
بکم کردن و سبک کردانیدنش همیشه مرتبه بعد از مرتبه دیگر بنا برین کردانیده
شدند باینکه حس ندارند تا اینکه الم و آزار نرساند بانسان کرفتن از موی و ناخن
و اکر میبود ستردن موی و چیدن ناخنها از جملهٔ آنچیزی که باعث میشد و پیدا میکرد
از برای انسان از آن الم و آزار بسبب حس داشتن مثل سایر اعضا هر آینه بوده انسان
از آن امر همیشه میان دو امر ناخوش که اکر یکی را از خود دفع میکرد مبتلا بود بدیکری
پس چاره نبود مر او را از یکی از دو کار یا اینکه ترک میکرد و نمیکرفت بسبب متألم
شدن هر یک از آن موی و ناخن تا اینکه دراز میشد آن موی و ناخن بر انسان و دراز
مرتبه دارد بود و یا اینکه سبک میکردانید آنرا از خود بکرفتن موی و ناخن با درد و
آزاری که میرسید از آن متألم بود پس حکیم علی الاطلاق بنا بر مقتضای حکمت و تدبیر
موی و ناخن را بی حس کردانید تا آنکه کافی کردن بر انسان آسان کردد قال
المفضل فقلت فلم لم یجعل ذلک خلقة لا تزید فیحتاج الانسان الی النقصان منه
فقال علیه الصلوة والسلام ان الله تبارک اسمه فی ذلک علی العبد نعما لا یعرفها
فیحمد علیها کفت مفضل رحمة الله علیه که بعد از استماع این کلام بلاغت نظام استکشاف
این سر کرده کفتم که پس از برای چه کردانیده نشد آن موی و ناخن خلقتی که زیاد نشود
تا محتاج شود انسان بسوی کم کردن از آن و چرا باین روش نکردید که مثل سایر اعضا
بر یک حال باشد و دراز نکردد تا اینکه کم کردن آن سبب آزار انسان نکردد و حکمت
در این چیست پس حضرت امام علیه السلام کشف این سر کرده و بیان این حکمت نموده
فرمودند که بدرستیکه حق تعالی پروردکار عالم را که مقدس است اسمش در این دراز
کردانیدن موی و ناخنها بر بندهاش نعمتهای که نمیشناسد بنده آن نعمتها را تا
و ستایش او کند بر آن نعمتها اکر خلقت موی و ناخن برین نهج نمیبود هر آینه

موجب



موجب الام و آزار میکشت پس آنحضرت علیه السلام اشاره بان نعمتها کرده فرمودند
که اعلم ان الالام البدن و ادواءه تخرج بخروج الشعر فی مسامه و بخروج الاظفار من
اناملها و لذلک امر الانسان بالنورة و حلق الرأس و قص الاظفار فی کل اسبوع لیسرع
الشعر و الاظفار فی النبات فتخرج الالام و الادواء بخروجهما و اذا طالا تحیرا و قل
خروجهما فاحتبست الالام و الادواء فی البدن فاحدثت عللا و اوجاعا بدانکه
بدرستیکه المها و کوفتهای بدن بیرون میرود از بدن بسبب بیرون رفتن
این موی در مسامهای بدن او و منافذ مسامش و بسبب بیرون رفتن ناخنها از سرهای
انکشتان که محل رستن ناخن است بواسطهٔ همین مامور شده است انسان بمالیدن نوره
و تراشیدن سر و کرفتن ناخنها در هر هفته تا اینکه سرعت کند موی و ناخنها در
رستن تا بیرون روند المها و کوفتها از بدن بسبب بیرون رفتن موی و ناخن و
هر کاه دراز شوند بسبب نکرفتن جای خواهند کرد در بدن و کم خواهد شد
بیرون آمدن آنها و بان حدی که رسیده اند تجاوز نخواهند کرد پس المها و
دردهای بدن محتبس کردیده بیرون نخواهند آمد پس بسبب این پیدا خواهند
کرد در بدن علتها و دردها را و مجملی از تفصیل این مقام اینست که بسبب بهم رسیدن
موی اینست که هر کاه حرارت اثر کند در اخلاط بدن بسبب این جدا میشود از اخلاط
بخارهای دخانی که مرکبند از اجزاء هوائیه و مائیه و ارضیه و ناریه و اکثر اجزای آنها
از تحلیل میرود مکر ارضیه که بسبب ثقل اجزای ارضیه کردیده باقی میماند پس آن
بخار بمسام بدن که رسید بر سر هم مینشیند و بسبب غلظتی که پیدا کرده است و تنکی
که مسام دارد نمیتواند که بیکدفعه بیرون رود و نیز نمیتواند که برکردد بسبب تدافع
بخاراتی که از پی او میرسند و نمیکذارند که برکردد پس چونکه بیکدفعه بیرون
آمدن و برکردیدن ممکن نیست و بخاراتی که از پی او میرسند تدافع کرده او را

برود بیرون می‌اندازند تا این آن بخار باندازه تنگی و فراخی مسام رو
کرده بیرون می‌آید و همچنین بخارات دیگر بلکه هیکی با آن سببی که مذکور شد موی
کرده از مسام بیرون می‌آیند اما همیشه ناخن بسبب فضول رد ترات
کرد و بدن جمع می‌شوند و چونکه از مسام دفع نمی‌توانند شد از آنها ناخن تولد
کرده از سر انگشتان بیرون می‌آید پس اگر موی با این حال نمی‌بود که در هر ستره بیرون
می‌آید بلکه همیشه بر یکجا می‌بود هر اینه آن بخارات محتبسه از بدن بیرون نمی
آمدند و از بسیار کوفت بسیار با انسان عارض می‌شد و بر همین قیاس باید کرد حال
ناخن را پس او باید کار عالم جل شانه موی و ناخن را در انسان بر این هیئت قرار داد تا
اینکه تعیش بر وی آسان کردد و چونکه در این مقام متوهمی توهم این میکرد که بنا بر مصلحت
مذکوره می‌بایست که موی در همه بدن انسان بروید و حال آنکه پاره از بدن
موی ماند و پاره دیگر از موی خالی است پس حضرت امام علیه السلام اشاره بدفع
آن توهم کرده فرمودند و منع مع ذلک الشعر من المواضع التی یضرّ بالانسان
علیه الفساد والضرر لو نبت الشعر فی العین لم یکن سبیع البصر ولو نبت فی الفم
لم یکن سیغض علی الانسان طعام و شراب ولو نبت فی باطن الکف لم یکن سیعوق
من صحة اللمس و بعض الاعمال ولو نبت فی فرج المرأة و علی ذکر الرجل لم یکن
سیفسد علیهما لذة الجماع و باز داشته شده است با وجود آن منافع موی را
از اینکه بروید در جای که ضرر میرساند بانسان اگر میرسته در آن موضع و میپیدا
میکرد بروی تباهی حال و ناخوشی عیش را پس اگر میرویید موی در اندرون چشم
ا یا نبود که البته کور میکرد چشم را و مانع میشد قوت باصره را از ابصار و اگر میروییده
موی در اندرون دهان ا یا نبود که مکدر میکرد این حال بر انسان خوردن
و اشامیدن را اگر لذت می یافت در این وقت از خوردن و اشامیدن و اگر میروییده

سینغّص ذل

مو



موی در روی کف دست ا یا نبود که مانع میباشد از نعمت سودمند چیزها
و خوب و بدی یافت نرمی و درشتی و سایر رسومیها را و مانع بگر میشد از بعضی
کارها مثل تابیدن ریسمان بدست و هر چه مانند این باشد و اگر میرویید موی در
اندرون فرج زن و بر ذکر مرد ا یا نبود که تباه میکرد بر ایشان لذت جماع را پس بواسطه
رفاهیت حال انسان و تسهیل عیش بر وی حکیم علیم تعالی شانه این مواضع مذکوره را
خالی از موی کردانید تا زندگی کردن بر انسان مشکل نباشد فانظر کیف تنکّب الشعر
هذه المواضع لما فی ذلک من المصلحة ثم لیس هذا فی الانسان فقط بل تجده فی البهائم
والسباع و سائر المتناسلات فانک تری اجسامها مجلّلة بالشعر و تری هذه المواضع
خالیة منه لهذا السبب بعینه فتأمّل الخلقة کیف تتحرّز وجوه الخطاء والمضرة و تأتی
بوجوه الصواب والمنفعة پس ببین که چگونه دور شده است موی از این مواضع که اصلا
نمیروید در این جاها از برای حصول آنچه که هست در این نرستن از آن مصلحتی که مذکور
شد بعد از این نیست این نرستن موی در این مواضع در همین انسان و بس بلکه می
یابی آنرا در جمیع بهایم و درندگان و سایر حیوانات زاینده پس بدرستیکه تو می
بینی تنهای همه را با این حال که پوشانیده شده است بموی و مع هذا می‌بینی این مواضع را
خالی از موی بواسطه همین سببی که مذکور شد از کور کردن چشم و تباه شدن لذت
در خوردن و اشامیدن و جفت شدن در نر با ماده بهم نهند بر رستن موی در آن موضع
پس تامل کن این آفرینش را که چگونه محفوظ است از جمیع روشهای خطا و مضرت که هیچ
نحوی از انحای خطا و مضرت در او راه نیافته و چگونه آمده است با همه روشهای
صواب و منفعت که بنا بر مقتضای حکمت [illegible] بر جمیع مصالح و فواید ان المانویة
و اشباههم حین اجتهدوا فی عیب الخلقة والعمد عابوا الشعر النابت علی الرکب و
الابطین ولم یعلموا ان ذلک من رطوبة تنصب الی هذه المواضع فینبت فیها الشعر کما

ينبت العشب في مستنقع المياه افلا ترى الى هذه المواضع استر واهيأ لقبول تلك الفضلة
من غيرها بدرستيكه طايفه دهريه وآن كسانى كه مانند اين طايفه اند در انكار
عمد وتدبير صانع چونكه جهد كرده اند وكوشيده اند در اينكه عيبى پيدا كنند در
آفرينش ودر وجود اشيا اند دوى مقصد واراده صانع در اين چنين چيزى كه پيدا
كرده اند اينست كه عيب كرده اند آن موى را كه ميرويد بر زهار وآن موى را كه ميرويد
بر زير بغل وگفته اند كه روئيدن موى در اين سه موضع چه فايده دارد و
چه فايده است
ندانسته اند آن مخالف بل اين را كه اين روئيدن موى از رطوبتى است كه ميريزد بجهت
بسوى اين سه موضع وبسبب تاثير حرارت در آن رطوبت بخار دخانى جدا شده
در مسام بر هم مى نشيند پس بسبب اين ميرويد در آن موضع اين موى چنانچه سابقا
ذكر اين كرده شد همچنانكه ميرويد گياه در مواضعى كه جاى جمع شدن وايستادن آبها است
اما آنكه عمیكنی بسوى اين سه موضع كه اينها پوشانيده تر ونگاه دارنده تر وآماده تر
از براى قبول كردن اين فضله ورطوبات از مواضع ديگر ودر وقت سرازير شدن رطوبت
از اعالى بدن چنانچه حس بر اين شاهد است پس هرگاه در اين مواضع پيوسته رطوبت
جمع شود متصاعد بخار وبر هم نشستن آن در مسام نيز پيوسته خواهد بود پس اگر از
آن بخار موى متكون نشده از مسام بيرون نيايد هر آينه احتباس بخارات بهم
خواهد شد با امراض والام بسيار پس آن ملاعين چونكه از اين مصلحت غافل عيب
كرده اند روئيدن موى را در اين مواضع بعد از اين حضرت امام عليه السلام اشاره
بمصلحت ديگر كرده فرمودند ثم ان هذه تعد مما يحمل الانسان من مؤونة هذا البدن
وتكاليفه لما له في ذلك المصلحة فان اهتمامه بتنظيف بدنه واخذ ما يعلوه من
الشعر مما يكسر به شرته ويكف عاديته ويشغله عن بعض ما يخرجه اليه الفراغ من
الاشر والبطالة پس از آن مصلحتى كه مذكور شد مصلحت ديگر اينكه اين حال معدود است

ازجمله



از جمله آنچيزهائى كه بر داشته وبگردن گرفته اند آنرا انسان از مؤونت وتكاليف
اين بدن كه بار است بر دوش او گذاشته اند كه بجا آورد بواسطه آنچه كه مر او راست در
تكاليف وبجا آوردن آنها از مصلحت حال يعنى تكاليف بدن هر يك مشتملست بر حكمتى
ومصلحتى ويكى از آن جمله تكاليف كه متضمن حال انسانست سر تراشيدن وپاك
مصلحت
گردانيدن بدن از موى وناخن چه بدرستى وراستى كه اهتمام انسان بپاك گردانيدن
بدنش وبگرفتن آن موى كه بلند ميشود ومزو ميگيرد بدنرا از جمله آن چيزهاست كه شكسته
ميشود وكم ميگردد بسبب آن حرص وبدى او ومانع از شر وشورش ميشود وبان كار
مشغولش گردانيده بازش ميدارد از بعض آنكارهاى كه بيرون ميبرد وميكشاند
ويرا بسوى آن كارها بيكار بودن وبچيزى مشغول نشدن از هرزه خنديدن
وهرزه گفتن وشوخى كردن ودر نشاط وبيكار بودن وكردن كارى كه فايده ونفعى
نداشته باشد يعنى اگر انسان مشغول نشود بتنظيف بدن در وقتى از اوقات چنان
باشد كه او را در آن وقت اهتمام تمام نباشد بكارى كه متضمن نفعى باشد پس فراغ
وبيكارى ميكشاند او را باشر وبطالتى كه بسا باشد كه منجر بفساد شود تأمل الريق
وما فيه من المنفعة فانه جعل يجري جريانا دائما الى الفم ليبل الحلق واللهوات ولا
يجف فان هذه المواضع لو جعلت كذلك كان فيه هلاك الانسان ثم كان لا يستطيع
ان يسيغ طعاما اذا لم تكن في الفم بلة تنفذه تشهد بذلك المشاهدة تأمل كن اى آب
دهان را وآنچه در اوست از منفعت وخوبى بر مصلحتى كه در اين منفعت است تا بدانى
كه اگر اين نميبود چنين بر انسان متعسر بوده بلكه ممتنع پس بدرستيكه اين آب دهان
گردانيده شده است باين روش كه جارى ميشود هميشه جارى شدنى كه مى آيد هميشه
بسوى دهان تا اينكه گلو وآن گوشتى كه مشرف است بر حلق وحوالى انكام وزبان پيوسته
تر بوده وخشك نگردد كه اگر چنين نميبود حال انسان بتباهى ميانجاميد پس بدرستيكه

این مواضع مذکوره اگر گرمانیده میشد ند این چنین که خشک میبوده ند بسبب رطوبت
رسیدن بآن هر آینه بوده در آن حال هلاک انسان زیرا که متصاعد بخارها و حرارت از
اندرون و دخول هوا از بیرون سبب زیادتی یبوست گردیده منجر بهلاک میشد پس
از آن دیگر بود انسان باین حال که نمیتوانست سیر خوردن طعامی را و چون تواند هرگاه
نباشد در دهان تری که جاری گرداند و باندرون کند طعام را شاهد است باین دعوی
مشاهده و تجربه که میبینی در وقت خشکی دهان و کام متعسر است فرو بردن طعام و
اعلم ان الرطوبة مطیة الغذاء و قد تجری من هذه البلة الی موضع آخر من المزاج فیکون
فی ذلک صلاح تام للانسان و لو یبس المزاج لهلک الانسان و بدان بدرستیکه این
رطوبت دهان مطیه غذاست یعنی همچنانکه مطیه که حیوان بارکش است بار کو باز
شتر و غیر آن میرساند بار را با رکب را بمنزل بحقیقتی اگر مفقود باشد آن حیوان رسیدن
بار و راکب بمنزل متعذر است یا متعسر همچنین این رطوبت میرساند غذا را بجای خویش
باین غایت که اگر نمیبود هر آینه وصول غذا بمحل خویش در نهایت تعسر بود و منفعت دیگر
در این آنست که همیشه بقدر احتیاج جاری میشود چیزی از این تری بموضع دیگر که آن
زهره و انست یعنی از این آب دهان که فرو برده میشود پیوسته یک چیزی از آن بزهره می
اید تا آنکه زهره خشک نگردد پس میباشد در این جریان صلاح تامی از برای انسان
اگر خشک گردد این زهره ان بسبب عدم جریان آب دهان هر آینه هلاک میرسید انسان
زیرا که زهره حار است و یابس و این خصلت که حرارت و یبوست تقاضا میکند خشک
کردن بدن او را پس تا اینکه مرغ خشک پیوسته از آب دهان چیزی بجا بنا وی می آید
ترطیب میکند تا حال انسان بهلاکت نکشد فذلکه فی بروی تباه نگردد پس از این
صانعی اگر هر مصنوع از مصنوعات او چه از جلیل و چه از حقیر مشتمل بر حکم و
مصالح بسیار و منفعت بروی فواید و منافع بیشمار و چونکه طایفه از بیخبران

این



این شبهه کرده بوده اند که اگر بدن انسان بغیر این وضع و هیئت میبود انسب و اصلح
بود بحال او و این وضع خاص پس حضرت امام علیه السلام اقلاع کرد شبهه ایشان کرده
و ثانیا بیان مفاسد آنرا نموده فرموده اند که و لقد قال قوم من جملة المتکلمین و ضعفة
المتفلسفین بقلة التمییز و قصور العلم لو کان بطن الانسان کهیئة القباء یفتحه
الطبیب اذا شاء فیعاین ما فیه و یدخل یده و یعالج ما اراد علاجه الم یکن اصلح من ان
یکون مصمتا محجوبا عن البصر و الید لا یعرف ما فیه الا بدلالات غامضة مثل النظر
الی البول و حس العرق و ما اشبه ذلک مما یکثر فیه الغلط و الشبهة حتی ربما کان ذلک
سببا للموت و بتحقیق که گفته اند جماعتی از جاهلان اهل کلام و جدل و سست بعضی از
اهل تفلسف بسبب قلت تمییز و کوتاهی علم که اگر میبود شکم انسان هیچ صورت قبا که بند
و بستی میداشت باین روش که از هم وا میکرد او را طبیب هر وقت که میخواست بچشم
خود میدید آنچیزهائی را که در شکم و باندرون شکم میکرد دستش را و معالجه میکرد
آنکو علت را که اراده علاجش داشت آیا نبود این وضع انسب و اصلح بحال انسان از اینکه
باشد شکم او مصمت یعنی بسته که راهی از بیرون باندرون ندارد باین حال که محجوبست هیئت
از چشم و دست که نه چشم می بیند اندرون او و نه دست بان میرسد بحقیقتی که عبد اند
طبیب و تشخیص نمیتواند کرد آن مرضی را که در اندرونست مگر بدلالات و علامت چند
که مشکلست با نها تشخیص مرض کردن مثل نگاه کردن بول مریض و ملاحظه کردن نبض
و آنچه مانند آنهاست از جمله آن علامتی که بسیار واقع میشود در هر یک از آنها غلط
و شبهه طبیب بمرتبه که بسا باشد که سبب مردن مریض گردد پس اگر بطن انسان بصورت
قبا میبود غلطی طبیب را واقع نمیشد و سبب مردن مریض نمیگردید طلوع علم هؤلاء الجهلة
ان هذا لو کان اقل ما فیه انه کان یسقط عن الانسان الوجل من الامراض و الموت
و کان یستشعر البقاء و یغتر بالسلامة فیخرجه ذلک الی العتو و الاشر یعنی اگر میدانستند

الجماعت نادان این را که این هیئت بطن انسان اگر میبود باین چنین اول مفسدهٔ که دیدن
بود این بود که بر طرف میشد از انسان بتوسط آن بیماریها و مرضها و میبود انسان باین
حال که در خاطر میگذشت باقی و پاینده بود نزد او عزم میشد سلامت و تندرستی این بیچاره
میبوده میکشاندند او را آن حال فروتنی و فرمان برداری بسوی سرکشی و نافرمانی زیرا
که بطن انسان هرگاه میبود باین هیئت مذکوره پس هر وقت که در خود یافتن احساس مرضی
میکرد فی الحال بنزد طبیب آمده و بت شکم را کشاده معالجهٔ آن مرض میکرد پس در این
وقت هرگز بیمار نشود زیرا که سبب جمیع مرضها از حد تجاوز کردن باین اخلاط چهارگانه
است که در شکم شد و در این هنگام او را ترسی و بیمی از بیمار شدن و مرض نبود پس مغرور
بر تندرستی خود گردیده فرمان الهی بجا نمی آورد بخلاف اینکه هرگاه اعتماد نداشته
بر تندرستی و حال و مشرف باشد بر بیماری و هر وقت که مریض گردد نتواند که مرض را
از خود دفع کند پس همیشه او را خوف خواهد بود از مرض و مردن و در خود مشاهده
عجز و بیچارگی خواهد کرد و بنا بر این امتثال امر الهی کرده بامر آخرت خواهد پرداخت و
هنگام بیماری استغاثه خواهد کرد بآن بزرگوار که قادر است بر دفع مرض از وی
این سبب این میشد که حال و بصلاح انجامد ثم کانت الرطوبات التی فی البطن تترشح
و تتحلب فیفسد علی الانسان مقعده و مرقده و ثیابه بذلته و زینته بل کان

تحلب العرق سال و

علیه عیشه بعد از این مفسده مذکوره دیگر این بود که این رطوبات که در شکم میبودند
بودند که پیوسته ترشح و سیلان میکردند از شکم چه در وقت کشادن بند و بت
شکم و چه از بستن آن پس تباه میکرد این حال بر انسان موضع نشستن و جای خواب
که در هر مکان که می نشست ملوث میشد و هر وقت که از خواب بر میخواست جای خواب
آلوده میبود و دیگر تباه میکرد بر او جامهای خدمت و لباسهای زینتش را که
همیشه آلوده میبودند پوشیدنیهای او چه از پوشش کار و خدمت و چه از لباس

تجمل



تجمل و زینت بلکه تباه میکرد این حال بر انسان زندگانیش را بحیثیتی که مرد و زن تنگ
یافتی از زندگانی و از این جهت پیوسته در تعب و آزار میبود ثم ان المعدة و الکبد و الفؤاد
انما تفعل افعالها بالحرارة الغریزیة التی جعلها الله محتبسة فی الجوف فلو کان فی البطن
فرج تنفتح حتی یصل البصر الی رؤیته و الید الی علاجه لوصل برد الهواء الی الجوف فاخرج
الحرارة الغریزیة فیعطل عمل الاحشاء و کان فی ذلك هلاك الانسان مفسدهٔ دیگر این
است که این معده و جگر و دل اینکه میکشند کارهای خود را از هضم کردن طعام و جدا
کردن اخلاط از یکدیگر و رسانیدن روح بجمیع اعضا انسان مگر بوسیلهٔ این حرارت
غریزیه آنچنان حرارتی که ودیعه است حکیم علی الاطلاق او را محتبس و باز داشته شده
در اندرون شکم که فعل هر یك از این آلات مذکوره موقوفست بوجود آن حرارت پس بنابر این
اگر میبود در شکم فرجه چند که از هم وا میشدند و اندرون شکم نمودار میشد تا اینکه میرسید
چشم بسوی دیدنش و دست بسوی علاجش هر آینه بر میرسید سردی هوا از بیرون باندرون
شکم در وقت کشادن آن فرجها پس آمیخت آن هوای سرد با حرارت غریزی بر و بیرون تا خارج
داخل باطل میکردید و حرارت از باطن بیرون بخارج میکرد و در این وقت باطل میشد کار آلات
اندرونی و بوده دران صورت هلاك انسان زیرا که تعیش انسان وابسته است باینکه هر یك
از معده و جگر و دل کار خود را بکنند و حال آنکه عمل اینها موقوفست به بقای حرارت غریزیه
پس هرگاه حرارت بصرافت خود باقی نمیماند بسبب امتزاج برودت هر آینه این آلات اندرونی
از کار خود باز مانده سبب هلاکت انسان میگردید پس اگر میدانستند آن جاهلان
این مفاسد را که مترتب است بزعم ایشان یقین که از آن رای بر گردیده اعتراف میکردند
بجهل و قصور علم و حکم میکردند باینکه مصمت بودن بطن انسان بر مقتضای حکمت
و مصلحت است لیکن چونکه از این مفاسد بیخبر بودند پنداشته اند که بطن بر هیئت قبا بود
اصلحت بحال الانسان افلا تری ان کل ما یذهب الیه الاوهام سوی ما جاءت به الخلقة

خطاء و خطل را فکر میکنی پس می بینی که هر عضوی که هر چه بسوی آن نحو خاص که ایجاد
و جاری شده بآن نحو او بیش بغیر آن نحو خاص دیگر همه آن و همه خطاءات و خلل
قابلیت هرزه و بی فایده یعنی هرگاه تامل کنی می بینی که خلقت هر موجود از موجودات
و او بیش هر ذره از ذرات بآن روش خاص که او راست موافق حکمت و مصلحت است
و میدانی که هر چه غیر آن روش توهم کنند همه خطا و هرزه در اینست حضرت
امام علیه السلام بعد از بیان اعجاز نشان کلام بلاغت عنوان که شفای سینه دردمند
مندانست شروع در بیان حکم و مصالح دیگر که مندرجست در خلقت انسان کرده و فرمود
فکر یا مفضل فی الافعال التی جعلت فی الانسان من الطعم والنوم والجماع وما دبر فیها
فانه جعل لکل واحد فی الطباع نفسه محرک یقتضیه ویستحث به فالجوع یقتضی الطعم
الذی به حیوة البدن وقوامه والکری یقتضی النوم الذی فیه راحة البدن واجمام
الذی فیه دوام النسل وبقاؤه فکر و اندیشه کن ای مفضل در این افعالی که گذاشته شده
است مر آدمی زاد از خوردن و خوابیدن که موقوفست بقای هر شخص بر این دو فعل و جماع
کردن که ضروریست مر بقاء نوع و آنچه تدبیر کرده شده است در این افعال پس بدرستیکه
این افعال اینست که گردانیده شده از برای هر یک از اینها در نفس طبع و جبلت نه از خارج
محرکی که تقاضا میکند آن فعل را و بر می انگیزاند انسان را بان و میکشاند که انسان اهمال
و تغافل ورزد در خوردن و خواب و مجامعت که اگر آن محرکات در طبعت نمیبود قوی
و آلات کار خود باز مانده حال بدن بضعیفی و نزاری میانجامید و بنا بر این خلل
عظیم در اساس بدن راه می یافت و نسل کم میگردید و بسا بود که منقرض میشد
پس گرسنگی که انسان مجبولست بان تقاضا میکند خوردن را آنچنان خوردنی که او را
زندگی این بدن و با او بر پاست بنای این تن و آن حالتی که افسرده و میکشد بیش از
خواب که آلات و حواس مشرف بر آن میشوند که از کار باز مانند که از آن بینکی گویند کری

عبارت



عبارتست از آن حالت تقاضا میکند خوابیدن را که این خواب آنچنان چیزیست که
در او است راحت این بدن و آسایش یافتن قوی و آلات و شوق که شدن خواهش
و بیتاب شدن انسان برای جماع که این حال طبیعی انسان تقاضا میکند بجا آوردن آن
کردار او است دوام نسل انسان و پاینده بودن نوع آن و شاهدات بر طبیعی بودن
این سه مقتضی و بر موقوف بودن زندگی بدن و راحت تن و بقاء نسل بر آن سه
مقتضا مشاهده نمودن و تجربه کردن ولو کان الانسان انما یصیر الی اکل الطعام
لمعرفته بحاجة بدنه الیه ولم یجد من طباعه شیئا یضطره الی ذلک کان خلیقا ان
یتوانا عنه احیانا بالتثقل والکسل حتی ینحل بدنه فیهلک کما یحتاج الواحد الی الدواء
لشیء مما یصلح به بدنه فیدافع به حتی یؤدیه ذلک الی المرض والموت و اگر میبود انسان
در خوردن باین روش که عمل کردند و میل نمیکرد بسوی خوردن طعامی مگر بواسطه اینکه
در می یافت احتیاج بدنش را بسوی اکل و میدانست این معنی را اگر در بر خودش یافتن بدن
لابدست او را از غذا تا بدل ما یتحلل کند و حال آنکه نمی یافت از طبیعتش حالتی را که مضطر
و ناچار گرداند او را بسوی خوردن و هر گز گرسنه نمیشد تا اینکه بیتاب گردیده بکوشد
در تحصیل قوت پس اگر انسان در خوردش باین میبود شایسته این بود که تکاهل و رزد
سستی کند از خوردن صبح و شام گاه و بیگاه بسبب سنگینی و کسالت و سستی تا اینکه رفته
رفته بتدریج لاغر و ضعیف بشد بدنش پس قوتهای بدن بتحلیل رفته انسان هلاک
میگردید همچنانکه محتاج میگردد شخصی از انسان بسوی دوا کردن بچیزی از آنچه بصلاح
می آید بدنش بآن و میداند که بهبودی بدنش موقوفست بآن دوا پس مدافعه میکند بآن
دوا امروز را بفردا و از وقتی بوقتی تا اینکه برساند او را آن مدافعه و تکاهل به
بیماری صعب و مردن و کذلک لو کان انما یصیر الی النوم بالتفکر فی حاجته الی راحة
البدن واجمام قواه کان عسی ان یتثاقل عن ذلک فیدفعه حتی ینهک بدنه و همچنین اگر

میبود انسان در خواب کردن باین حال که غمکرده بود و متوجه نمیشد بسوی خواب مگر بسبب
فکر کردن و اندیشیدن و در اینکه احتیاج است او را در وقت و زمان اندک بسوی راحت بدن و
آسایش یافتن قوتهای آن و دانستن این را که سبب این استراحت خوابست پس اگر بسبب خواب بدن
انسان این میبود و امر طبیعی او نمیبود که بی اختیار میکرد اند هر آینه گنجایش داشت و میتوانست که
تغافل کند از خواب یعنی سنگینی و کاهلی ورزند پس دفع میکرد خواب را از خود در وقت احتیاج
بخواب تا اینکه بر هر دو ایام ضعیف و نزار میکردید بدنش و بیزبره میشد نفسش و الا ان
از کار باز نماند بهره نمی یافت از زندگانی و لو کان انما یتحول للجماع بالرغبة فی الولد
کان غیر بعید او یفتر عنه حتی یقل النسل او ینقطع فان من الناس من لا یرغب فی الولد و لا
یحفل به فانظر کیف جعل لکل واحد من هذه الافعال التی بها قوام الانسان و صلاحه
محرک من نفس الطبع یحرکه لذلک و یحدوه علیه و اگر میبود انسان باین حال که رو کرد
نمیکرد از برای جماع مگر بسبب خواهش فرزند نه بواسطه شوق و شدت شهوت
دور نبود که سستی میکرد از آن حرکت و متوجه آن کار نمیشد تا اینکه منجر میشد با اینکه
نسل کم میکردید یا منقطع میشد زیرا که از جمله مردمان یاد هستند که رغبت ندارند
در فرزند و دل بستگی نیست ایشان را با آن پس هیچ وقت این جماعت اتفاق نبود بین و حاز
برای حصول فرزند و آنانکه راغب بودند در فرزند ممکن بود که اکثر اوقات ملتفت
بجامعت نگردند بنا بر شواغل و موانع و عدم شوق پس رفته رفته نسل انسان کم میکرد
تا اینکه منقرض میشد پس ببین که چگونه کرده شده است بنا بر مقتضای حکمت از
برای هر یک از این افعالی که وابسته است باین افعال بر پای بودن انسان و صلاح
او محرکی از نفس طبع و جبلت نه از خارج که بحرکت می آورد آن محرک انسان را از برای کردن
آن فعل و بر می انگیزد او را بر آن فعل و نمیگذارد که انسان در آن باب اهمال و تغافل
ورزد تا اینکه حال او تباه نشود و نسل منقرض نگردد و اعلم ان فی الانسان

قوی



قوی اربعا قوة جاذبة تقبل الغذاء و تورده علی المعدة و قوة ممسکة تحبس الطعام
حتی تفعل فیها الطبیعة فعلها و قوة هاضمة و هی التی تطبخه و تستخرج صفوه و تبثه
فی البدن و قوة دافعة تدفعه و تحدر الثقل الفاضل بعد اخذ الهاضمة حاجتها
و بدان بدرستیکه در انسان چهار قوت مخلوقست که اگر یکی از آن چهار قوت
نباشد خلل عظیم در اساس بدن او راه می یابد و فرزند که بروی تباه میکرد و هر یک
از آن قوتها بامر الهی مشغولست بکار خود و هرگز او را از کار ملاحظه نمیرسد یکی
از آن قوتها قوت جاذبه است و کار آن قوت اینست که قبول میکند غذا را و باندرون
کشاننده می آید و میرساند خودش را بمعده و قوت دیگر قوت ممسکه است و کار
آن قوت اینست که نگاه میدارد طعام را در معده تا اینکه بکند در او طبیعت کار خود را
از هضم کردن و دیگر قوت هاضمه است و این قوت آنچنان قوتیست که میپزد طعام را
در معده و بیرون میکند صافی آنرا از معده بجانب جگر و پراکنده میکند آنرا در بدن
و قوت دیگر قوت دافعه است که دفع میکند طعام را بعد از هضم شدن از معده و بیرون
میکند آن ثقل زیادتی را بعد از گرفتن قوت هاضمه آنچه را که در بایستش است از
غذا ففکر فی تقدیر هذه القوی الاربعة التی فی البدن و افعالها و تقدیرها للحاجة
الیها و الارب فیها و ما فی ذلک من التدبیر و الحکمة فلولا الجاذبة کیف یتحرک الانسان
لطلب الغذاء التی بها قوام البدن و لولا الممسکة کیف کان یلبث الطعام فی الجوف
حتی تهضمه المعدة و لولا الهاضمة کیف کان ینطبخ حتی یخلص منه الصفو الذی
یغذو البدن و یسد خلله و لولا الدافعة کیف کان الثقل الذی تخلفه الهاضمة
یندفع و یخرج اولا فاولا اولا تری کیف وکل الله سبحانه بلطیف صنعه و حسن تقدیره
هذه القوی بالبدن و القیام بما فیه صلاحه پس فکر کن در قرار دادن اندازه این
قوتهای چهارگانه که در بدن میباشند و در کارهای ایشان که چگونه هر یک اختصاص

کیف نل
بلطف نل

یافته بکاری و قرار دادن این قوتها در بدن از برای اینکه احتیاج بانهاست
و در هر یک از انها کاریست در بایست و آنچه کرده بگو در این باب قرار داده شد
استاد از تدبیر و حکمت پس اگر نبود این حرکت قوت جاذبه که جذب میکند طعام
باندرون چگونه میتوانست که حرکت کند اندامها از برای طلب غذا آنچنان غذائی
که باوست قوام بدن و پرورش یافتن و برپای بودن این تن و چون بمعده رسید
فرو بردن طعام هرگاه نبود خواهشی که غذا را بکشاند بمعده و اگر نبود قوت این
ممسکه که نگاه میدارد طعام را در معده چگونه هیچ بود که درنگ کند و بایستد طعام
درو اندرون تا اینکه هضم کند آنرا معده پس طعام هضم نشده از معده میگذشت
و سبب تباهی بدن میگردید و اگر نبود قوت هاضمه که هضم کند طعام را چگونه
بود که طبخ یابد بخودش تا جدا شود آنچه صافی و خالص است آنچنان صافی که برگردد
میدهد بدن را و میبندد و استوار میکند خلل و رخنه تن را و می رویاند گوشت را
و نمیگذارد که بدن پژمرده شده از هم بپاشد و اگر نبود قوت دافعه که بیرون
میکند فضله را چه چیز دفع میشد از بدن آن ثقلی که میگذارد و بکار نمی برد آنرا
قوت هاضمه و چگونه بیرون می رفت مرتبه مرتبه دیگری بعد از دیگری پس
ثقلها بر بالای یکدیگر نشسته سبب هلاکت انسان میگردید پس ملاحظه نمیکنی
پس نمی بینی که چگونه گماشته است او بکار در عالم که پاک است و منزه بمقتضای صنع
لطیفش و حسن تقدیرش این قوتها را بر بدن انسان که هر یک بر پای ایستاده بکار آن
کرده آنست صلاح بدن و پرورش یافتن تن که اگر یکی از آنها از کار خود باز ماند خلل
عظیم در اساس بدن و نقص عظیم در بنای تن راه می یابد و سامثل لك فی ذلك
مثالا ان البدن بمنزلة دار الملك وله فیها حشم وصبیة وقوام موكلون
بالدار فواحد لاقضاء حوائج الحشم وایرادها علیهم وآخر لقبض ما یرد وخزنه

ال



الی ان یعالج ویهیا، وآخر لعلاج ذلك وطبخه وتفرقته وآخر لتنظیف ما فی الدار
من الاقذار واخراجه منها فالملك فی هذا هو الخلاق العلیم ملك العالمین والدار
هی البدن والحشم هی الاعضاء والقوام هی هذه القوی الاربع و معنی انچه گفتم
کنم و بیاورم از برای تو در این باب مثالی و نظیری تا احوال این قوتها و حکم و مصالح
که در این قوتهاست روشن تر گردد پس بدانکه این بدن بمنزله سرایست که ساخته
باشد آنرا پادشاه عظیم الشان و مر آن پادشاه را در آن سرای جماعتی باشند که همه
وابسته او باشند و بعضی از ایشان خادم و بعضی دیگر مخدوم و برخی تابع و برخی
متبوع و هر یک موظف بوظیفه بوده در حفظ و حمایت آن پادشاه تعیش کنند و دیگر
مر آن پادشاه را جماعتی باشد که با هم او بر پا ایستاده باشند و گماشته شده باشند
بآن سرای از برای رسانیدن ما یحتاج و بجا آوردن آنچه تعلق دارد بمصلحت سرای
و اهل آن پس یکی از آنجماعت مقرر شده باشد از برای کشیدن حاجتهای و آب تنگان
و آوردن آن حاجتها بجهة ایشان و کارش همین باشد که ما یحتاج را بایشان رساند
و بکار دیگر مامور نباشد و دیگری مامور شده باشد از برای گرفتن آنچه که می آید
و میرسد باو و نگاه داشتن آنچیز تا هنگام آن رسد که بکار برده شود و هر که نزد او
آنچه هست داده و دیگری گماشته شده باشد از برای بکار بردن آن حاجتها و جدا کرده
و آماده ساختن حصه هر یک به پراکنده کردن آن حصها را بر اینکهای پادشاه
دیگری مامور باشد از برای پاکیزه گردانیدن آنچه در آن سرا است از کثافتها و نجاستها
و بیرون کردن آنها از آن سرای و کارش همین باشد که آن سرا را پاکیزه نگاهدارد پس آن
چهار کس هر یک بکار خود مشغولست تا اینکه حال آن جماعتی که در سرایند منتظم
باشد پس آن پادشاه در اینجا اینست بگو آن او بکار علیم حکیم که پادشاه هر عالمست و
آن سرای که در تمثیل مذکور شد در این مقام این بدنست که فرمان قدرت تدبیر علیم و معاد

با مران آن پادشاه

صنعت صانع حکیم جل اسمه این بنا را بر پای کرده و این جلد جلادت شعار استفاده
آثار را سوراخ کرده اند و در هانه او دروازه این بنا ساخته و قوت ناطقه را در دروازه بان
کرده اند و در برج سر گوش و چشم را جاسوس و دیده بان کرده اند و دان خشم و امثال
کرد و نظیر گفته شد در این باب عضوها و جوارح بدن اند که هر یک بامر الهی در جای خود
قرار گرفته موظفند بوظیفهٔ خاص و آن جماعت که در مثال گفته شد که بر پای بودند
بکاری و خدمتی در این موضع این قوتهای چهارگانه اند از قوت جاذبه و ممسکه و
هاضمه و دافعه که هر یک اختصاص یافته بکاری که اگر یکی از اینها از کار خود باز ماند
خلل عظیم در جوارح و اعضا بهم رسیده این سرای بدن از هم میپاشد پس قوت جاذبه
بامر الهی مامورست از برای رسانیدن غذا و قوت ممسکه از برای نگاه داشتن
و قوت هاضمه از برای هضم کردن و پراکنده کردن و قوت دافعه از برای بیرون
کردن ثقل از بدن و چونکه کلام بلاغت نظام حضرت امام علیه السلام از عبارت
یا مفضل بعظم النعمة علی الانسان فی مطعمه ومشربه وتسهیل خروج الاذی تا اخر
و فکر یا مفضل فی الافعال التی جعلت فی الانسان من الطعم تا اخر مشتمل بود بر اجمال بزرگ
این قوتها و افعال ایشان و بیشتر در کتب اطبا ذکر این قوتها شده بود پس آنحضرت علیه السلام
خواستند که اشاره کنند باینکه ذکر کردن این قوتها را ثانیا و تمثیل نمودن بواسطه
زیادتی توضیحست که مشتملست بر فواید جلیله و منافع عظیمه و انچه اطبا ذکر کرده اند
نه بیان ٢ روشنیست که ما ذکر کردیم پس فرمودند که ولعلک تری ذکرنا هذه القوی الاربع و افعالها
بعد الذی وصفت فضلا وتزدادا ولیس ما ذکرته من هذه القوی علی الجهة التی
ذکرت فی کتب الاطباء ولا قولنا فیه کقولهم لانهم ذکروها علی ما یحتاج الیه فی
صناعة الطب وتصحیح الابدان وذکرناها علی ما یحتاج الیه فی صلاح الدین وشفاء
النفوس من الغی کالذی اوضحته بالوصف الشافی والمثل المضروب من التدبیر والحکمة

وشاید



و شاید که تو گمان کنی که ذکر کردن ما این قوتهای چهارگانه و کارهای ایشان
کردیم بعد از آن فضل و تردادست یعنی زیاد کردنیست که ضرور نبود نه چنین است
بلکه در این توضیح شافی و بیان وافی فایده بسیار جلیله و منفعتی است عظیم در خصوص
زیادتی معرفت در حکمتهای صانع جل تقدسه و دیگر نیست انچه را که ذکر کردم این
قوتها بر آن روشی که ذکر کرده شده است در کتابهای طبیبان و مر گفتگوی ما در این باب
مانند گفتگوی ایشان نیست زیرا که طبیبان که ذکر این قوتها کرده اند بنا بر چیزیست که احتیاج
میافتد با نچیز در اصطلاح علم طب و تصحیح ابدان یعنی چونکه موضوع علم طب بدن
انسانست و بحث اطبا در این علم نیست مگر از احوال بدن انسان و تصحیح آن موقوفست
بر ذکر کردن ایشان این قوتها را بنا بر اینست که اینها را مدخلست در احوال بدن و از
جمله مبادی علم طبابت و ذکر کردن ما این قوتها را بر روشی است که احتیاج با نست
در صلاح دین و اعتقاد و شفا یافتن نفسها از مرض ضلالت و گمراهی همچو آن روشی که
روشنش گردانیدم باین وصف شافی و بیان وافی باین مثلی که زده شد از آن تدبیر
و حکمتی که بیان نمودم که ملت حکیم قرار داده است در این قوتها که این بیان هدایت
نشان آب حیاتیست از برای تشنگان بادیه حیرت و ضلالت و نوشدارو نیست
که از برای بیماران مرض غفلت و غوایت سلام الله الملک المنان علی صاحب البیان
تامل یا مفضل هذه القوی التی فی النفوس وموقعها من الانسان اعنی الفکر والوهم
والعقل والحفظ وحده کیف کانت تکون حاله وکم من خلل کان یدخل علیه فی اموره
معاشه وتجاراته اذا لم یحفظ ما له وعلیه وما اخذه وما اعطی وما رای وما سمع
وما قال وما قیل له ولم یذکر من احسن الیه ممن اساء به وما نفعه مما ضره ثم کان لا
یهتدی لطریق لو سلکه ما لا یحصی ... ملاحظه نمای ای مفضل قوتها بی که
قرار داده شده است در نفوس انسانیه و بکار آمدن اینها از برای انسان که

جای هر یک در انسان بمرتبه‌ایست که اگر نباشد خلل عظیم بحال وی راه می‌یابد بخواهم
در این مقام از این قوتها فکر را و وهم را و عقل را و حفظ را و غیر اینها از قوتهای دیگر مثل
حس مشترک و خیال را که کار این قوتها اینست که ترتیب چیزها و جدا کرده بعضی از بعضی فکر
است و در یافتن معانی جزئیه که متعلق بمحسوسات است بقوت وهم است مثل دریافتن
دوستی و دشمنی شخصی و حصول ادراک معانی کلیه و علوم الهیه بعقلست و بیاد داشت
آنچه فرا گرفته میشود بقوت حفظ است و انتظام حال انسان باین قوتهاست که اگر
یکی از آنها نباشد اختلال عظیم بحال او راه می‌یابد با تجربه کرده پس دیده و دانسته
اگر کم شود انسان از میان این خصلتها همین حفظ تنها یعنی که یاد داشت چیزها نمیداشت
چگونه میبود در آنوقت حالش و چه قدر هیچ میگذشت روزگارش و چه خلل بسیار و
آسیبی بیشمار که راه می‌یافت بسوی در اوضاع و احوالش و در معاشش و در تجاراتش
هر گاه بیاد نمیداشت آنچه را که نفعش بود و آنچه را که ضررش بود و آنچه گرفته و آنچه
داده و آنچه دیده و آنچه شنیده و آنچه گفته و آنچه دیگری باو گفته و بخاطر نمی
گرفت و بیادش نبود آن کسی که نیکوئی کرده بود باو تا جزا نمیکرد آنکس را از کسی که
بدی کرده بود باو و تمیز نمیکرد آنچیز را که نفع رساننده بود باو از آنچیزی که ضرر
رساننده بود بعد از آنها هم بود انسان باین حال که راه نمیبرد و بینائی نداشت
از برای رفتن راهی اگر رفته بود پیشتر آن راه را و هر چند دیگر که میخواست با آن راه
رود راه نبرده سرگردان میماند بسبب نداشتن همین حفظ تنهائی میرسید باو از
خلل را سبب آن قدر که از حساب و شماره بیرون بود و لا یحفظ علماً و لو درسه
عمره و لا یعتقد دیناً و لا ینتفع بتجربة و لا یستطیع ان یعتبر شیئاً علی ما مضی بل کان
حقیقا ان ینسلخ من الانسانیة اصلاً فانظر الی النعم علی الانسان فی هذه الخلال

خلیقا ان

و کیف موقع الواحدة منها دون الجمیع و دیگر یاد نمیگرفت و بخاطر نداشت هیچ





علی را اگر چه درس گفته بود آن علم را در همه عمرش و منتفع نمیشد بهیچ تجربه
و اعتقاد نمیکرد بهیچ دینی و نمیتوانست که عبرت و پند گیرد از چیزی بر آنچه گذشته بود
از نیک و بد روزگار باین روش که اگر پیشتر کار بدی کرده باشد بعد از تنبیه و تادیب
آنرا در خاطر گرفته دیگر نکند و اگر کار خوبی کرده باشد بعد از تذکر مدح و تحسین مد
صد کردن آنکار باشد و بینیت و تادیب یاد او مدح و تحسین نیکان را در خاطر
گرفته متنبه شود و در این وقت هرچه می‌شنید از گوشی داخل شده از گوش دیگر بیرون
میرفت و هرچه می‌دید مادام که در نظر بود مستحضر بود و بعد از غایب شدن از نظر
[illegible] نمیکردید بلکه بود شایسته اینکه بیرون رود از مرتبهٔ انسانیت بالکلیه
که اصلاً اطلاق اسم انسان بر وی نتوان کرد و کجا بقی این داشت که داخل شود در جرگه
بهایم پس نظر کن بسوی این نعمت عظمی بر انسان در دارا داشتن این خصلتها و ببین
که چگونه است جای یافتن و بکار آمدن یکی از اینها چه جای بکار آمدن همه و تامل
کن که انسان هر گاه بسبب نداشتن قوت حافظه از درجهٔ انسانیت بیرون رود پس
چون می‌بود حال او هر گاه نمیداشت همه این قوتها را ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون
و اعظم من النعم علی الانسان فی الحفظ النعمة فی النسیان فانه لولا النسیان لما سلا
احد عن مصیبة و لا انقضت له حسرة و لا مات له حقد و لا استمتع بشیء من متاع الدنیا
مع تذکر الآفات و لا رجا غفلة من سلطان و لا فترة من حاسد افلا تری کیف جعل فی
الانسان الحفظ و النسیان و هما مختلفان متضادان و جعل له فی کل منهما ضرب من المصلحة
و عظیم‌تر از این نعمتی که عطا کرده شده است بانسان در حفظ آن نعمتی است که باو ارزانی
شده است در نسیان که فراموشی و غافل شدن از چیزها پس باید دانست که شان و حال
چنین بود که اگر نمیبود در انسان این نسیان هر آینه غافل نمیشد و نمی‌آسود و خرسند
نمیگردید هیچکس از مصیبتی که باو میرسید و نه پایان میرسید و آخر نمیشد اندوه و حسرتی

وانده می ونیز میبود و بر طرف میشد سر او را کینه که عارض او میشد از عداوت ونیز
بهره می یافت و محفوظ می شد بچیزی از متاع دنیا و لذات وی با وجود بخاطر داشتن
آفتها و مصیبتهای دنیا و نه امید داشت غفلت را از جانب پادشاه هرگاه تقصیر میکرد
در خدمت و صادر میشد از وی گناهی که مستوجب عقوبت می بود پس آن پادشاه همیشه
گناه او را بخاطر میداشت و آن شخص پیوسته منتظر عقوبت می بود و هرگز نمی آسود و دل
خوشی نمیکرد با آنکه پادشاه غافل شود از تقصیر او و فراموش کند گناه او را پس زندگانی
بروی تلخ میکردید و نیز امید داشت که شدن و فرو نشستن آتش حسد را از جانب حاسد
هرگاه می یافت که در چیزی از چیزهای او حسد برده است پس آن حاسد پیوسته
مند که آن چیز بوده حسدش روز بروز می افزود و آن شخص محسود از بیم آن دائما مشوش
الحال و پریشان بال میبود اما ملاحظه نمیکنی پس نمی بینی که چگونه کردانیده شده است
در انسان این دو حالت که حفظ و نسیانست و حال آنکه این دو قوت مختلفند و ضد
یکدیگر با وجود ضدیت در انسان مجتمعند و مع هذا کردانیده از برای او در هر یک
از این دو ضد این نوعی از مصلحت که اگر یکی از این دو نمیبود اختلال عظیم بحال انسان
راه می یافت چه جای آنکه اگر هر دو مفقود میبود و ما عسی ان یقول الذین قسموا
الاشیاء بین خالقین متضادین فی هذه الاشیاء المتضادة المتباینة وقد تراها تجمع
علی ما فیه الصلاح والمنفعة و چه چیز میتوانند گفت آنانکه قسمت کرده اند چیزها
میان دو خدا و قایلند که هر ضدی یکی دارند مثل ثنویه که قایلند به دو خالق و میگویند
که چون در عالم می بینیم اشیاء متضاده را از خیر و شرها و از نفع و ضرر و حال آنکه جایز
نیست که این امور متضاده در یکجا جمع شوند و نیز محالست که ضدین هر دو خیر یا هر دو
شر باشند بلکه واجبست که یکی خیر باشد و دیگری شر پس میباید که هر یکی را خالقی باشد
ضد یکدیگر پس مجوس میگویند که خالق خیر یزدانست و خالق شر اهرمن و میبینند

وما نیز



وما نیز میبینند که هر چه خیر و نفعست خالق آن یزدانست و هر چه شر و ضررست
فاعل آن ظلمات است پس این جماعت چه میتوانند گفت در این اشیاء متضاده که موجودند
در عالم و بتحقیق که نوعی ببینی آنها را که جمع میشوند در یکجا برورش کردن آنست صلاح
و منفعت که از آن جمله این حفظ و نسیانست که با وجود ضدیت جمع شده اند در
انسان و منادی حجتی عدیم اجتماع فواید بسیار و منافع بیشمار انظر یا مفضل الی ما خص
به الانسان دون جمیع الحیوان من هذا الخلق الجلیل قدره العظیم غناؤه اعنی الحیاء
فلولاه لم یقر ضیف ولم یوف بالعدات ولم تقض الحوائج ولم یتحر الجمیل ولم یتنکب القبیح
فی شیء من الاشیاء حتی ان کثیرا من الامور المفترضة ایضا انما یفعل للحیاء فان من
الناس من لولا الحیاء لم یرع حق والدیه ولم یصل ذا رحم ولم یؤد امانة ولم یعف عن فاحشة
افلا تری کیف وفی للانسان جمیع الخلال التی فیها صلاحه وتمام امره نظر کن ای مفضل
بسوی آن چیزی که مخصوص و ممتاز شده بآن انسان از میان جمیع حیوان که آن در هیچ
حیوانی سوای انسان نیست بلکه انسان مخصوص بآن شده از این چیزی که از بدیع
شده است در وی که بزرگست قدرش عظیمست نفعش که مراد بآن این حیا است که
آفریده شده است در انسان که را علت او برای اتصاف باخلاق حمیده و افعال حسنه و
مانع است از ارتکاب اطوار ناپسندیده و اعمال قبیحه پس اگر نمیبود در انسان این حیا
و شرم ضیافت کرده نمیشد هیچ مهمان و آشنایان که بیکدیگر وارد میشدند چشم از
آشنایی پوشیده یکدیگر را بخانه خود راه نمیدادند و وفا کرده نمیشد بوعدها که
میکردند با یکدیگر و بر آورده نمیشد حاجتها که احتیاج بحاجت روا انسان را و طلب کرده
نمیشد فعلی که کردن آن سزاوار بود و انسان در پی این نبود که متصف کرده باخلاق
حمیده و اطوار پسندیده و اجتناب کرده نمیشد از فعل قبیح در هیچ چیز از چیزها و
افعالی نبود ایشان را از ارتکاب جمیع بدیها پس نکردن چیزهای بد و کردن کارهای

خوب بواسطهٔ حیا بیت تا اینکه بسیار از چیزهای که فرض کرده بر انسان کردن آنها
بنی بواسطهٔ این حیاست که اگر صاحب حیا و شرم نبود با نها را بجا نمی آورد و مستحق
نکال عظیم و عقاب الیم میگردید پس بدرستیکه بعضی از مردم کسانی هستند که
مرهای نا ایشان صاحبان حیا است که اگر نبود در وی حیا و شرم رعایت نمیکرد حق
پدرش و مادرش را و صلهٔ رحم بجا نمی آورد و کوهی نمیکرد بخویش و پیوند و ادا نمی کرد
امانتی را که با و میسپرند و باز نمی ایستاد و نگاه نمیداشت خود را از سخنان زشت مثل
دشنام دادن و تندی کردن و بد گفتن در جواب و غیر آن با وجود فرض بودن رعایت
پدر و مادر و بجا آوردن صلهٔ رحم و ادا کردن امانت و خود را نگاه داشتن از فحش
پس بسبب حیاست که هر وقت که چشم فرزند بر پدر و مادر می افتد رعایت حق ایشان
میکند و احترام بجا می آورد و در وقت افتادن چشم خویشان بیکدیگر حیاست که مانع می
شود از کرمی نکردن و همچنین است ادای امانت و خود را نگاه داشتن از فحش پس حکیم
علی الاطلاق تعالی شأنه انسان را باین نعمت عظمی سرافراز کردانید و او را صاحب حیا
و شرم کردانید تا حال او منتظم گردد و اختلال در تعیش او راه نیابد تأمل نمیکنی ای مفضل
پس ببین که چگونه رسانیده شده است با انسان جمیع این خصلتها آنچنان خصلتهای که در
انتهاست صلاح او و انتظام حال و تمام شدن کار و بار او و که اگر یکی از اینها نبود در ندکانی
بر وی تباه میشد تأمل یا مفضل ما انعم الله تقدست اسمائه به علی الانسان من هذا النطق
الذی یعبر به عما فی ضمیره و ما یخطر بقلبه و ینتجه فکره و به یفهم عن غیره ما فی نفسه
و لولا ذلک کان بمنزلة البهائم المهملة التی لا تخبر عن نفسها بشیء و لا تفهم عن مخبر
شیئا تأمل کن ای مفضل آنچه را که انعام کرده افزاید کار عالم که پاکست نامهای او بر
انسان از این تکلم و سخن کردن که انسان راست آنچنان تکلمی که تعبیر میکند ضمیر
انسان بسبب آن از آنچه که در ضمیر اوست و باین تکلم ظاهر میکردانند آنچه را که خطور





میکند بدلش و آنچه که زاده فکرش است بسبب این تکلم و گفتگو کردن میفهمد از غیرش
آنچه در نفس اوست در وقت استفسار معانی مسکوک و تعلم و نکات دقیقه از آن
غیر و اگر نمیبود انسان را این قوت نطق و زبان آوری بود در آن وقت بمنزلهٔ حیوانات بی
زبان که چهارپایان و بکار گذاشته شده اند و نمیتوانند خبر دهند از نفس خود بچیزی و نه فهمیدن
این مادند که بفهمند از خبر دهنده چیزی را پس تعیش بر انسان در غایت تعسر بود چنانچه
تفصیل این مذکور شد در بیان منافع آلات صوت پس علیم حکیم جل تقدسه بکرم عمیم
و الطاف جسیم بنا بر اقتضای حکمت تکریم نوع انسان را مشرف باین عطیهٔ کبری کردانید
قد رت عطا ورا بر اظهار ما فی الضمیر بنطق تکلم و او را دانا ساده این کردانید که حاصل
میشود بان آنان نفعی که ضروری انسانست تا زندگانی بر وی آسان باشد فتبارک
الله احسن الخالقین و کذلک الکتابة التی بها تقید اخبار الماضین للباقین و اخبار
الباقین للآتین و بها تخلد الکتب فی العلوم و الآداب و غیرها و بها یحفظ الانسان
ذکر ما یجری بینه و بین غیره من المعاملات و الحساب و لولاه لانقطع اخبار بعض
الازمنة عن بعض و اخبار الغائبین عن اوطانهم و درست العلوم و ضاعت الآداب
و عظم ما یدخل علی الناس من الخلل فی امورهم و معاملاتهم و ما یحتاجون الی النظر
فیه من امر دینهم و ما روی لهم مما لا یسعهم جهله و همچنین از جملهٔ آن نعمتهای که
حق سبحانه و تعالی با انسان ارزانی داشته این کتابت که قدرت دانا او را بر نوشتن
و معانی را بلباس الفاظ در آورده و نقوش آنرا در صحایف نگاشتن آنچنان کتابتی
که بسبب آن ضبط کرده میشود خبرهای پیشینیان را از برای آنانکه باقی مانده اند
و نگاه داشته میشود و باقی میماند کتابها در علوم و آداب و اخلاق و غیر آنها
و نیز بسبب این کتابت ضبط و حفظ میکند انسان و بخاطرش میماند آنچه گفتگو
که جاری میشود میکند در میان او و میان دیگری از معاملات و حساب مثل

این کتاب

قبالجات و تمسکات و اگر نمی‌بود در میان نوع انسان این کتابت هر آینه منقطع
گردیده می‌شد خبرهای ایشان از خویشان که غایب می‌شدند از وطنهای خود و اقربای ایشان از خبری
بودن از احوال آن جماعت و برطرف می‌شد علوم از میان مردم و ضایع گردیده و بر هم می‌خورد
آداب و اخلاق که می‌نویسند در کتابها و عظیم می‌گردید آنچه که می‌آمد بر ایشان از آن
خللی که می‌رسید در کارها و معاملات ایشان و در آنچه که محتاج بودند بسوی نظر
کردن در آن از امور ایشان و آنچه که روایت کرده شده بود از برای ایشان از جمله آنچه
که روا بود ایشان را و گنجایش نداشت از آن احکام الهیه و احادیث نبویه و آثار معصومین
و انسان بعد از نبوت حیران و سرگردان بود در راه دین الهی نمی‌برد و اوامر و نواهی الهی
را بتخصیص در زمان غیبت و آنانکه از ملازمت معصوم دور بودند و ممکن
نبود ایشان را رسیدن بحضرت امام علیه السلام پس حکیم علیم تقدس اسمه بنا بر مقتضای
حکمت بهیم انسان را باین نعمت عظمی و عطیه کبری مشرف گردانید قلم و دوات داد او را
بر نوشتن و آلات کتابت را با او ارزانی داشته تا خلل در کار خود نکرده هرج و مرج
نرا نماید و چونکه در این مکان ممکن بود که متوهمی این توهم و شبهه کند که این سخن
کردن و نوشتن از جمله چیزهایست که افراد انسان بفکر و حذاقت خود پیدا کرده و
شیوه ایست که از تصرفات و پیدا شده و اختراعش داده و در آن مدخلی نیست پس حضرت
امام علیه السلام اولا ذکر این شبهه کرده و ثانیا دفع آن کرده بعنوان تعریض خطاب
بمفضل کرده فرمودند و لعلک تظن ایها تمامها خلص الیه بالحیلة و الفطنة و لیست
مما اعطیه الانسان من خلقه و طباعه و کذلک الکلام انما هو شیء یصطلح علیه
الناس فیجری بینهم و لهذا صار یختلف فی الامم المختلفة بالسن مختلفة و کذلک
الکتابة العربیة و السریانیة و العبرانیة و الرومیة و غیرها من سایر الکتابة التی هی
متفرقة فی الامم انما اصطلحوا علیها کما اصطلحوا علی الکلام و شاید که تو گمان کنی

و بگویی

و بگویی که این کتابت از جمله آنچیزیست که رسیده می‌شود بسوی آن و بدست آورده
می‌شود بسعی و کوشش و حذاقت و زیرکی و نیست از جمله آنچیزی که داده شده باشد باو
اندر همگی در جبلت و طبیعتش باین روش که جبلی و فطری او باشد و همچنین گمان کنی که این
سخن و گفتگو کردن نیست مگر چیزی که اصطلاح می‌کنند بر آن مردمان و قرار می‌دهند
در میان خود پس بسبب اصطلاح جاری و دایر می‌گردد در میان ایشان و بواسطه
همین که سخن امریست اصطلاحی چنین گردیده است که مختلف می‌شود در میان این
طوایف مختلفه بزبانهای مختلف که زبان دو طایفه با هم متفق نیست بواسطه اینکه
هر فرقه از پیش خود زبانی قرار داده‌اند و اگر جبلی و طبیعی می‌بود می‌بایست که اختلاف
در میان زبانها نباشد و همچنین این کتابت مثل عربی و سریانی و عبرانی و رومی و
غیر اینها از سایر کتابتها که پراکنده است در میان این طوایف نیست و غیر این نیست که این
کتابت نیز یک چیزیست که اصطلاح کرده‌اند مردمان بر آن و هر طایفه بفکر و تصرف
خود آنرا پیدا کرده همچنانکه اصطلاح کرده‌اند بر کلام و هر صنفی از اصناف مردم زبانی
در میان خود قرار داده فیقال المفضل دع عنک ذلک فان الانسان و ان کان له فی الامرین جمیعا
فعل و حیلة فان الشیء الذی یبلغ به ذلک الفعل و الحیلة عطیة و هبة من الله عز و جل
له فی خلقته فانه لو لم یکن له لسان مهیأ للکلام و ذهن یهتدی به للامور لم یکن لیتکلم
ابدا و لو لم یکن له کف مهیأة و اصابع للکتابة لم یکن لیکتب ابدا و اعتبر ذلک من البهائم
التی لا کلام لها و لا کتابة فاصل ذلک فطرة الباری عز و جل و ما تفضل به علی خلقه
فمن شکر اثیب و من کفر فان الله غنی عن العالمین پس گفته می‌شود بآن کسی که ادعا کرده
اینکه این تکلم و کتابت بفعل و حیله انسانست و جواب او را باین روش باید داد که
انسان اگرچه او را هست در این هر دو چیز فعلی با حیله و تصرفی اما چنین نیست که من
جمیع الوجوه در این دو چیز مستقل باشد و تحصیل همه اسباب و آلات بدست او باشد

بلکه صانع حکیم تعالی شانه عمده اسباب و آلات تکلم و کتابت را در خلقت او قرار
داده که اگر یکی از اینها نمی‌بود قدرت نداشت بر تکلم و کتابت و فعل و حیلهٔ او بجائی نمی‌رسید
پس بدرستیکه آنچیزی که میرسد بوسیله بجای این فعل و حیلهٔ انسان در تکلم و کتابت
آنچیز یک عطیه و بخششی است از آفریدگار عالم عز و جل که از برای انسان ارزانی داشته در
آفرینش او چه بدرستی و راستی که حال چنین بوده که اگر نمی‌بود انسان را یکی زبانی که آماده باشد
از برای سخن و یک ذهنی و شعوری که راه برد بآن ذهن از برای چیزها نبود در این وقت
که تواند سخن کند و هرگز قدرت نداشت بر اینکه ظاهر کند ما فی الضمیر خود را بتکلم پس
صانع صنعت حکیم و صباغ قدرت قادر علیم بنا بر اقتضای مصلحت عمیم این طوطی دست
آموز نغمه سنج زبان را در قفس دهان نوع انسان جای داد و نفس ناطقه را در پی این
قفس باعانت ترات عقل معلم و زبان آموز او گردانید تا از شکرستان معانی لهجه
فلحة و ساعة فنا عند جاشنی بخش تلخ کامان عالم الفاظ گردد و نیز اگر نمی‌بود انسان را
یک کف دستی که ساخته شده باشد از برای نوشتن بغیر با این حال که تواند نویسد
هیچوقت و کجا قدرت داشت که نوعروسان معانی را بلباسهای رنگارنگ الفاظ
در آورده در منصهٔ صحیفه جلوه گر گرداند و اعتبار کن و ملاحظه نما این حال را از
جانوران بی زبان که نیست کلامی مرآنها را و نه کتابتی که نه قدرت دارند بر سخن کردن
و نه بر نوشتن بسبب اینکه آلات کتابت و تکلم در آنها آفریده نشده پس اصل اسباب
این تکلم و کتابت و بخشش آن از آفریدگار است که غالب است و بزرگ و منت این فضیلت
و مزیت آن عطیه ایست که تفضل آن کرده بر خلقش که انسان را با این مزیت از سایر حیوانات
ممتاز گردانیده و این اسباب و آلات را در وی آفریده پس هر که شکر او بجا آورد در برابر
این عطیه جلیله و سر از فرمان او نه پیچد ثواب و اجر داده خواهد شد و وصول
نعمت از جناب او عز شانه در تزاید خواهد بود و هر که شکر نکند و کفران نعمت ورزد

ظلم



ظلم بر نفس خود کرده و غباری بر دامن کبریای او جل شانه نخواهد نشست چه بدرستی
و راستی که آفریدگار عالم بی نیاز است از جمیع اهل عالم لئن شکرتم لازیدنکم و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید تفکر یا مفضل فیما اعطی الانسان علمه و ما منع فانه اعطی علم جمیع
ما فیه صلاح دینه و دنیاه فمما صلاح دینه معرفة الخالق تبارک و تعالی بالدلائل و
الشواهد القائمة فی الخلق و معرفة الواجب علیه من العدل علی الناس کافة و بر الوالدین
و اداء الامانة و مواساة اهل الخلة و اشباه ذلک مما قد یوجد معرفته و الاقرار و الاعتراف
به فی الطبع و الفطرة من کل امة موافقة او مخالفة تفکر کن ای مفضل در آنچه که داده شده است
بانسان علم آن و آنچه که باز داشته اند از وی که بعضی از چیزها را میداند و قدرت
بر دانستن بعضی دیگر ندارد پس بدرستی که داده شده است باو علم جمیع آنچه که در آنست
صلاح دین و دنیای او پس از جمله آن علمی که در آنست صلاح دین او یکی شناختن آفریدگار
عالمست که بزرگست و منزه که او را بخود شناسا گردانیده با این دلایل و شواهدی که قائمست
در این خلق عالم از زمین و آسمان و نبات و حیوان و طیور و انسان و بحر و کان و مرور
ادوار و اختلاف لیل و نهار و غیر اینها از سایر مخلوقات که هر یک عارف هوشمند را
شمع فروزانیست در شبستان معرفت و آفتاب تابانیست در عالم بصیرت ان فی خلق السموات
و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لقوم یتفکرون و دیگر از جمله علمی که صلاح
دین او در آنست دانستن آن چیزهائیست که واجبست بر وی دانستن و بجا آوردن آنها
از عدل و داد کردن بر جمیع مردم که این را همه دانسته اند که عدل خوبست و ظلم و ستم بدست
بر هر که باشد و نیکوئی کردن بپدر و مادر و اداء امانت و مدارا و رعایت کردن با درویشان
و چیزهای دیگر که مانند اینهاست از آنجمله که یافت میشود معرفت آن و اقرار و اعتراف بآن
در جبلت و فطرت انسان از هر گروه که باشد خواه موافق حق و خواه مخالف حق که مراد از
این دو گروه هر وقت که خود را شناخت میداند که بجا آوردن آن اشیاء مذکوره حسنات

وترك آنها قبیح پس هرچه ذات انسان سبب فساد دین میکرده حکیم علی الاطلاق تعالی شانه

انسان را بان شناسا کردانید تا حجت بر وی تمام کرده لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد

الرسل وكذلك اعطی علم ما فیه صلاح دنیاه كالزراعة والغراس واستخراج الارضین و

اقتناء الانعام والاغنام واستنباط المیاه ومعرفة العقاقیر التی یستشفی بها من ضروب

الاسقام والمعادن التی یستخرج منها انواع الجواهر وركوب السفن والغوص فی البحر وضروب

الحیل فی صید الوحش والطیر والحیتان والتصرف فی الصناعات ووجوه المتاجر والمكاسب

وغیر ذلك مما یطول شرحه ویكثر تعداده مما فیه صلاح امره فی هذا الدار فاعطی علم

ما یصلح به دینه ودنیاه ومنع ما سوی ذلك مما لیس فی شانه ولا طاقته ان یعلمه

كعلم الغیب وما هو كاین وبعض ما قد كان ایضا كعلمه ما فوق السماء وما تحت الارض

وما فی لجج البحار واقطار العالم وما فی قلوب الناس وما فی الارحام واشباه هذا مما

حجب علی الناس علمه و همچنین داده شده است بانسان علم آنچیزهائی که در وانست

صلاح دنیای او که او را شناسا کردانیده اند بکارهای اینچنین که هر یکی از آنها

ماخلت در زندکانی و مانند این زراعت کردن و این درخت نشانیدن و بیرون

آوردن این زمینها و آبادان کردانیدن آن و طریق نکاه داشتن کوسفند و چهارپایان

و دانستن اینکه هر کدام را چه روش باید نکاه داشت و بیرون آوردن و جاری

ساختن این آبها از کاریز و چشمه و شناختن این کیاههائی که شفا میطلبند بآنها از اقسام

بیماریها و دانستن این کانهائی که بیرون آورده میشود از آنها انواع این جواهر و مثل

بیرون ساختن این کشتیها و جاری کردانیدن آن بروی آب و غواصی کردن در دریاها

اقسام حیلها و مکرها در صید کردن این حیوانات دونده و پرنده و ماهیان و مثل

کار هر یکی از حیله و چاره بدست می آورده بکوم مثل تصرف کردن در انواع این پیشها و

اقسام این سوداها و کسبها و غیر اینها از آنچه بطول می انجامد شرح آن و بیان نمی شود

شمردن

شمردن آن از جمله آن چیزهائی که در آنهاست صلاح حال انسان در دین و دنیای وی عطا

کرده شده است باو دانستن هرچه که بصلاح می آید بسبب آن دین و دنیای او و پوشیده داشته

شده است از وی ما سوای آن را از جمله چیزهائی که نیست در شان او و نه در طاقت

او اینکه بداند آنها را که دانستن آنها نه کار او است و نه میتواند که بداند مثل دانستن

غیب و آنچه شد نیست و بهمین نحو است و بعضی از آنچه که هم هست و موجود شده نیز

از وی باز داشته اند مثل دانستن آنچه در بالای آسمانهاست و آنچه که زیر زمینهاست

و آنچه که در میان این دریاهای عظیمست و آنچه که در کنارهای عالمست و آنچه که در

دلهای مردمست و آنچه که در رحمهاست و هرچه که دیگر مانند اینها باشد از جمله آن چیزهائی

که پوشیده شده است بر مردم دانستن آنها و مطلع کردیدن ایشان بر آنها بر مقتضای

حکمت نیست و چونکه بعضی از مردم مثل منجمین و دعا الان مدعی اینند که ما را قدرت

هست بر خبر دادن از مغیبات و میتوانیم که بدانیم این را که فرزند در شکم مادر دختر است یا پسر

و دیگر میتوانیم که بعد از ملاحظه از آنچه که طالع او ستخرج بهم از احوال آینده او و غیر اینها

دیگر که ادعا میکنند دانستن آنها پس آنحضرت علیه السلام ابطال دعوای این جماعت کرده

فرموده که وقد ادعت طائفة من الناس هذه الامور فابطل دعویهم ما تبین من خطائهم

فیما یقضون علیه ویحكمون به فیما ادعوا علمه فانظر كیف اعطی الانسان علم جمیع ما یحتاج

الیه لدینه ودنیاه وحجب عنه ما سوا ذلك لیعرف قدره ونقصه وكلا الامرین فیهما

صلاح و تحقیق که دعوی کرده اند طایفهٔ از مردم اطلاع بر این اموری که مذکور شد

و لاف زده اند دانستن این امور مخفیه را و ظاهر کردانیدن این اسرار مستوره پس

باطل کرده این دعوی ایشان را آنچه که ظاهر شده از خطا کردن ایشان در آنچه که جزم

میکنند بوجود آن و حکم می کنند به تحقق آن در آنچه ادعای علمش کرده اند پس هرگاه

خطای ایشان ظاهر کردد و آنچه حکم کنند خلاف آن واقع شود پس دلیلست قاطع

والاغنام

صلاحهٔ

برابطال دعوای ایشان دبرهان ثبت سالمع برکذب این طایفهٔ نادان پس نظر کن ببین
کرچکونه عطا کرده شده است بانسان علم جمیع آنچه کراحتیاج بمعاش افتد او دابسوی آن
از برای دین ودنیا او دپوشیده شده است از دانستن ماسوای آن تا اینکه بشناسد
قدر ومرتبه اش را از حیثیت متصف شدن او بصفت علم وبشناسد نقص وپستی خود را از
رهکذر اتصاف او بصفت جهل که خود را هم دانا ببیند وهم نادان وحال آنکه این هردو
حال که شناختن قدر ونقص است هست در این هردو حال صلاحی از برای او چه
هرکاه قدر ونقص خود را بداند میداند که کردن کدام کار مناسب اوست وچه چیزها
او را لایق نیست ودر اینوقت پای از اندازه خود بیرون نخواهد کذاشت بخلاف اینکه کر
همچنین را میدانست از حد خود تجاوز کرده حال او بسرکشی عنان فرمانی می انجامید
واکر هیچ نمیدانست زندکانی بروی تباه میکردید پس بنابر مقتضای خیر الامور
اوسطها اصلاح حال او در اینست که بعضی از چیزها را بداند از هرچه که داخل در
در دین ودنیا وپارهٔ دیکر که دخل در دین ودنیا ندارد نداند تا حال او در دنیا منتظم
ومتسق بوده از حد اعتدال نکذرد وکار بروی تنک نکردد تامل الان بامفضل ما ستر
عن الانسان علمه من مدة حیاته فانه لو عرف مقدار عمره وکان قصیر العمر لم یتهنا بالعیش مع
ترقب الموت وتوقعه لوقت قد عرفه بل کان یکون بمنزلة قد فنی ماله او قارب الفناء فقد
استشعر الفقر والوجل من فناء ماله وخوف الفقر علی ان الذی یدخل علی الانسان من فناء العمر
اعظم مما یدخل علیه من فناء المال لان من یقل ماله یؤمل ان یستخلف منه ویسکن الی ذلک
ومن ایقن بفناء العمر استحکم علیه الیاس تامل کن اکنون ای مفضل وملاحظه نمای انچه را که
پوشیده شده از انسان دانستن آن از دانستن مدت حیاتش که نمیداند تا چه وقت
زنده خواهد بود واطلاع ندارد که بیند از برای این شاهباز بلند پرواز روح که بر
داشته خواهد شد وغافلست از اینکه این جان شیرین که با این بدن نازنین جوش

دشکر

۶۲

دشکر از یکدیکر آمیخته بار مسلک وامکر کی جدا خواهند شد وحال آنکه این ندانستن
بر مقتضای حکمت ومصلحت است اکر چنین نمیبود ما حال العظیم بحال او راه می یافت
وسبب افراط وتفریط میکردید پس باید دانست که انسان اکر میدانست مقدار عمر را
که چند است وحال آنکه حال او از دو قسم بیرون نبود یا اینکه عمرش کوتاه میبود یا دراز
پس اکر عمرش کوتاه میبود در وقتی که خود را می شناخت میدانست که پیش از کمال اشتداد
از عمر او باقی نمانده در نیوقت دل خوش میکرد بزندکی خود وعیش بروی تلخ میکردید
وبکار دنیا نمی پرداخت با وجود انتظار مردن وچشم برداشتن ودیدن آن وقت
که تحقیقش شده بود مردن آن در آنوقت پس پیوسته منتظر مردن بود وبحال خود نمی
پرداخت چه جای پرداختن بحال دیکری بلکه شان وحال چنین بود که میبود در آن وقت
بمنزله کسی که برطرف شده باشد مال او وهرچه داشت از دستش بیرون رفته باشد
یا نزدیک باین رسیده باشد که مالش فانی شود وهیچ چیز در دستش نماند پس سبب
این برخاطرش مستولی شده باشد اندیشهٔ فقر وبیچیزی وترسیدن از برطرف شدن
مال وی واهمهٔ افلاس ومحتاج بمردم شدن پس همچون کسی پیوسته در غم واندوه خواهد
بود وشب وروز باندیشه خواهد کذرانید که دیکر چه کنم وبعد از این چه چاره سازم ومعاش
خود را چکونه بکذرانم وبسا باشد که حال جنون بهم رساند همچنین بود حال انسان هرکاه میدانست
که اندک مدتی از عمرش باقی مانده با آنکه آنچه که راه می یابد بر انسان از خوف وهراس که تشویش
حال وپریشانی از برای مال او راه میکند در فانی شدن عمر عظیم تر است از آنچه که راه می یابد بروی
از برطرف شدن زیرا اکر کسی که نقصان پذیرد وکم کردد مالش امید بآن دارد که عوض
آن را بدست بیاورد وباز دیکر صاحب مال کردد پس آرام میکیرد باین امید وخاطر خوش
میکند باین نوید واضطراب بسیار نخواهد کرد واما کسی که یقین کند بفانی شدن عمر
سخت میکردد بروی یاس وحرمان وهیچ امیدی نخواهد داشت که این نقد کرانمایه را

بدل خواهد بود و این عمر عزیز گذشته باد و بکر بیکستش خواهد آمد پس آن زندگانی
چند روزه بروی تلخ کردیده بهیچ امری نه پروا است و احوال او مختل و کارهای
او مهمل میگردید و ان کان طویل العمر ثم عرف ذلک وثق بالبقاء وانهمک فی اللذات
والمعاصی وعمل علی انه یبلغ من ذلک شهوته ثم یتوب فی آخر عمره وهذا مذهب لا یرضاه
الله من عباده ولا یقبله الا تری لو ان عبدا لک عمل علی انه یسخطک سنة ویرضیک یوما
او شهرا لم تقبل ذلک منه ولم یحل عندک محل العبد الصالح دون ان یضم طاعتک ونصحک
فی کل الامور وفی کل الاوقات علی تصرف الحالات و اگر معین بود انسان درازی عمر که مدت
زندگانی او در دنیا صد سال و دولت با پیشتر مقرر است پس از آنکه همچو میبود معرفت
بآن هم میداشت و یقین میکرد که صد سال مثلا از عمرش باقی مانده اعتماد میکرد در آن وقت
بزندگانی نفس در آن مدت طویل خاطر از طرف مرگ جمع کرده فرو میرفت در لذات و معاصی
و مناهی با رتکب شده میکرد باین قصد که برسد از این لذات و ملاهی بآنچه که آرزوی
دلش است و هرچه که دلش خواهد کند بعد از آن توبه و بازگشت کند در آخر عمرش و
باخویشتن قرار این میداد که هرگاه از عمر من صد سال مانده باشد پس در این مدت
داد دل خود از عیش بستانم و آنچه آرزوی دل است بجا آورم و در روز واپسین
که میدانم که فلان روز خواهد بود از جمیع گناهان توبه و استغفار میکنم و از کردهای
خود پشیمان میشوم و توبه خود بدرگاه احدیت مقبول بنا بر منطوق آیه کریمه وهو
یقبل التوبة عن عباده و این روشی که انسان بر خود قرار میداد و این یک طرز روشی
است که راضی نمیشود و نمی پسندد او را او یک عالم از بندگانش و قبول نمیکند او را از یاد
کند گناهانش با همچنین که اگر غلامی از غلامان تو کاری را پیش نهاد خود میکرد باین قصد که
در خشم آید و آزرده کند تو را و راضی و خشنود کند بعد از گفتن و تدارک کردن روزی
یا ماهی نه کرده بوقت نمی پذیری عذر آن غلام و او بسبب تدارک بگو و نه یک ماهه

الاولی

42

ازوی واضح نمیشد بحد قرب و منزلت نداشت در پیش تو مثل قرب و منزلت آن غلام
صالحی که همیشه در قصدش این بود که فرمان تو را بجا آورد دیده و دانسته تو را با
و نیز بجا نیاید پس از آن غلام عاصی را نمیخواهی شد و عذر او را قبول نخواهی کرد و نیز
قرب و منزلت در پیش تو نخواهد داشت مگر اینکه در عالم که بجا آورده فرمان تو را و پیش
نهاد خود کند قبول کردن نصیحت تو را در جمیع چیزها و در همه اوقات بنا بر تغیر و
تبدل جمیع حالات که در حالی که باشد خواه حال صحت خواه حال خوشی اراده او تعلق
گرفته باشد با امتثال اوامر و نواهی تو و اگر احیانا از روی سهو و غفلت یا سبب
قرب هم نشین بر جهلت تقصیری از وی در خدمت واقع شود همان لحظه پشیمان
گردیده عذر گوید عذر او مقبول بوده مؤاخذه بروی نخواهد بود فان قلت ولیس قد
یقیم الانسان علی المعصیة حینا ثم یتوب فتقبل توبته قلنا ان ذلک شیء یکون من
الانسان لغلبة الشهوات له وترکه مخالفتها من غیر ان یقدره فی نفسه ویبنی علیه
امره ویصفح سعنه ویتفضل علیه بالمغفرة فاما من قدر امره علی ان یعصی ما بدا له ثم
یتوب آخر ذلک فانما یحاول خدیعة من لا یخادع بان یتسلف التلذذ فی العاجل ویعد
ویمنی نفسه التوبة فی الآجل ولانه لا یفی بما یعد من ذلک فان النزوع من الترفه والتلذذ
ومعاناة التوبة ولا سیما عند الکبر وضعف البدن امر صعب ولا یؤمن علی الانسان مع
مدافعته بالتوبة ان یرهقه الموت فیخرج من الدنیا غیر تائب کما قد یکون علی الواحد من
الدین الی اجل وقد یقدر علی قضائه فلا یزال یدافع بذلک حتی یحل الاجل وقد نفد المال
فیبقی الدین قائما علیه پس اگر بگویی تو که هست اینچنین که گاهی ایستد انسان بر سر
گناه کردن روزگاری و باز از عمر خود را بفسق میگذراند بعد از آن از کرده پشیمان شده
توبه و بازگشت میکند پس بسبب این توبه او تائبی که میکند مقبول میشود توبه او و رحم
علی الاطلاق مواخذه بر کردهای او نمیکند پس همچنین هرگاه انسان میداشت

در این مدت

طول عمر شرا بفسق و فجور مشغول شده در آخر عمر توبه میکند و باز گشت میکند می بایست که توبهٔ
او مقبول باشد و مؤاخذه از وی ساقط گردد پس اگر سائلی چنین سؤال کند میگوییم
در جواب که این معصیتی که توبه تدارک آن میکند و این گناهی که پشیمانی از آن سود میدهد
این یک چیز است که واقع میشود از انسان بسبب غالب شدن و زور آوردن خواهشها

بواسطهٔ

که او را است در نفس بهیمی و ترک کردن او در آن وقت مخالفت آن شهوات اگر هنگام طغیان
شهوت که میتواند که از عهدهٔ نفس بهیمی بیرون آمده او را مقهور و مغلوب نفس ملکی گرداند
پس صدور عصیان از انسان بنا بر اینست بدون اینکه قرار دهد آن معصیت را در خاطر
و بی آنکه بنای کار خود را گذارد بر گناه کرده پس وقتی که متنبه و آگاه گشته از آن کردار
زشت توبه کند میکند و خدای تعالی از وی تقصیر او را تفضل میکند بر وی بمغفرت خویش
و میپوشد گناه او را بکرم خویش از پیش بسبب آن باز گشتی که بدرگاه او کرده پس اما کسی که
در مدت عمر قرار دهد کار شرا بر اینکه عصیان و نافرمانی کند آنچه بخاطرش رسد
و هر چه که دلش خواهد از مناهی بجا بیاورد و بعد از خواهد که توبه کند در آخر این
کار پس هیچ کسی حالش اینست و مثل اینست که میخواهد مکر فریب دهد کسی را که فریب داده نتوان
داد و در فریب اینست که بایر ود کار علاوه و دانست باز ادا امانت و اخلاص ناراستی و دغلی
کند با این روش که میخواهد پیش بکرد بهای سلم توبه را اگر آن لذت یافتن از گناهست
حالا و نقد او وعده کرده قرار میدهد با خودش دادن متاع توبه را در آینده و نسیه
این را پیش نهاد خود میکند در حالا نقد گناه بدست میآید در بازار مناهی و ملاهی

از لذات

بدل لالی نفس اماره هر چه که آرزوی دلت بود بجا آوردی اگر مشتری سلم تقاضا کرده بگوید
که وقت این شده است که متاع توبه را تسلیم کنی و از کرده پشیمان شوی تسلیم نکرده توبه
کردن ابوقت دیگر حواله لازم پس در ناب چنین کسی چونکه در پیش صراف دار العزیز
قبول نا مقبولست پس توبهٔ چنین کس را قیاس نمیتوان کرد با توبهٔ آنکس که در سؤال

مذکور



مذکور شد و از مقبول بودن توبهٔ آنکس لازم نمی آید توبهٔ چنین کس چه فرقست میان
این دو کس در ارتکاب گناه و وجه دیگر از جواب این سؤال اینست که این چنین کس
وفا نخواهد کرد بآنچه که وعده میکند از توبه کردن در آخر عمر و بجا نخواهد آورد آنچه
که با خود قرار میدهد از تلافی و تدارک کردن و در ریاضت نفس کوشیدن و عذر
گناهان سابق خواستن چه بدرستی و راستی که میبکرند از ایستادن و دل بر کندن
از عیش خوش و کامرانی و از تلذذ بلذات این جهان که عادت بآن کرده بود و بجای آن
رنج و تعب کشیدن و در ریاضت نفس دادن بسبب توبه کردن بتخصیص هنگام پیری و سستی
بدن این یک امر یست بغایت دشوار چه هر گاه اوقات جوانی را بعیش و کامرانی گذرانیده
باشد و نفس بر کثرت استلذاذات و منهیات عادت فرموده باشد پس در وقت پیری که هنگام
سستی بدن و باز ماندن قوی و آلات از کار کی توبه کرده بتدارک ما فات خواهد

کوشید

بجا دست از لذات و شهوات شسته با آب ناب غسل خواهد کرد و دیگر این مقوله
بود بر انسان با مبالغه کردن او بتوبه از اینکه بناگاه فرو گیرد او را موت پس بیرون بعد
از این دنیا توبه ناکرده چه بیم اینست که هر گاه توبه را بوقت دیگر اندازد با وجود قدرت و
توانائی و با خود قرار دهد توبه کردن را در وقت پیر شدن و هنگام پیری که شود بگوید
بعد از ساختن فلان عمارت توبه کنم و بعد از تمام آن عمارت توبه را موقوف کرده تا
آمدن غلامش از سفر یا بر کدخدا گردانیدن پسر و شوهر دادن دختر همچنین توبه را از وقت
موعود گذرانیده بوقت دیگر اندازد تا اینکه بناگاه اجلش فرا رسد و بعد توبه بسته
کرده پس بیرون رود از دنیا در حالتی که توبه نکرده و شربت مرگ نوشیده بکام جانش رسیده
پس بگوید آن وقت ندامت سودی نخواهد کرد و در معرض عقاب و عتاب الهی در آمده
با آفات عظیم با وی خواهد کرد همچنانکه گاه باشد که واقع شود بر ذمت یکی از مردم
دینی تا یک مدتی مشروط باینکه در وقت آمدن آن از عهدهٔ آن دین بیرون آید چه گاه باشد که

در عوض مدت قدرت پیدا کند برادای آن دین و بسبب اینکه مالی بدستش
آمده تواند که پیش از رسیدن مدت ذمه خود را از این دین بری سازد پس از روی
غفلت پیوسته مدافعه میکند بدادن دین و مآل حال را نمی اندیشد و امروز و فردا
میاندازد تا اینکه وقتی خبردار میگردد که آن مدت معهوده رسیده و آنمال را خورده
و چیزی در دستش نمانده پس باقی میماند آن دین بر گردنش و صاحب دین در تقاضا تشدد
میکند و آن شخص افسوس میخورد که چرا پیشتر در وقت قدرت داشتن ادای این دین نکردم
تا باین مهلکه گرفتار نشدم و در آنوقت اثری بر ندامت او مترتب نخواهد شد و پشیمانی
سودی نخواهد کرد پس حال آنکس که نمیداند وقتش کدام است حواله بآخر عمر میکند
بحال چنین کس میماند وکان خیر الاشیاء للانسان ان یستر عنه مبلغ عمره فیکون یتوقع
الموت فیترک المعاصی و یؤثر العمل الصالح فان قلت فها هو الآن قد ستر مقدار
حیاته و صار یترقب الموت فی کل ساعة یقارف الفواحش و ینتهک المحارم قلنا
ان وجه التدبیر فی هذا الباب هو الذی جری علیه الامر فیه فان کان الانسان
مع ذلک لا یرعوی و لا ینصرف عن المساوی فانما ذلک من مرحه و من قساوة قلبه
لا من خطاء فی التدبیر کما ان الطبیب قد یصف للمریض ما ینتفع به فان کان المریض مخالفا
لقول الطبیب لا یعمل بما یامره و لا ینتهی عما ینهاه عنه لم ینتفع بصفته و لم یکن الاساءة
فی ذلک للطبیب بل للمریض حیث لم یقبل منه پس آن حکمت و مصلحتی که ذکر کرده شد متفرع
اینست که بهترین چیزها از برای انسان اینحالتست که پوشیده و پنهان باشد از
نهایت عمرش و نداند که مدت زندگانی او منتهی بکدام وقت میشود که از آن وقت البته
تجاوز نخواهد کرد تا بسبب این ندانستن همیشه باشد بحالی که در سراسر عمرش هر ساعتی که
در نظر میاورده باشد مردن او را و هر دمی با خود قرار میداده باشد زنده نماندن را بسبب
خوف از مردن ترک میکرده باشد معاصی را و از کار بد در گذشته اختیار میکرده باشد

بجای

بجای آن عمل صالح را تا حال او بصلاح بیاید و تباه نگردد پس اگر بگوئی که همان نیست که
حالا که پوشیده شده است از وی اندازه عمرش و باین حال گردیده که در نظر دارد مردن را در هر
ساعتی باز در این کارست که فرمان الهی بجا نیاورده آمیزش میکند با معاصی و کارهای بد
از وی صادر میشود و میبرد بهره کار خود را و چیزهای که بروی حرامست مرتکب گردیدن آنها
میگردد با وجود اینکه اعتماد بر عمر خود ندارد و نمیداند که تا چه وقت زنده خواهد بود پس
معلوم شد که این ندانستن مدت زندگانی باز ندارد انسانرا از گناه کردن و تفاوتی بهم نرسید
میان دانستن و ندانستن پس اگر چنین بگوئی میگوییم بدرستی و راستی که وجه این تدبیر
در این باب بی شک و شبهه همان روشی است که جاری شده بر آن روش امر و تقدیر الهی در
باب آن حکمت و مصلحتی که بتفصیل مذکور شد در دانستن و ندانستن مدت عمر سوای
آنچه گذشت وجه دیگر نیست و وجه این تدبیر همانست که دانستی پس اگر انسان با وجود اینکه
حکمت در اخفاء در مدت عمرش ترک کردن معاصی است باین حال باشد که باز نه ایستد از
معاصی و بر نگردد از کردن کارهای بد و با وجود اینکه یکدم اعتماد بر عمر نداشته مردن را
در نظر نبیند بفعل حرام اشتغال نماید پس نیست اینحال مگر از سرکشی و نافرمانی او و از فرو رفتن
در عیش و کامرانی او و از بدبختی و سخت دلی و نه از خطائی که واقع شده باشد در تدبیر حال
او بلکه تدبیر در غایت صواب و تقصیر و نقص از جانب اوست همچنانکه طبیب بعض
وقت بیان میکند از برای بیمار صفت آن دوائی را که منتفع میشود بیمار بآن دوا و میگوید
که خاصیت این دوا اینست و از برای این مرضی که داری خوبست تا از بیماری انتقال نمائی بصحت
و در وقت خوردن می باید که ناشتا باشی تا منتفع گردی و صحت یابی پس اگر آن بیمار مخالفت
سخن طبیب کند باین روش که عمل نکند بآنچه که فرموده و باز نه ایستد از آنچه که نهی کرده
او را از آن مثل اینکه زیاده از یک مثقال بخورد بعد از چیز خوردن منتفع نخواهد شد بصفت
و خاصیت آن دوا و مرضش بر طرف نخواهد شد و نخواهد بود بد کردن و تقصیر کردن

دربن باب طبیب را اکر او خوب نکرده باشد بلکه بدکردن ان مریض باشد کر او خوب نکرده از
رهکذر اینکه قبول نکرده از طبیب انچه را که فرموده و کوش بسخن او نکرده در آنچه که قرار داده پس
عقلا مذمت آن مریض کرده بد کردن را نسبت باو خواهند داد همچنین طبیب حقیقی تعالی شانه
شفاء بیماران کناهها را دربن دنیا قرار داده که مدت عمر طی نمایند و اعتماد را بر زندکانی نکرده
در هر ساعتی و لحظه مرک را در نظر بینند و از این جهت متنبه و آکاه کشته توبه و استغفار کنند
و متوجه اعمال صالحه کردیده بتلافی مافات کوشند تا بسبب این تدبیر از امراض مهلکه
معاصی شفا یابند و از تزاید و اشتداد این امراض هلاک نکردند پس هرکاه انسان با وجود این
تدبیر صاحب از کناه کردن باز نه ایستد این از غایت سختی دل و بی باکی او خواهد بود که سخن
طبیب را نشنود ستم بر نفس خود کند و آخر پشیمان شود ولئن کان الانسان مع ترقبه للموت
کل ساعة لا یمتنع عن المعاصی فانه لو وثق بطول البقاء کان احری ان یخرج الی الکبائر الفظیعة
فترقب الموت علی کل حال خیر له من الثقة بالبقاء و بخدا سوکند که هرکاه انسان هیچ باشد
که با وجود انتظار او مرک هر ساعتی امتناع از معاصی نکند و روی از کناهان بر نکرداند
پس بدرستی و راستیکه اکر اعتماد میداشت بطول البقاء و زیستن تا دیر وقت سزاوارتر
بود با ینحال که بیرون رود از طاعت و انقیاد بسوی سرکشی و نافرمانی و کردن کناهان کبیره
که ارتکاب آنها بغایت رسوا است مثل خون ناحق و زنا و لواطه و هرچه مانند اینها است
بلکه رسوایی و در این وقت بطریق اولی این کناهان کبیره از وی سر میزد در اینصورت بیم
و بیم توبه را از مردن بعد از مدت طویل بخلاف صورت اولی که فی الجمله او را از شهوت
از مردن بحقیقی که کاه باشد که این ترس باز دارد او را از ارتکاب مثل این کناهان پس انتظار
مردن و اعتماد بر عمر نداشتن بر هر حال که باشد خواه حال طاعت و خواه حال عصیان
بهتر است از برای انسان از اعتماد کردن بپاینده بوده و تکیه بر زندکانی دور و دراز
کردن ثم ان ترقب الموت و ان کان صنف من الناس یلهون عنه و لا یتعظون به فقد

یتعظ



یتعظ به صنف آخر منهم و ینزعون عن المعاصی و یؤثرون العمل الصالح و یجودون بالاموال
و العقائل النفیسة فی الصدقة علی الفقراء و المساکین فلم یکن من العدل ان یحرم
هؤلاء الانتفاع بهذه الخصلة لتضییع اولئک حظهم منها یعنی از آن بنشر هست که انتظار
مردن و اکرچه هستا بخینین که صنفی ازین مردمان غافلند از آن و پروای آن ندارند
و آکاه کشته پند نمیکیرند بان لیکن چنین نیست که همه یکسان باشند و تفاوتی در
این باب در میان مردم نباشد پس بتحقیق که هستند پارۀ دیکر از ایشان که مرک را در نظر
آورده پند بان میکیرند و اعتماد بر این جهان فانی نکرده دل بر میکنند از معاصی و منع میکنند
نفس را بان میل ایشان از شهوات و ملاهی و بسبب اینکه در هر نفسی بیم بیشند در طاعت
کوشیده اختیار میکنند عمل صالح را و در راه خدای بخشند مالهای عزیز را و چیزهای
کرامی نفیس را در وقت صدقه کردن بر فقرا و مساکین تا بوسیلۀ این اعمال خیر و نیکو فایز
ایشان از جهان آفرین فردوس اعلی و خلد برین کرد پس بنابراین نبود از عدل و حکمت
حکیم اینکه محروم کرداند اینها را از منتفع شدن باین خصلت و فضیلت جلیل و
این ثواب جزیل بواسطه اینکه ضایع میکردند آن کروه دیکر بهره خود را از این خصلت پس
انسان اکر علم بطول عمر میداشت و هر ساعت آکاه از مرک نمیبود مغرور میکردید بلذتهای کافی
دور و دراز و در اینوقت بنیک و بد و خشک و تر همه بآتش معاصی میسوختند و حال
آنکه از عدل حکیم دور است که بیکناه بآتش بدان بسوزند لا تزر وازرة وزر اخری
فکر فی الاحلام کیف دبر الامر فیها فمزج صادقها بکاذبها فانها لو کانت کلها تصدق
لکان الناس کلهم انبیاء و لو کانت کلها تکذب لم یکن فیها منفعة بل کانت فضلا لا
معنی له فصارت تصدق احیانا فینتفع بها الناس فی مصلحة یهتدی لها او مضرة
یتحرز منها و تکذب کثیرا لئلا یعتمد علیها کل الاعتماد فکر کن در حال این خوابهای
که می بینی و ببین که چکونه تدبیر کرده شده است حال در این خوابها که آنچه

د بخیه

شده است راست آنها با دروغ آنها و باین روش نکرده‌اند است که هرچه در خواب میبینند
راست آید و یا هر خوابی دروغ گردد بلکه راست و دروغ درهم است که پارهٔ از خوابها در
بعضی اوقات راست می‌آید و پاره دیگر دروغ و این تدبیر در مقتضای حکمت و مصلحت
است چه بدرستی و راستیکه این خوابها اگر چنین میبود که همهٔ آنها راست می‌آمد باین روش
که هرکس هرچه در خواب میدید در بیداری همانچه که در خواب دیده بود واقع میشد و
هیچ وقت تخلف نمیکرد هرآینه چنین بود که این مردمان همه شان درین وقت پیغمبر باشند
و لازم می‌آمد که هر فردی از افراد انسان بهرهٔ از پیغمبری داشته باشد چه نبوت بعضی
انبیاء پیشین باین روش بوده که وقایع را با ایشان در خواب می‌نمودند و هرچه که
ایشان در خوابی دیده‌اند هرگز تخلف نمیکرده و همچنین خواب سایر انبیا صلوات
الله علیهم اجمعین و بالجمله پیوسته راست بوده خواب و هرگز تخلف نکرده نشانیست
از نشانهای پیغمبری و جزئیست از اجزاء نبوت و سروری پس اگر خوابها در همه وقت
راست میبود لازم می‌آمد که همه پیغمبر باشند و این مرتبه بر خلاف حکمت و حالیست
منافی مصلحت چنانچه وجهش پوشیده نیست بر صاحب ذکا و فطنت و اگر همه چنین میبود
که همهٔ این خوابها دروغ می‌آمد که هرکس هرچه در خواب می‌دید اثری بر آن مترتب نمیشد
درینوقت درین خواب دیدنها هیچ منفعتی نبود بلکه بکلی باطل بود که هیچ فایده
و مقصودی نبود مر آنرا پس بنا بر مقتضای حکمت چنین کرده است که راست می‌آید در
بعضی اوقات پس منتفع میشوند باین خوابهای راست این مردمان در مصلحتی که راه برده
میشود از برای آن بسبب این خواب دیدن یا در مضرتی که احتراز کرده میشود از آن و دروغ
می‌آید در بسیاری از اوقات تا اینکه اعتماد نکنند برین خواب دیدنها کمال الاعتماد کردن
و بر خواب دیدن تکیه نکنند تکیه هرچه تمامتر کردنی که اگر چنین میبود که اکثر خوابها راست
می‌آمد و کم تخلف میکرد کمال دلتنگی بود انسان را از خواب دیدنش بمرتبه که هرچه





در خواب میدید بعد از بیدار شدن جزم میکرد بوقوع آن و از این ممکن است که از دیدن
خوابهای بد پریشان حال بوده خاطرش متأسف بود و بسا بوده که منجر بفساد میگردید و نیز
فی هذه الاشیاء التی نراها موجودة معدة فی العالم من مآربهم فالتراب للبناء والحدید
للصناعات والخشب للسفن وغیرها والحجارة للارحاء وغیرها والنحاس للاوانی و
الذهب والفضة للمعاملات والجوهر للذخیرة والحبوب للغذاء والثمار للتفکه و
اللحم للماکل والطیب للتلذذ والادویة للتصحیح والدواب للحمولة والحطب للتوقد و
الرماد للکلس والرمل للارض وکم عسی ان یحصی المحصی من هذا وشبهه فکر کن در این
چیزهای که می‌بینی آنها را باین حال که مستند ساخته و پرداخته درین عالم از برای
حاجتهای مردم که هر یک فایده دارد که اگر نمیبود در تکالف کردن بر انسان متعسر
بود بلکه در بعضی متعذر پس این خاک آفریده شده و مهیا و آماده گردیده از برای بنای
عمارت و این آهن از برای اسباب کار پیشه وران و آلات قطع و جنگ و چیزهای دیگر که
مردم محتاجند بآنها و این چوبها از برای ساختن این کشتی‌ها و غیر آن از کارهای دیگر که
احتیاج می‌افتد بآنها و این سنگ از برای ساختن این آسیابها و غیر آنها از چیزهای دیگر
کرده کارند و این مس از برای ساختن اوانی و ظروف و این طلا و نقره از برای این سود
و معامله و با یکدیگر داد و ستد کردن و این جواهر از لعل و یاقوت و غیر وزنه و غیر آن از
برای ذخیره کردن و گذاشتن سالهای دراز بواسطهٔ بکار آمدن در روز تنگ و بد و
این حبوب مثل جو و گندم و ماش و نخود و ارزن و غیر اینها از برای پرورش یافتن این
بدن و این میوه‌ها از برای تنعم کردن و برخورداری گرفتن و این گوشت از برای خوردن
و قوت گرفتن تن و این خوشبوی از برای لذت و آسایش یافتن و این دواها از برای صحیح
گردانیدن بدن و ازالهٔ مرض کردن و این ستوران و چهارپایان از برای بار برداشتن
و سواری کردن و این هیزم از برای آتش برافروختن و این خاکستر از برای صاروج

ساختن و کوفتن از برای زمین پرورش دادن و چه بسیار میتوان که بشمرند از این و
مانند این چیزهای دیگر و کدام را بگوید که در هر چه نظر میکنی یک فایده و مصلحت که
اگر نباشد خلل در معاش انسان راه می یابد پس حکیم علیم جل قدسه از برای رفاهیت حال
انسان و اسباب عیش بر وی این اشیا را درین عالم آفریده و هر یک را از برای حاجت انسان مهیا
و آماده کرده اند تا اینکه تعیش بر وی آسان باشد حضرت امام علیه السلام بعد از این کلام حکمت
نظام متنبه بر نظام این با اهمال و منع بعضی بدهر پریشان حال کرده و نقل فرمودند که ارایت لو انک
دخلت دارا فنظرت الی خزاین مملوة من کل ما یحتاج الیه الناس ورایت کل ما فیها مجموعا
معدا لاسباب معروفة اکان یتوهم ان مثل هذا یکون بالاهمال و من غیر عمد فکیف یستجیز
قائل ان یقول هذا فی العالم وما اعد فیه من هذه الاشیاء آیا دیده که اگر در آینده داخل بشوی
در یک سرای پس نظرت بیفتاد بجانب خزینهای چند که پر کرده شده از هر چه که احتیاج
بآن دارند این مردمان و مهیا باید هر چه در آن خزینهاست باین حال که جمع کرده شده و آماده
ساخته شده از برای سببها و کارهائی که دانسته شده است که این چیزها از برای
آن کارهاست پس با من بگو اگر کسی بچنین سرای داخل بشد آیا همچو بود که توهم کند این که چنین
سرای آراسته بوده باشد با اهمال و فرو گذاشت و بی آنکه او را دانائی دیده و دانسته ساخته
باشد از پیش خود بهم رسیده باشد کلا و حاشا بلکه جزم میکند باینکه این سرای را حکیم
دانائی ساخته از روی وقوف و دانش این چیزها را ترتیب داده و آنچه در بایست بوده
در جای خود گذاشته هرگاه در یک سرائی که ساخته مخلوق باشد توهم اهمال نتوان کرد چگونه
میتواند که روا دارد و با خود قرار دهد قائلی را که بگوید این سخن را درین عالم با کمال صنع
و آراستگی و کمال اهمال کند در آنچه که مهیا و آماده کرده اند شده است درین عالم از این
اشیاء موجوده که هستند در غایت پیراستگی که آفرینش هر یک بنا بر غرض و مصلحتی است
و چون تجویز میتوان کرد که بر پای بودن این آسمان رفیع با آنچه که در او ست از کواکب نورانی

و برقرار



و برقرار بودن این زمین مکین با آنچه که بر وی است از حیوان و انسان و نبات و کان و غیر آن
با کمال احکام و انتظام و مشتمل بودن هر یک بر فواید عظیمه و منافع جلیله و آماده بودن
بعضی از برای بعضی از روی حکمت و مصلحت و بعنوان اهمال باشد بدون صانع مدبر
حکیم و چون روا میتوان داشت که بنای عظیم اینها را با کمال رفعت مکان بانی نباشد
و این حکم و مصالحی که درین عالمست حکیم علیمی آنرا قرار نداده باشد تعالی الله عما یقول الجاحدون
علوا کبیرا اعتبر یا مفضل بالاشیاء خلقت لمآرب الانسان و ما فیها من التدبیر فانه
خلق له الحب لطعامه و کلف طحنه و عجنه و خبزه و خلق له الوبر لکسوته فکلف ندفه و
غزله و نسجه و خلق له الشجر فکلف غرسها و سقیها و القیام علیها و خلقت له العقاقیر
لادویته فکلف لقطها و خلطها و صنعها و کذلک تجد سایر الاشیاء علی هذا المثال
عبرت گرفته آگاه شو ای مفضل بملاحظه کردن چیزهائی که آفریده شده از برای مطالب
انسان و آنچه که هست در اینها از تدبیر و ملاحظه حکیم پس باید دید که حال چنین است که آفریده
شده این جو و گندم و مانند آن از برای انسان بجهة خورش او و با وجود این مکلف
و مأمور شده بمشقت آرد کردن و آن آرد را خمیر کردن و آنرا نان پختن که تا متحمل این
تعب نکرده نان قابل بدستش نمی آید و مدارش نمیکند و آفریده شده بواسطه پوشش او
این پشم شتر و غیر آن از پشم نرم پس مکلف شده بمشقت نداف کردنش و ریستنش و بافتنش
تا این رنج را نکشد پوشش میسرش نگردد و آفریده شده این درختان برای انتفاع او پس
بر گردن او گذاشته اند نشانیدن او و آب دادن او و بجهت نفع بر پای بودن و سرسبزی
آن کوشیدن تا از حاصل آن منتفع گردد که اگر متحمل این مشقت نگردد بهره از آن نمی یابد و آفریده
شده از برای او این عقاقیر از بیخها و گیاهها بجهة دواهای او پس مکلف شده بمشقت
چیدن آنها و آنها را با هم آمیختن و ساختن از معاجین و سفوف و غیر آن که تا چنین نکند
دوا بدستش نمی آید و همچنین می یابی باقی چیزها را و همچنین روش که آفریده شده از برای

انسان بنا بر فایده و سببی لیکن تا مشقت نکشد و متوجه عمل آنها نگردد آن فایده حاصل
نمیشود و آنحضرت علیه السلام خواستند که اشاره کنند بآن حکمت و مصلحتی که در این تدبیر است
پس فرمودند که فانظر کیف کفی الخلقة التی لم یکن عنده فیها حیلة و ترك علیه فی کل شیء
من الاشیاء موضع عمل وحرکة لما له فی ذلك من الصلاح لانه لو کفی هذا کله حتی لا یکون
له فی الاشیاء موضع شغل وعمل لما حملته الارض اشرا وبطرا ولبلغ به ذلك الی ان یتعاطی
امورا فیها تلف نفسه ولو کفی الناس کلما یحتاجون الیه لما تهنؤا بالعیش ولا وجدوا
له لذة الا تری لو ان امرأ نزل بقوم فاقام حینا یبلغ جمیع ما یحتاج الیه من مطعم ومشرب
وخدم لتبرم بالفراغ ونازعته نفسه الی التشاغل بشیء فکیف لو کان طول عمره
مکفیا لا یحتاج الی شیء فکان من صواب التدبیر فی هذه الاشیاء التی خلقت للانسان
ان جعل له فیها موضع شغل لکیلا تبرمه البطالة ولیکفه عن تعاطی ما لا یناله ولا
خیر فیه ان ناله پس ببین که چگونه کفایت کرده شده است از برای انسان اصل آفرینش این
چیزها آنچنان آفرینشی که نبود پیش او در این آفرینش حیله و چاره مع هذا چگونه گذاشته
شده است بر کردن وی در هر یك از این چیزها را از روی فکر و حذاقت خود ساخته موجود
گرداند و حال آنکه او را در نزد کافی کردن از این چیزها که بی نبوده پس بنا بر این اصل
ایجاد این اشیا را با او واگذاشتند و خاطر او را از این جانب جمع کردهاند لذا تا بروی
لازم کردهاند که در هر یك از این چیزها کاری و حرکتی کند و از برای تحصیل فایده آن
دست و پای زند تا از آن فایده بهره ور گردد بواسطه اینکه مر او راست در این حرکت
کردن و دست و پای زدن از صلاح حال و خوبی انجام و مآل که اگر چنین نبود حال
او بفسادی انجامید زیرا که انسان اگر باین حال میبود که کفایت کرده باشند از برای او
همه آنچه که کذشت که واگذاشته نباشد یاد کردن هیچ چیزی از آنها از آماده کردن و خمیر
کردن و نان پختن وغیر آن از کارهای دیگر تا بحدی که نمیبود مر او را در این چیزها جای

شغل

[margin:] به ذلك
[margin:] وخدم



شغلی و عملی بحیثیتی که همه از برای او ساخته و پرداخته میبود بی آنکه او کاری
و حرکتی میکرد هر آینه در این وقت بر نمیداشت او را زمین از غایت نشاط و تکبر
سرکشی که پیدا میکرد و هر آینه میرسید بسبب این حال بمرتبه که پیش میگرفت کردن
کارهایی را که بوده در آنها تلف شدن نفس او و همچنین اگر کفایت کرده میشد
از برای مردمان هر چیزی که ایشان را احتیاج بآن بود و بی حرکت ترتیب همه چیز از
برای ایشان آماده و حاضر میبود هر آینه گوارائی نداشتند بعیش خود و نمی یافتند از برای
زندگانی و عیش دنیا لذتی و بیکاری کمال ملالت داشتند آیا نمی بینی که اگر مردی فرود آید
مهمان شود پیش جماعتی پس مدتی بماند در میان ایشان بیک مدتی که میرسید آن مدت
بجمیع آنچه که احتیاج بآن داشت از خوردنی و آشامیدنی و خدمتکاران و بی آنکه او خود
حرکت متوجه کاری شود همه چیز از برای او مهیا و حاضر میبود هر آینه چنین کس البته ملال
پیدا کرده و تنگ می آمد بسبب بیکاری و نفسش با وی منازعت کرده میکشانید
او را باینکه مشغول سازد خود را بچیزی و از غایت ملال میخواست که متوجه کاری
شود تا سبب دفع دلگیری او گردد هرگاه این شخص در اندک مدتی از بیکاری دلگیر
گردیده ملال بهم رساند پس چگونه بود حال انسان اگر میبود در سراسر عمرش باین حال که کفایت
کرده باشند از برای او همه چیز بحیثیتی که احتیاج نمی افتاد او را بهیچ چیز و چه ملال و
دلگیری او را از بیکاری و هرزه گردی بهم میرسید و چه فسادها که از این
مرتب میشد پس بنا بر این از صواب تدبیر در این چیزهایی که آفریده شده از برای
انسان این بود که گردانیده شود از برای او در این چیزها جای شغل و عملی و حکمت
و مصلحت تقاضای این میکرد که از برای تحصیل معاش حرکتی کند و خود را مشغول
بکاری سازد تا اینکه دلگیر نگردانند و در ملال نیندازند او را بیکار بودن و هرزه
گردیدن و تا اینکه باز دارد او را این مشغولی و احتیاج از پیش گرفتن و کردن آن

کارهائی که میباید برسد بآنکارهائی که میباید برسد بان کارهائی که دیده
آنهارا بدست داده بلکه مدار انکار آنها تلف شدن نفس اوست چنانچه مذکور شد در
فقره لما احملته الارض اشرا وبطرا پس از بدکار عاجل اسمه بنا بر مقتضای حکمت انسانرا
باین حال گردانید که از تحصیل معاش از خورش و پوشش و غیر آن از چیزهای که در زندگانی
کرده با آنها محتاج حرکتی کند و سعی و پائی زند تا از بیکاری و معطل بودن دلگیر
نگردد و از زندگانی بتنگ نیاید و بسبب اینکه در تحصیل معاش محتاج و بحال خود وا
مانده است تکبر و سرکشی را شعار خود نسازد و بدست نگیرد کردن کارهای چند که هم
بلای جان اوست تا بسبب این تدبیر صاحب حال او بصلاح نزدیک بوده از فساد دور
باشد فتبارک الله احسن الخالقین واعلم یا مفضل ان راس معاش الانسان وحیاته
الخبز والماء فانظر کیف دبر الامر فیهما فان حاجة الانسان الی الماء اشد من حاجته الی
الخبز وذلک ان صبره علی الجوع اکثر من صبره علی العطش والذی یحتاج الیه من الماء اکثر
مما یحتاج الیه من الخبز لانه یحتاج الیه لشربه ووضوئه وغسله وغسل ثیابه وسقی
انعامه وزرعه فجعل الماء مبذولا لا یشتری لیسقط من الانسان المؤنة فی طلبه وتکلفه
وجعل الخبز متعذرا لا ینال الا بالحیلة والحرکة لیکون للانسان فی ذلک شغل یکفه عما
یخرجه الیه الفراغ من الاشر والعبث و بدان ای مفضل این را که اصل معاش ابن آدمی
زاد و زندگانی او این نان است و آب که در زندگانی کردن مدار او برین دو چیز است
که اگر بغیر از نان و آب هیچ چیز نباشد میتواند که بهمین دو چیز زندگانی کند بخلاف اینکه
اگر نان و آب نباشد زندگانی کردن میسر نمیگردد پس ببین که چگونه واقع شده است تدبیر
آن کار و چه صورت یافته شده است مثال آنها الی کردن آب و نایافت کردن و فراوانی
بودن و کم یاب بودن مانند هم نیستند بلکه درین دو امر متفاوت شدند پس بدرستیکه حکمت
درین تدبیر اینست که حاجت انسان بعدم مانده بودن او به بوی پیدا کردن آب بیشترست

از آن

از آن حاجتی که او راهست بسوی نان و با این حال بواسطه اینست که تا آب آورده او بهمرسد که
بیشتر است از نان باوردن بر تشنگی بمرتبه که اگر شبانروزی بیشتر نرسد روزی یا چهار روز
نان بدستش نیفتد میتواند که تاب بیاورد و هلاک نگردد بخلاف اینکه در وقت
اشتداد حرارت تشنگی اگر یکروز آب نیابد بهلاکت میرسد پس کمال احتیاج او
نسبت بنان دو چندان آنچه احتیاج با آنست از آنکه هکذا آب که حصول آن وابسته باب بیشتر است
از آنچه که احتیاج بان است زیرا که نان بعوض احتیاج انسان بآب بیشتر است از احتیاج
او را هست بنان زیرا که احتیاج بآب دارد بواسطه آشامیدنش و وضو ساختنش و
غسل کردنش و شستن رختش و آب دادن بچهار پایانش و زراعت کردنش پس بنا
بر مقتضای این حکمت و مصلحت گردانیده شد این آب با این حال که بدست آوردنش آسانست
و بمرتبه گردیده است فراوان که نمی خرند و نمی فروشند بدون آنکه رو مشقت
دست هم کسی بآن میرسد تا اینکه نیفتد از گردن انسان تعب کشیدنش و رنجت
وجوی آن و قرار دادن رنج بر خود در تحصیل آن و گردانیده شد این نان باین حال
که بآسانی بدست نمی آید وانرا پیدا نمیتوان کرد مگر بکردن چاره در تحصیل آن و حرکت
کردن در جست و جوی آن تا اینکه می بوده باشد انسانرا درین حرکت کردن و
تعب کشیدن یکشغلی و کاری که باز دارد او را این شغل و گرفتاری از سرکشی و
هرزه گردی و از نشاط بیرون از اندازه که بیرون بوده میکشانند او را بسوی اینجاها
بیکار شدن و آسوده خاطر بودن و پروای چیزی نداشتن پس حکیم علی الاطلاق
تعالی شانه آب را اسهل الحصول گردانید تا زندگانی کردن بر انسان بغایت دشوار
نباشد و حال نانرا مثل حال آب نگردانید بلکه انسانرا مضطر و ناچار گردانید
که در تحصیل نان متحمل تعب گردد و تا رنج بر خود قرار ندهد نانی بدستش نیاید
تا بسبب این شغل و گرفتاری حال او بصلاح انجامیده منتهی بفساد نگردد الا

ان الصبي يدفع الى المؤدب وهو طفل لم يكمل ذهنه للتعلم كل ذلك لئلا يشتغل عن اللهو
واللعب اللذين ربما جنيا عليه وعلى اهله المكروه العظيم وهكذا الانسان لو خلا
من الشغل لخرج من الاشر والعبث والبطر الى ما يعظم ضرره عليه وعلى من قرب منه
واعتبر ذلك بمن نشأ في الجدة ورفاهية العيش والترفه والكفاية وما يخرجه ذلك
اليه اما معنى اينكه كودك را بمعلم ميدهند در حالت طفلي كه تمام نكرديده ذهن و
شعورش از براي ياد آموختن و بيكاري مشغول بودن همه اينها از فرستادن به پيش
معلم در حالت طفلي از براي تعلم بواسطه اينست كه بازايستد طفل بسبب اين شغل و كرفتاري
از بازي و هرزه كردي كه بسا باشد كه بيايد بر سر آن طفل و بر سر خويشان او بلاها
و ناخوشي و بلاي عظيمي كه رفع آن مشكل باشد و همچنين اين انسان اكر خالي ميبود از شغل كه
هيچ كرفتاري نميداشت و پيوسته آسوده خاطر ميبود هر آينه بيرون ميرفت از حد
بيغمي و هرزه كردي و سركشي كه بهم ميرسانيد بيكحالي و حدي كه عظيم ميكرديد ضرر آن
بر خودش و بر كسي كه نزديك بوي بود از وابستكان و خويشان و اعتبار كن و بسنج اين
حال را بحال كسي كه نشو و نما كرده باشد در بي نيازي و توانكري و اسباب عيش و بيغمي
و خوشحالي و آسودكي و آخر آن بلاها و حادثهائي كه بيرون برده ميكشاند او را اين
حال بسوي آن بلاها يعني اين را خود ميداني كه هر كاه طفل از حال طفوليت تا هنكام
بلوغ بناز و نعمت پرورش يافته باشد و هيچ وقتي بيكاري مشغول نبوده تعبي و رنجي
نكشيده باشد و هر چه ميخواسته مهيا بوده باشد بعد از بلوغ بنا كرد اينچنين باشد
بسبب اين حال پيش ميكيرد كارهائي را كه سبب هلاك او شده و ديكر حال او اصلاح
پذير نيست پس حال انسان نيز بدينمنوال بوده اكر در سراسر عمر تا آنكه در معاش هيچ
شغلي و كرفتاري نميداشت و پيوسته آسوده خاطر ميبود اعتبر كلا يتشابه الناس واحد
بالاخر كما يتشابه الوحوش والطير وغير ذلك فانك ترى السرب من الظباء والقطا

يتشابه



يتشابه حتى لا يفرق بين واحدة منها وبين الاخرى وترى الناس مختلفة صورهم وخلقهم
حتى لا يكاد اثنان منهم يجتمعان في صفة واحدة والعلة في ذلك ان الناس محتاجون الى
ان يتعارفوا باعيانهم وحلاهم لما يجري بينهم من المعاملات وليس يجري بين البهائم مثل
ذلك فيحتاج الى معرفة كل واحد منها بعينه وحليته الا ترى ان التشابه في الطير والوحش
لا يضرهما شيئا وليس كذلك الانسان فانه ربما تشابه التوأمان تشابها شديدا فتعظم المؤنة
على الناس في معاملتهما حتى يعطى احدهما بالاخر ويؤخذ احدهما بذنب الاخر وقد يحدث
مثل هذا في تشابه الاشياء فضلا عن تشابه الصور اكاه شو و ملاحظه نماي كه از براي

ذكر في تشابه الاسماء

چه متشابه نيستند اين مردمان كه يكي از ايشان بديكري شبيه باشد همچنانكه مانند همند
اين حيوانات رمنده و مرغان وغير آنها از ساير جانوران كه هر نوعي در شكل و صورت
بهم ميمانند پس بدرستي كه نوعي بيني هر دسته از اين آهوان و مرغان سنك خواره را كه
بهم ميمانند تا باين غايت كه فرق نميتوان كرد ميان يكي از آنها و ميان ديكري و مي بيني اين
مردمان را كه مختلف صورتهاي ايشان و خلقتهاي ايشان كه هر يك مخلوق كرديده بشكل
خاصي و صورت معيني تا بحدي كه نزديك نيست كه دو تا از ايشان جمع شوند در يك
صفت و عادات كه با هم متفق باشند در يك شكل و صورت و علت كه يكي با ديكري
مشتبه كردد در محاورات و معاملات و آن علت و سببي كه در اين ماننده نبودن است
كه مردمان محتاجند در تعيش كردن بسوي اينكه همه بشناسند بهمان اعيان مشخصه
و صفتها و طرزهاي مخصوصه كه در ايشانست بنحوي كه ذات هر يك ميبايد كه ممتاز
باشد از ديكري بامري چند كه عارض او شده از صفت و صورت و شكل و شمايل و كفتار
و كردار بحيثيتي كه اين امور مذكوره اشتباه را برطرف كرده او را تشخص معين كرداند و
اين احتياج بشناختن بواسطه آنچيزيست كه جاريست در ميان ايشان از اين معاملاتي
و سوداها و داد و ستدي كه با يكديكر ميكنند و اما تشابهي كه در بعضي هم بهم ميرسانند

که بیکدیگر میمانند که زندگانی بدون اینها بهتر نیست و حال آنکه این امور وابسته بوجود
شناختن است که مذکور شد که اگر چنین نمیبود تعیّش بر انسان بغایت دشوار بود و حال
آنکه نیست چنین که جاری باشد در میان این جانوران بی زبان مانند آنچه که جاریست
در میان انسان از معاملات و داد و ستد تا بسبب این جریان احتیاج افتد بسوی شناختن
هر یک از آنها دیگری را بهمان ذات معین مخصوص و بهمان صفت و شکل خاصش پس بنابر
این در حکمت واجب نبود که هر یک از اینها هم ممتاز کرده از دیگری بشکل و شمایل خاص
بصفت معین و صورت مخصوص بلکه میبینی که همه مانند بودند در بین طیر و وحش ضرری
باینها نداد در هیچ چیز و هیچ نحو در زندگانی کردن و نه در چریدن و پریدن و خفتن و
حرکت کردن و غیر اینها از چیزهای دیگر و لیکن نیست اینچنین حال انسان که شبیه هم
بودن با او ضرر نداشته باشد و از همدیگر مانند هم بودن هیچ مفسده و کندی باو عاید
نگردد بلکه مضرت بسیار و کند بشما داز این جهت بحال او راه می یابد چه بدرستی که
گاهی که اتفاق افتد که بهم بمانند دو برادری که بیک شکم آمده باشند مانند بودنی که
بغایت سخت باشد جدا کردن ایشان از یکدیگر پس بسبب این تشابه عظیم میگردد محنت و
آزار در مردمان در معاملاتی که با ایشان میکنند تا اینکه بسیار باشد که دانسته بدهند
بیکی از آن دو برادر دیگری را هست که بهم میرسد هیچ چیزی در تشابه نامها اگر چند کس
مسمّی بیک اسم باشند این اشتباه و اختلاط بظهور میرسد چه جای آنکه اگر مانند هم میبود
صورتها و هم که میبینی مفسدها و ضررها از این امر حادث میشد و چه ندامتها که با انسان
عاید میشد در دادن و گرفتن و کشتن و بستن و غیر اینها از چیزهای دیگر که مسالهٔ
میدرند کافی من لطف بعباده بهذه الدقایق التی تکاد تخطر بالبال الحق وقف بها علی الصواب
الامن وسعت رحمته کل شیء پس ببین که لطف کرده و نوازش نموده بندگان خود را باین
این نعمتها که دقیق خفی که ذکر کرده شد آنچنان نعمتهای که از دقت و خفا نزدیک باین نیست

که خطور



که خطور کند بدل هر کسی تا اینکه حاصل شود وقوف بآنها بعنوان صواب و کیست که این
بنده نوازیها تواند کرد مگر آن پروردگاری که رسیده است رحمت او بهمه چیز و هر چیزی
که در عالمست چه از جلیل و چه از حقیر و چه از حیوانات و چه از جماد و چه از نباتات
و چه از کانی خالی از لطف و رحمت او نیست و در هر یک مندرجست حکم و مصالح بسیار
و فواید و منافع بیشمار لهذا بیشتر از هست که بعضی از حکم و مصالح ظاهر و جلیست و بعضی
دیگر دقیق و خفی که عارفان بان پی میبرند پس خاک بر سر دهریه و ملاحده باد که انکار
این چنین صانع حکیم رحیم کرده اند بسبب اینکه از غایت کوردلی و نقصان عقل پی نبرده
اند باین فواید و منافع دقیق و راه نیافته اند بساحل این بحر عمیق پس بنابر غفلت این جماعت
نادان و غرض باین طایفه سرگردان خطاب بمفضل کرده و فرمودند که لو رأیت تمثال
الانسان مصورا علی حایط فقال لك قایل ان هذا ظهر ههنا من تلقاء نفسه لم یصنعه
صانع اکنت تقبل ذلك بل کنت تستهزئ به فکیف تنکر هذا فی تمثال مصور جماد ولا تنکر فی
الانسان الحی الناطق اگر میدیدی تمثال انسان را نگاشته شده بر دیواری پس میگفت
بتو یک گوینده هر که باشد بدرستی و راستی که این تمثال پیدا شده در اینجا از پیش خودش
که ساخته او را هیچ سازنده آیا هیچ بودی که قبول کنی آن سخن را از آن قایل و آنچه را که
گفت معتقد بنفس کنی لا والله بلکه بزودی استهزا بآن قایل کرده تمسخرش میکردی و انکار
بلیغ بروی کرده بحماقت و بلاهت نسبتش میدادی پس چون است که انکار این سخن میکنی و قبول
نمیکنی اما اگر در یک تمثالی که صورتیست بیجان و مع هذا انکار اهمال نمیکنی در این انسان
که صاحب حیاتست و نطق و آثار صنع و حکمت در روی هویداست پس بر احوال دهریه که
اگر کسی با ایشان بگوید که این صورتی که از انسان کشیده شده است بر دیوار از پیش خود
بهم رسیده و کسی او را ساخته و مصوری او را نکشیده این سخن را از آن کس قبول نکرده استهزا
و تمسخرها میکنند و با وجود آنکه در صورت بیجان چنین میگویند اگر با ایشان بگفتی بگوید

که انسان که عالم صغیر است بلکه عالم اکبر صانعی ندارد و از پیش خود بهم رسیده و کسی
او را نساخته این سخن را انکار نمیکنند بلکه تحسین آن سخن میکنند و از این قول
زشت هیچ متنبه نمیگردند و از این عجباتی هیچ شرمنده نمیشوند خذلهم الله و اخزاهم
بعد از این حضرت امام علیه السلم که جانم فدای نامش باد خواستند که بیان کنند که چه حکمت
و مصلحت در اینکه تنه هر صنفی از این حیوانات در بزرگی و کوچکی بحدی میرسد
که از آن حد دیگر تجاوز نمیکند با وجود اینکه غذا و خورش که سبب افزودن و بالیدن است
همیشه با ایشان میرسد پس فرمودند که لم صارت ابدان الحیوان و هی تغتذی ابدا لا
تنمی بل تنتهی الی غایة من النمو ثم تقف و لا تتجاوزها لولا التدبیر فی ذلک فانه
من تدبیر الحکیم فیها ان یکون ابدان کل صنف منها علی مقدار معلوم غیر متفاوت فی الکبیر
و الصغیر و صارت تنمی حتی تصل الی غایتها ثم تقف ثم لا تزید و الغذاء مع ذلک دائم
لا ینقطع و لو کانت تنمی نموا دائما لعظمت ابدانها و اشتبهت مقادیرها حتی لا یکون لشیء
منها حد یعرف یعنی از برای چه گردیده است بدنهای همه حیوانات و حال آنکه بغذا پرورش
می یابند همیشه با وجود این حال چرا گردیده اند باین حال که پیوسته نمی افزایند و
همیشه نمی بالند بلکه میرسند در بالیدن بیک حدی از نمو بعد از آن بر همان حد می
ایستند و دیگر تجاوز از آن نمی کنند اگر نمیبود تدبیر مدبر حکیم در این باب چرا حال
ابدان در بالیدن اینچنین میبود و می بایست که تنه هر حیوان در طول و عرض حد معینی
نداشته باشد و بسبب اینکه پرورش یافتن از رهگذر غذا دایمست بالیدن بتزاید دایم
باشد پس در افزودن و بالیدن بحدی رسیدن و از آن تجاوز نکردن نیست مگر از تدبیر
آفریدگار و درست دیدن عاقبت کار پس بدرستی و راستی که از تدبیری که حکیم بود
در این باب دیده اینست که بدنهای هر صنف از اصناف حیوان می باید که بوده باشد در داد
و طبعی بر یک اندازه معلوم که تفاوتی نداشته باشد در داشتن این اندازه معلوم

فی الکبیر والصغیر

در میان



در میان صنف بزرگ و صنف کوچک باین معنی که اندازهٔ معینی داشتن مخصوص
بزرگ باشد یا کوچک بلکه هر صنفی از اقسام جاندار خواه بزرگ و خواه کوچک می باید
که اندازهٔ معینی در طول و عرض داشته باشد تا سبب امتیاز گردد و از ابتداء موجود شدن
می باید که همه بگردند باین حال که بتدریج می بالیده باشند تا اینکه برسند باین حدها
و منتهاهایی که از برای ایشان مقرر شده بعد از رسیدن باین حدها می باید که بایستند
پس از ایستادن می باید که دیگر نیفزایند و همان خورش و پرورش که سبب بالیدن است با وجود
اینحال که دیگر زیاد نمیگردند باز در ایشان همه رسیده هیچوقت منقطع نمیگردد و حکمت و
تدبیر اینست که اگر میبودند همه جانداران باینحال که می بالیدند بالیدن دایمی و فزاینده
بوده اند و در بزرگی همیشه می افزودند هر آینه عظیم میگردید بحد بزرگ جثه بدنهای ایشان
و مشتبه میشد اندازهای جثه‌های ایشان تا بحدی که نبود اندازه بدن هیچیک از آنها را
بحدی که توان شناخت آنرا بآن حد و در آنوقت اگر انسان از برای خود لباسی
میدوخت نمیدانست که طول و عرض آن در چه حد باشد و عمارتی اگر بنا میکرد
سرگردان بوده که آنرا چه نحوش بسازد و همچنین اگر از برای چهارپایان میخواست
که جایی بسازد حیران بوده که جای هر یک از شتر و گاو و گوسفند و اسب و غیر آن را در
بلندی و سقف بعد و قدر شر اکاشتن چگونه تعیین کند و سایر چیزها که از در
میباید مشکل بود تشخیص آن و مفاسد دیگر که از این امر ناشی میشد پس حکمت و
تدبیر صانع مدبر حکیم تعالی شانه تقاضای این میکرد که بدنهای اصناف حیوان
در بالیدن بحد معینی رسیده از آن حد نگذرد تا این مفاسد بهم نرسد و تعیش
بر انسان آسان گردد بعد از بیان این حکمت اشاره بحکمت دیگر کرده فرمودند که لم
صارت اجسام الانس خاصة تثقل عن الحرکة و المشی و یجفوا عن الصناعات اللطیفة
الا لتعظیم المؤنة فیما یحتاج الیه الناس للملبس و المضجع و التکفین و غیر ذلک لو کان

الانسان لا یصیبه الم و لا وجع بم کان یرتدع عن الفواحش و یتواضع لله و یتعطف
عن الناس اما تری الانسان اذا مرض له وجع خضع و استکان و رغب الی ربه فی
العافیة و یبسط یده بالصدقة و لو کان لا یألم من الضرب بم کان السلطان یعاقب
الدعار و یذل العصاة المردة بم کان الصبیان یتعلمون العلوم و الصناعات و بم کان
العبید یذلون لاربابهم و یذعنون لطاعتهم از برای چه گوید بدانست در میان انواع
حیوان همین تنها و نوشهای آدمیان بتنهائی و بی با این حال که سنگین میگردد
و مانده میشود از رهگذر حرکت کردن و راه رفتن که تاب حرکت و تردد بسیار ندارد
و دیگر جفا و آزادی او را از کردن همه کارهای و پیشها اگر دریابند و مشکل نیست اینحال که
از برای عظیم گردانیدن تعب و گرفتاری و محنت در تحصیل آنچه که محتاج است بهمان
از برای پوشیدن و خوابیدن و کفن کردن و غیر اینها از ضروریات دیگر که در پیدا کردن
لباس و مسکن و کفن و منافع تجارت و زراعت و صناعت و کارهای دیگر می باید
که تعب و آزار تمام کشند تا در وقت استراحت قدر عافیت بدانند و اگر در تحصیل بعضی
تعب کمتر کشند شکر آفریدگار بجا نیاورند بسبب آسانی آن کار که اگر حال بدین منوال
نمیبود و انسان بر روا میداشت و مانده نمیشد از حرکت و تردد کردن و از آنچه یافت
از کردن کارهای مشکل هر آینه تعب نمیرسید او را در تحصیل ما یحتاج و پیش او بهم رسانیدن
ضروریات بغایت سهل و آسان بوده و در هنگام قدر عافیت و آسایش را نمیدانست
و شکر آفریدگار بجا نمی آورد و احسان و کرمی که بنی نوع انسان با یکدیگر میکردند
از هم ممنون نمیشدند و هر یک دیگری را بنظر نمی آورد پس بنا بر این حال او بغرور و تکبر
می انجامید و سلسله ارتباط و احتیاج از هم میپاشید و مصلحت دیگر که حکیم علیم
جل اسمه در خلقت انسان قرار داده اینست که مریض و دردناک میگردد و از ذرب سخت
بدنش متأثر میشود و حکمت در اینست که چنین کرد اگر میبود انسان با این حال که غیر رسید

و باو هیچ

و باو هیچ المی و دردی بسبب چیزها نمی رسید و خود را نگاه میداشت از گناهان
و کارهای بد و عجز و زاری کرده فروتنی میکرد و آفریدگار عالم را و بسبب چه چیز شفقت
و مرحمت میکرد بر مردم از احسان و تصدق که اگر چنین نمیبود و هیچ درد و کوفتی
انسان را عارض نمیشد و همیشه تندرست و سلیم الاعضا میبود هر آینه حال او بغرور
انجامیده خدا را فراموش میکرد و کارهای بد از وی صادر میشد و شفقت
و مرحمت از میان مردم بر طرف میشد پس صلاح او در اینست که گاهی تندرست باشد
و بعضی اوقات دردها و الم مبتلا گردد تا خویشتن را عاجز و بیچاره دیده از گناه باز
ایستد و استغفار آن بر عهده گرفتاری کند که قادر است بر دفع الم و از برای صحت یافتن
بر درویشان و بیچارگان صدقه و احسان کند تا بسبب این تدبیر حال او بصلاح
نزدیک بوده از فساد دور باشد آیا نمی بینی که انسان حالش اینست که وقتی عارض
میشود او را دردی و کوفتی می بینی که در آنوقت زاری و عجز میکند و اظهار بیچارگی
و نیازمندی و خضوع کرده رغبت میکند بدرگاه پروردگارش در صحت یافتن و دعا
میکند که خدای عالم آن درد را از وی بر طرف کند و میگشاید دست را بصدقه کردن
بر فقرا و مساکین تا از دعای ایشان صحت یابد و بلا از وی دور شود پس این معلوم است
که اگر انسان اینچنین نمیبود حال او بفساد می انجامید و مصلحت دیگر اینکه اگر انسان
با این حال میبود که المی نمی یافت و درد نمی آمد از زدن و بستن بچه چیز پادشاه
عذاب و عقاب میکرد فاسقان و بدکاران را از قطاع الطریق و غیر آن از کسانی که
بهم داشتند و بچه چیز خوار و ذلیل خود میکرد کسانی را که سر از فرمان او پیچیده و سرکشی
میکردند و بچه چیز کودکان می آموختند این علمها و پیشها را و بچه چیز بندگان خوار
و ذلیل بوده فروتنی میکردند صاحبان خود را و گردن بقبول میکردند بجا آوردن
فرمان ایشان را پس حال بهرج و مرج انجامیده اختلال عظیم بنظام عالم راه می یافت دیر

از پادشاه

حکیم جبیر تعالی شأنه انسان را بانجا آورد باینکه از زدن سخت متألم و متأثر
کرده تا بی باکان و بدکاران و سرکشان از ترس عقاب و شکنجهٔ پادشاه حق
خود نگاه داشته پای از اندازه بیرون نگذارند و کودکان از ترس چوب استاد
بتعلم علوم و اشتغال صناعات رغبت نمایند و غلامان و کنیزان از بیم زدن
و تأدیب مولی مطیع و منقاد گردیده امتثال امر نمایند تا سلسله نظام احوال بنی
آدم منتظم و متسق گردد انظر یا مفضل الی هذا التوبیخ لابن ابی العوجاء وذویه الذین جحدوا
التدبیر والمانیة الذین انکروا الالم والوجع پس همین که حالا مذکور شد
از مصالح درد و الم بیست سرزنش و تنبیهی ابن ابی العوجاء و یاران او و آن
چنان بدبختانی که انکار تدبیر کرده اند و سایر دهریه را آنچنانی که اصحاب مانی که منکر
فواید و منافع الم و درد شدند و اعتراض میکنند که چه فایده و مصلحت در این درد
والمی که عارض انسان میشود که اکثر اوقات درد از آن است پس اگر او را صانع حکیم
میبود می بایست که این همه دردها و المها را نمیداد و همیشه او را تندرست و بی آزار
نگاه میداشت پس اگر ابن ابی العوجاء و نادان و سایر گمراهان که امثال ویند از روی
انصاف نظر در همین حکمتی که مذکور شد در متألم شدن انسان چه از داخل و چه
از خارج هرآینه ملزم گردیده متنبه میشوند و بهمین سرزنش می یابند چه جای
آن حکمتها و مصلحتهای که پیش گذشت و مصالح دیگر که مذکور خواهد شد بعد از این
کلام بلاغت نظام بیان این مصلحت نمودند که چه حکمت در اینکه از بدو کار
عالم بعد از انکه هر صنف از حیوان از نر و ماده آفریدن آن زوج از نر و ماده گاهی نرینه
متولد میشود و گاهی مادینه و چرا هیچ نکردید که حیوان همین نرینه بزاید و بس
یا مادینه از او متولد شود و بس و مصلحت در این چیست پس فرمودند که لو لم یولد
من الحیوان الا ذکور فقط او اناث فقط لم یکن النسل منقطعا و باد مع ذلک اجناس

الحیوان



الحیوان فصار بعض الاولاد یأتی ذکورا و بعضها یأتی اناثا لیدوم التناسل ولا ینقطع
اگر نابینا نمیشد از هر صنف حیوان مگر همین نرینه و بس و یا همین مادینه و دیگر
نبود که نسل حیوان منقطع میشد و برطرف میگردید یا وجود انقطاع نسل اجناس
حیوان از انسان و فرس و بقر و غنم و غیر آن که در عالم هیچ نوع از حیوان باقی
نمیماند زیرا که بعد از آفریدن خالق جل تقدسه هر صنفی از حیوان از نر و ماده اگر
از هر جفتی از آن صنف همین نرینه متولد میگردید و بس پس بعد از مردن آن
زوج همین حیوان نرینه باقی میماند و حال آنکه از حیوان نرینه بتنهائی تناسل
صورت نپذیر است پس نسل آن صنف منقطع میشد و بعد از مردن آن حیوان نرینه
آن صنف نیز برطرف میشد پس در عالم هیچ نوع از حیوان باقی نمیماند و نظام
بهم میخورد و برهمین قیاس باید کرد اگر تولد در اناث منحصر میبود پس بنا بر مقتضای
حکمت و مصلحت حال حیوان در تولد چنین کرده که بعضی اولاد از ماده نرینه
متولد و پارهٔ دیگر ماده می آید تا آنکه از اجتماع آن نر با ماده دایم و پیوسته باشد
تناسل در میان حیوان و منقطع نگردد نسل هیچیک بعد از این اشاره بمصلحت دیگر
کرده فرمودند که لم صار الرجل والمرأة اذا ادرکا تنبت لهما العانة ثم تنبت اللحیة
للرجل وتخلف عن المرأة لولا التدبیر فی ذلک فانه لما جعل الله تبارک وتعالی
الرجل قیما و رقیبا علی المرأة وجعل المرأة عرسا و خولا للرجل اعطی الرجل اللحیة
لما له من العزة والجلالة والهیبة ومنعها المرأة لتبقی لها نضارة الوجه والبهجة
التی تشاکل المفاکهة والمضاجعة از برای چه گردیده این مرد و زن را بحال که
هرگاه که میرسید بحد بلوغ میروید از برای هر دو موی زهار بعد از آن میروید
موی محاسن از برای مرد و باز می ایستاد از زن اگر نه بمدبر حکیم در این باب
نبود و مآل الحال و سرانجام اگر درست نمیشد چرا حال اینچنین میبود چه هرگاه

شد و این امر از تدبیر صانع حکیم نبود و بنای این حال بر حکمتی و مصلحتی قرار داده
نشد بلکه علت و سبب در رستن موی همین طبیعت باستقلال بود سبب رستن
هنگام بلوغ بنحو اهمال اگر می بود می بایست که روییدن موی محاسن بعد از
بلوغ نیز مشترک باشد میان مرد و زن همچنانکه روییدن آن موی دیگر مشترکست
بودن یکی و مخصوص بودن دیگری نیست مگر از تدبیر آن صانع حکیمی که انسان را این
چنین ساخته و بنای این صنعت را بر حکمتی قرار داده پس بدرستی و راستیکه آن
تدبیر و مصلحت اینست که چونکه گردانید خدای بزرگ و منزه مرد را سرپرست
و نگاهبان بر سر زن که متعهد احوال زن قیام نماید و زن از فرمان او بیرون نرود
و گردانید زن را عروس و دوابسته و نازنینی از برای مرد که مرد از وی تمتع و بهره
خورداری گیرد بنابرین داد بمرد این موی محاسن را او را صاحب ریش گردانید
بواسطه اینکه هست مر او را درین حال بلند مرتبتی و بزرگی و هیبتی که مناسب حال مردست
و باز داشت ریش را از زن تا اینکه باقی بماند از برای زن نازکی روی و لطافت
و خوبیها او که مناسبت دارد این حال با مزاح کردن مرد با زن و با هم خوابیدن و گنجایش
دارد بسبب آن خوبی و لطافت طبع مرد بجانب زن مایل شده از وی تمتع گیرد
که اگر زن در ریش داشتن همچو مردی بود هر آینه طبع مردان از زنان متنفر بوده بجانب
ایشان کمتری میل مینمودند پس تناسل در میان انسان کم میشد بلکه رفته رفته
نسل منقطع میگردید افلا تری الخلقة کیف تاتی بالصواب فی الاشیاء و تتخلل مواضع
الخطاء فتعطی و تمنع علی قدر الارب و المصلحة بتدبیر الحکیم عز و جل آیا تامل نمی
کنی پس می بینی این آفرینش را که چگونه می آید بعنوان صواب در غایت راستی و درستی
در جمیع اشیا و چگونه بلند و دور است از مواضع خطا که اصلا گنجایش خطا ندارد
و از هیچ طرف دست خطا بآن نمیرسد و هیچ فساد و اهمال را در آن راه نیست

پس



پس داده میشود و گرفته میشود در آفرینش بقدر حاجت و بقدر مصلحت و واقع میشود
باندازه حاجت و مصلحت هرچه تدبیر آفریدگار حکیم که غالبست بر همه اشیا و
برکت که جمیع بزرگیها در جنب بزرگی او هیچ است پس هر که بدیده بصیرت نظر کند
درین حکم و مصالحی که حضرت امام علیه السلام در آفرینش انسان بیان نمود هر آینه
پرده غفلت از چشم او برخاسته بعین الیقین مطالعه عجایب المخلوقات صنع الهی
خواهد نمود و آیینه دلش از زنگار شک و شبهات انجلا یافته نگارخانه چین
صور اسرار آفرینش خواهد گشت و عندلیب ناطقه اش در بهارستان دانش و بصیرت نغمه
شمیم گلهای حکمت مست گشته در ستایش خالق کائنات بمعرفت عزت ربنا ما خلقت هذا
باطلا سراییدن خواهد گرفت و از ظلمت جهل و غوایت بیرون آمده آب حیات
ایقان و هدایت از خضر حقیقت نوش کرده در عالم روح افزای اذعان و ایمان
زنده جاوید خواهد گشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
قال المفضل ثم حان وقت الزوال فقام مولای الی الصلوة فقال لی اغد الی ان شاء الله
فانصرفت من عنده مسرورا بما عرفته مبتهجا بما اوتیته حامدا لله علی ما انعم به علی
شاکرا لانعمه علی ما منحنی بما عرفنیه مولای و تفضل به علی فبت لیلتی مسرورا
بما منحنیه مجبورا بما علمنیه گفت مفضل علیه الرحمة که پس از شنیدن این حکم و
مصالح و بعد از استفاده این اسرار و دقایق رسید وقت آنکه آفتاب برگردد پس
برخاست مولای من بادای نماز و گفت زود ترسیا بنزد من فردا اگر خدا خواسته
باشد پس باز گشتم از پیش آنحضرت خوشحال و شادمان بسبب آنمعرفتی که مرا
حاصل شده بود خرم و خندان بسبب آن دانشی که بمن داده شده بود ستایش کنان
آفریدگار عالم را بر آنچه که انعام بآن کرده منت نهاده بر من شکر گویان نعمتهای
او را بر آنچه که ارزانی داشت بمن از آن حکمتها و مصلحتهای آفرینش که شناسا گردانید

مرا با نها مولای من و تفضل کرده کرم کرد ببیان کردن آنها بر من پس بسر بردم
آن شب را بخوشحالی و شادمانی که مرا حاصل شده بود بسبب آن عطیه که ارزانی
داشت آن را بمن مولای من و آن شب را بروز آوردم بفرح و سروری که مرا دست
داده بود بسبب آن معارف و حقایق که دانا گردانیده بود مرا بآنها مقتدای من الحق
جای این سرور و شادی هست هرگاه معلمی مثل حضرت امام علیه السلام و متعلمی مثل
مفضل و هرگاه حضرت مفیض در کمال عنایت و مستفیض در غایت قابلیت که
باشد چه استفاضه علوم حقانیه و استفاده معارف ربانیه صورت بندد
و چگونه کمالات نفسانیه و التذاذات روحانیه بحصول نپیوندد اللهم اجعلنا
من الذین اقتبسوا من مشکات المعارف و الحقایق ما تکشف لهم الاسرار بعد الدقایق
و حصلوا من حضیض الشک الی ذروة الیقین فصاروا عرفاء ربانیین و اعتصموا
بحبل الامام المبین فاستراحوا سالمین غانمین بمنک و جودک یا اکرم الاکرمین
والحمد لله و المنة که بتوفیق داد کر یکتا تمام پیوست ترجمه اول از مجالس این حدیث
هدایت اثر و از عنایت خدای عالم و برکت روح مقدس مطهر امام طوایف الامم
و روح پر فتوح راوی این حدیث جامع الحکم امیدوارم که ترجمه مجلس دویم و
سیوم و چهارم نیز باتمام رسد و بر صاحبان ذکا و فطنت پوشیده نماند که هر زبانی را
که ترجمه کنند بزبان ثانی لطایف زبان اول را ندارد خصوصا لغات عرب که مشتمل است
بر نکات لطیفه و لطایف دقیقه و در آن مندرج است اسرار معانیه و دقایق بیانیه
بتخصیص این حدیث که منبع فصاحت و سرچشمه بلاغت که آنچه شاعر عرب گفته
ففی کل لفظ منه روض من المنی ٭ و فی کل سطر منه عقد من الدرر ٭ شمه از بیان
اوصاف اوست لا بد یلزم الواصف المطوی خصایصه ٭ و ان یکن سابقا فی کل
ما وصفا پس اگر در ترجمه فقره را اندکی از لطف و ربط خالی ببینند آن را بذیل

عفو

عفو و کرم بپوشند حمل بر تقصیر مترجم نکنند وقت آنست که شروع کرده شود در ترجمه

## جلد مجلس دویم دویم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

قال المفضل فلما کان الیوم الثانی بکرت الی مولای فاستؤذن لی فدخلت
فامرنی بالجلوس فجلست فقال الحمد لله مدبر الادوار و معید الاکوار طبقا عن طبق
و عالما بعد عالم لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی عدلا
منه تقدست اسماؤه و جلت آلاؤه لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون
یشهد بذلک قوله جل قدسه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا
یره فی نظایر لها فی کتابه الذی فیه تبیان کل شیء و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید
و لذلک قال سیدنا محمد صلوات الله علیه و علی آله انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت مفضل
نور الله مرقده که بعد از گذشتن آن شب چون که نوبت روز دویم شد شتافتم بخدمت
خدم پس بی فاصله و انتظار اذن خواسته شد از برای من بعد از اذن یافتن داخل منزل
مبارک آنحضرت گردیدم پس از داخل شدن امر کردند مرا بنشستن و از روی لطف و مودت
که بنشین پس بفرموده آنحضرت نشستم بعد از نشستن زبان دُر بار را بگفتار در آورده
گفت که سپاس و ستایش زیبنده ذاتیست مکرر اوز بد کار عالم اگر گرداننده این دورها و
گردشهاست که گردش افلاک و مرور زمانها از اوست و باز آورنده زمانها و قرنها و
حالهاست مرتبه بعد از مرتبه و عالمی بعد از عالمی که باز آمدن قرنی بعد از قرنی
دیگر و حالی بعد از حالی دیگر و عالمی بعد از عالمی دیگر و شدت بعد از آسانی
و آسانی بعد از گرانی و بیماری بعد از تندرستی و نکبت بعد از دولت بتقدیر و
تدبیر اوست تا اینکه جزا دهد بدکاران را بآنچه کرده اند از جزای بد و جزا دهد نیکوکاران
که کار خوب کرده اند بجزای خوب بد کردار را بجزای بد و ساینده و بر نیکوکار جزای

نیک دادن از عدل و داد موافقت کرده است نامهای او و برکت نعمتهای او کرمیت که ستم نمیکند بر مردمان خود که بر جان خود ستم میکنند که زمان او بجا می آرند و از راه راست انحراف می نمایند و چنگ بعروة الوثقی معصومیه نمیزنند شاهدات باین معنی کنند او که برکت پاکیش وحدة موده که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره خلاصهٔ ترجمهٔ این ایه کریمه اینست که هر که بکند باندازهٔ ذرهٔ از خوب هم در دنیا و هم در آخرت و هر که بکند باندازه ذرهٔ از بدی پاداش آنرا می بیند بدی چه در دنیا و چه در عقبی یعنی هر که هرچه کند از خوب و بدی اگر چه بمقدار ذرهٔ باشد همانرا اکر کرده است می بیند این ایه شاهدات معبان ایات دیگر که مرتبط این ایه اند در اینکه هر که هرچه کند از برای خود کرده و بر نفس خود کرده که جمیع این ایات واقعند در کتابها و آنچنان کتابی که در وی است و انمود کردن همه چیزرا و نباشد او را امری که بر هم زننده و ناچیز کنندهٔ او باشد و نیز از پیش واز کتابهائی که پیش از وی گذشته اند و نیز بعد از وی آمده چیزی که بر هم زننده و ناسخ او باشد با اینکه آن باطل که شیطانست نمیتواند که بیاید از پیش و پس او و بگردش که دیدن نمی تواند که زیاد کند یا کم کند از قرآن چیزیرا و با اینکه هیچ باطلی نیست در اخبار و از ما مضی بلکه جمیع اخبار با آنچه خبر داده موافقت و هیچ تناقض در الفاظش نیست و هیچ کذبی در اخبارش نیست کتابیست که فرستاده شده از پیش پروردگار حکیم ستوده و همچنین از برای بیان نمودن مکافات اعمال گفته پیشوا و سرور هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم که اینست وجز این نیست که علمهای شما بر شما بر گردانیده میشود یعنی شما بان که هرچیز که میکنید چه از خوب و چه از بد پاداشت انرا بهمان روش که کردهٔ بشما میرسانند ثم اطرق هنیئة ثم قال یا مفضل الخلق حیاری عمهون سکاری فی طغیانهم یترددون وبشیاطینهم وطواغیتهم یقتدون بصراء عمی لا یبصرون نطقاء

بکم



بکم لا یعقلون سمعاء صم لا یسمعون رضوا بالدون وحسبوا انهم مهتدون حادوا عن مدرجة الاکیاس ورتعوا فی مرعی الارجاس الانجاس کانهم من مفاجات الموت امنون وعن المجازات مزحزحون یا ویلهم ما اشقاهم واطول عناهم واشد بلاهم یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا ولا هم ینصرون الا من رحم الله قال المفضل فبکیت لما سمعت منه فقال لا تبک تخلصت اذ قبلت ونجوت اذ عرفت بعد از آنکه آنحضرت از ثنای جهان آفرین و درود سید اولین واخرین و آل طاهرین او و مواعظه های قرین فارغ شد سر مبارک را اندک زمانی به پیش افکند پس از آن گفت که ای مفضل این خلقی را که می بینی همه راه گم کرده اند که در بادیهٔ ضلالت حیران و سرگردان ماندهاند از مقصد اصلی دور گردیده اند مستان و بیهوشانند که از شراب غفلت مست گردیده اند در سرکشی و نافرمانی که دارند میگردند و از حال خود آگاه نیستند و خبری از حق ندارند و بشیاطین و طواغیان پیوسته اقتدا میکنند پیروان ملعون و بدبخت چند اند که شیاطین و تابعان ایشان شدند و ایشانرا از راه حق دور افکندند پس این خلق نادان طریقهٔ آن ملعونانرا پیش نهاد خود کرده اند و از سفینة النجاة اهل بیت تخلف نموده اند و در غرقاب بحر هلاکت افتاده دست و پا میزنند همه در ظاهر صاحب چشمند اما در باطن کورانند که بینائی ندارند و حق را نمی بینند همه سخن گو و زبان آورند اما در واقع کنگ اند که عقل و شعور ندارند و سخن حق را نمیفهمند و زبانشان بحق جاری نمیشود همه گوش دارند اما در نفس الامر کر چند اند که شنوائی ندارند و پنبهٔ غفلت در گوش گرفته از شنیدن حق اعراض میکنند خشنود گردیده اند باین مرتبهٔ پستی که دارند و مع هذا گمانشان اینست که حق با ایشانست هیهات این چه گمانست که کرده اند بلکه حالشان اینست که سرگردانند راه نیافته اند و دور گردیده اند از راه و روش زیرکان و هوشمندان و از عارفان حقیقت و هادیان طریقت

رو گردان شده بپیچرند در چراگاه آن خبیثان پلیدان و آن ملعونان خوک صفت
و آن منافقان سگ صولت که پیش از ایشان اساس ظلم را نهادند و هرچه خواستند
کردند و از قاذورات حرام خوردند و در چراگاه ستم چریدند آن خبیثان نیز خورده
آن پلیدان را می‌خورند و در چراگاه ایشان می‌چرند گویا اگر این خلق نادان از رسیدن
مرگ بناگاه بر سر ایشان آسوده وایمنند و از جزا دادن روز حساب می‌پندارند
که خلاص یافته‌اند و از غایت غفلت بکسی می‌مانند که خبری نباشد او را از پیچ بردن
می‌پندارد که روز حساب جزای کردار او نخواهند داد و از عذاب دور خواهد
بود وای بر حال ایشان که چه بسیار بعجب بردم بد بختند و چه دور و دراز است
رنج ایشان و چه سخت است بلا و عذاب ایشان در روزی که نفع نرساند با ایشان
بیاری بهیچ چیز و در نمی‌توانند کرد دوستی از دوستی هیچ چیز را از بلا و عذاب
ایشان را یاری و دستگیری می‌کنند و کسی بفریاد کسی نمی‌رسد مگر کسی را که خدا رحم کند
و دستگیری و شفاعت کردن باذن او باشد گفت مفضل پس بگریه افتاده گریستم وقتی
که شنیدم از آنحضرت این کلام درد آمیز و این کلام شورانگیز را پس آنحضرت مرا تسلی
داده از روی لطف گفت که بیکن خلاصی یافتی چونکه پذیرفتی حق را و رستگار
شدی چونکه شناختی راه راست را و هرگاه چنگ زدی بحبل المتین امام دین
و آرام گرفتی در سفینة النجاة اهل بیت طیبین دیگر چه اندیشه داری از تزلزل
روز واپسین و چه بیم داری از غرق شدن در بحر عذاب مهین بیت چه غم دارد
امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان
ثم قال علیه السلام ابتدئ لك بذكر الحيوان ليتضح لك من امره ما وضح لك من غيره
فكر يا مفضل في بنية ابدان الحيوان وتهيئتها على ما هي عليه فلا صلاب كالحجارة
ولو كانت كذلك لا تنثني ولا تتصرف في الاعمال ولا هي على غاية اللين ولو كانت

فكانت



فكانت لا تتحامل ولا تستقل بانفسها بعد از آن گفت حضرت امام علیه السلام که ابتدا
می‌کنم از برای تو بذکر کردن احوال الحیوان در بیان روشن تخفی کرده و آموزش خواهم
گفت آنچه که شروع کرده بتو بحسب بیان می‌کنم از برای تو حکمتهای ظاهر که در آفرینش
جانوران است تا اینکه روشن شود از برای تو دانستن حال الحیوان آنقدر معرفتی که
روشن شد از غیر آن در دانستن حال الحیوان فکر کن ای مفضل در ساختن بدنهای
حیوان و برپای کردن اساس بنای جسم این جانوران و برپا ساختن آنها بر همان روشی
که سزاوار است بر بودن آنها بر همان روش و همان کیفیت و هیئتی که مقتضای حکمت
و مصلحت است ساخته و پرداخته شده است بدنهای این جانوران پس نه این بدنها
سخت سخت همچو یک لخت سنگی که اگر می‌بود در کمال سختی اینچنین که بدن هر حیوانی
همچو یک لخت سنگی می‌بود در آن وقت پیچ و خم نمی‌خورد و بهر طرف که می‌خواستند نمی‌گردید
و بهر کارهای ضروری و نه بنای این بدنها بغایت نرمی و سستی است که بسیار
نرم و سست نیست که اگر می‌بود اینچنین که ابدان حیوان در نهایت نرمی و سستی می‌بود
همه با نحال می‌بود که تاب برداشتن نداشتند و بار کردن و سوار شدن ممکن نبود
و نمی‌توانستند که خود بخود برپای ایستند و در برخاستن محتاج باعانت بودند
پس عمده فایده وجود حیوان که بار برداشتن و سواری کردن است منتفی بود بلکه از تعب
و مشقت خالی نبود پس حکمت مقتضی نیست که بدن حیوان نه بسیار سخت باشد
و نه بسیار نرم بلکه جامع باشد میان سختی و نرمی تا پیچ و خم خوردن و بهر
طرف برگردیدن در دست و پای ایستادن و بار برداشتن بهتر گردد و اینجا جامعیت
میان نرمی و سختی تالیف از گوشت و استخوان و پی در کت فجعلت من لحم رخو ینثنی
تتداخله عظام صلاب تمسكه عصب وعروق تشده ويضم بعضه الى بعض و
علبت فوق ذلك بجلد يشتمل على البدن كله پس بنا بر این گردانیده شده بدنهای

انسان ع

بلفظ ع

حیوان با اهمال که ساخته شد از گوشت نرم سستی که بسبب نرمی و سستی بر هم میکوده
و پیچ و خم میخورد که در رفته جای میکند در میان آن گوشت نرم استخوانهای سخت
که بسبب سختی و بمیان هم رفتن نگاه میدارند آن استخوانها گوشت را از افتادن و ستونی
میکردند از برای بدن و دیگر میان آن گوشت نرم قرار گرفته جای میکند پیها و
رگهای بسیار که سخت میکند آن پیها و رگها گوشت را از افتادن و بعضی را بعضی
وصل کرده محکم می‌بندد تا از هم که عنیفا از هم نگسلد و مع هذا کشیده شده بر بالای
آن گوشت و استخوان یکپوستی که فرو گرفته همه بدن را و هیچ عضوی از آن پوست بیرون
نیست تا آنکه نگاه دارد حیوان را از مضرت سرما و گرما و تاب باد و باد کو از او منافع
دیگر که مترتبست بر این مصلحت که اگر چنین نبود بسی از مفاسد بظهور می‌پیوست
حضرت امام علیه السلام از برای توضیح این مقام تنظیر آورده فرموده‌اند که و من اشباه ذلک
هذه التماثیل التی تعمل من العیدان و تلفت بالخرق و تشد بالخیوط و تطلی فوق ذلک
بالصمغ فیکون العیدان بمنزلة العظام والخرق بمنزلة اللحم والخیوط بمنزلة العصب
والعروق والطلاء بمنزلة الجلد و از جمله آن چیزهائی که در ساخت و اجزا مانند
بدنهای حیوانست این تمثالها و پیکرها است که میسازند از چوب پاره‌ها و آنها را
می‌پیچند بپارچها و بیکدیگر محکم می‌بندند به ریسمانها و بر بالای آن کتیرا می‌مالند
پس از چوب پاره‌ها در این تمثالها بجای این استخوانها است که در حیوانست و آن
پارچها بجای گوشتهاست و این ریسمانها بجای آن پیها و رگها است که در بدن حیوانست
و آن کتیرائی که میمالند بر روی این تمثالها بجای این پوستی است که فرو گرفته سراپا
بدن حیوانرا بعد از ذکر کردن این نظیر تنبیه بر خطای قائلین با همال کرده فرموده‌اند
فان جاز ان یکون الحیوان المتحرک حدث بالاهمال من غیر صانع جاز ان یکون ذلک
فی هذه التماثیل المیتة فان کان هذا غیر جائز فی التماثیل فبالحری ان لا یجوز فی الحیوان

اگر



اگر روا باشد در نظر عقل اینکه این حیوان حرکت کننده جاندار بهم رسیده باشند بعنوان
اهمال بی آنکه از صانعی ساخته باشد و اجزا را با هم تالیف داده باشد پس اهمال که
اهمالست اگر جایز باشد در حیوان لازم می‌آید که نیز جایز باشد در این تمثالهای
بیجان و می‌باید که عقل تجویز کند بهم رسیدن آنها را از پیش خود بدون سازنده و حال
آنکه اهمال در نظر عقل محالست زیرا که ساخت بدون سازنده و تالیف بدون
مؤلف ممتنعست پس هرگاه که اهمال جایز نباشد در این تمثالهای بیجان پس بطریق
اولی می‌باید که جایز نباشد اهمال در این حیوان جاندار متحرک که بسی از حکم و مصالح
بر وجود او مترتبست پس در مرتبه بی سامانی و ملاحظه سرگردان چگونه تجویز
اهمال میکنند در وجود حیوان با وجود تجویز نکردن آن در این تمثالهای بیجان و تفکر
کالانعام بالهوان اضل سبیلا و فکر بعد هذا فی اجساد الانعام فانها حین خلقت علی ابدان
الانس من اللحم والعظم والعصب اعطیت ایضا السمع والبصر لیبلغ الانسان حاجته
فانها لو کانت عمیاء صماء لما انتفع بها الانسان و لا تصرفت فی شیء من مآربه ثم منعت
الذهن والعقل لتذل للانسان فلا تمتنع علیه اذا کدها الکد الشدید و حملها الحمل
الثقیل و فکر کن بعد از این در جسدها و کالبدهای این چهارپایان که آفریده شده از برای
منافع انسان تا ببینی حکمتها و مصلحتهائی که منظور است در این آفرینش پس بدرستی که از حکمتها
یکی اینست که اجساد چهارپایان در حینی که آفریده شد بر روش بدنهای مردم که ترکیب
یافت از گوشت و استخوان و پی بنابر مصلحتی که از پیش گذشت در حین داده شده بایشان
چهارپایان نیز این گوش و چشم که مثل مردم می‌بینند و میشنوند تا اینکه برسد انسان
از این چهارپایان بحاجتش و از منافعی که مترتبست بر آفرینش آنها منتفع گردد
که اگر چنین نبود اینها مفقود بود چه بتحقیق که این چهارپایان اگر میبودند کور و
کر که چیزی نمیدیدند و نمیشنیدند هر آینه منتفع نمیشد بانها انسان و بکار در بار او

نمی‌آمدند و چیزی از صنعت و بافتن و سواری کردن و بار کردن و غیر آن از منافع
دیگر که از برای تعیّش انسان در بایست است بعد از شنوا و بینا کردانیدن باز داشته
شد از این چهارپایان این ذهن و عقل که کردانیده شده‌اند صاحب ادراک و شعور
تا اینکه ذلیل و رام کرده شدند از برای انسان تا بسبب این حال سر باز نزنند و تن در دهند
و سرکشی نکنند بر انسان هرگاه که آزار دهد این چهارپایان را از دادن سختی از
سواری و غیر آن و وقتی که بار کنند بر ایشان بار کران را پس اگر عقل و شعور میداشتند
بمرتبه که آن آزار سخت و بار کران را میکشیدند بار دیگر از قبول آن امتناع کردندی
با انسان نمیدادند و هر وقت که از او تغافل میکردند میگریختند پس زندگانی بر مردم
بصعوبت می‌انجامید پس بنا بر مقتضای حکمت حکیم علی الاطلاق تعالی شانه
این چهارپایانی که انسان را در روزگار کمال الاحتیاج بآنهاست از ذی بود عقل و شعور
عاری و عاطل کردانید تا اینکه تعیّش بر انسان آسان باشد چونکه در این مقام
این شبهه وارد می‌آمد که عقل و شعور داشتن منافات ندارد با قبول کردن کارهای
سخت مثل بندکان مردم که با وجود عقل داشتن قبول اعمال شاقه میکنند و تن در
میدهند بکشیدن آزارهای سخت پس حضرت امام علیه السلام اشاره باین شبهه و
جوابش کرده فرمودند که فان قال قائل انه قد یکون للانسان عبید من الانس یذلّون
و یذعنون بالکدّ الشدید و هم مع ذلک غیر عدیمی العقل والذهن فیقال فی جواب
ذلک انّ هذا الصنف فی الناس قلیل فامّا اکثر الناس فلا یذعنون بما تذعن به الدواب
من الحمل والطحن وما اشبه ذلک ولا یغرّون بما یحتاج الیه منه پس اگر بگوید
کوینده در مقام ایراد این شبهه بدرستی و راستی که حال چنین است که گاه میباشد
مردم را بندکان از آدمی زاد که در بجا آوردن کارهای دشوار پیوسته مذلت
و خواری میکشند و قبول کرده تن در میدهند بمتحمل شدن تعب و آزار سخت و حال

انکه



آنکه این بندکان با وجود این حال بی عقل و شعور نیستند بلکه صاحب تمیز و ادراک‌اند
پس اگر ادراک مانع از تحمل کد شدید میشد میبایست که این بندکان متحمل نشوند و کار
سخت را بکردن نگیرند پس میباید گفت در جواب شبهه این قایل بدرستی و راستی که
این صنف از بندکان که تو گفتی در میان مردمان بغایت کمست که بکردن کمی اعمال شاقه
و امتناع نکنند از کردن کارهایی که بخصوص چهارپایانست پس اکثر مردم چه کرنشتن
این مردمان چه آزاد پس حال ایشان هم چنین است که امتناع کرده تن در نمیدهند
بکردن آن کارهایی که تن در میدهند بآنها این چهارپایان از بار برداشتن و آرد کردن
بکردانیدن سنگ مدار و هر چه باز میمانند از صنعت و بافتن دیگر مثل سواری و زمین
شکافتن و غیر آن و دیگر آنکه اقرار هم نمیکنند بقدرت داشتن بر کردن آنچه
که احتیاج بانست از این کارهایی که مذکور شد و کمی قبول میکنند که مداومت
در برداشتن بار سنگین و کردانیدن سنگ عظیم و شکافتن زمین و امثال آن از صنعتهای
دیگر که تعیّش بدانها وابسته است که آنها کار این چهارپایان نیست ثم لو کان
الناس یزاولون مثل هذه الاعمال بابدانهم لشغلوا بذلک عن سائر الاعمال لانّه کان
یحتاج مکان الجمل الواحد والبغل الواحد الی عدة اناسی فکان هذا العمل یستفرغ
الناس حتی لا یکون فیهم عنه فضل لشیء من الصناعات مع ما یلحقهم من التعب الفادح
فی ابدانهم والضیق والکدّ فی معاشهم بعد از آنکه معلوم شد که عقل امتناع میکند
از متحمل شدن این اعمال و انسان نمیتواند که بنفس خود مرتکب این کارها کردیده و بر فرض
و تقدیر که اگر میبودند مردمان با این حال که خود میکردند مثل این کارها را از بار
برداشتن و آرد کردن و زمین شکافتن و غیر آن هر آینه مشغول بآنها شده باز
میماندند از همه کارهای دیگر زیرا که در این هنگام در نقل کردن بار سنگین از
جای بجای یا در کردانیدن سنگ مدار جهة آرد کردن یا غیر آن حال چنین بود

که احتیاج می‌افتاد بجای یک انگشت و بعوض یک انگشت بچندین کس از آدمی‌زاد و می‌بایست
که جمع کثیری دست بهم داده اتفاق کنند تا اینکه سرانجام داده شود آن کاری که
از یک انگشت یا از یک انگشت حاصل بشد پس بنابرین هیچ بود که همان یک عمل که فتادگی را
می‌بایست مرده را و نمی‌توانستند که بکار ببرند و بکوبرانند تا این غایت که نبود در ایشان یک
وقتی که افتادن کار و زیاده بماند از برای کردن چیزهایی از صنعتها و پیشه‌های دیگر این بود
با آنچه که دیگر میرسید بایشان از آن تنگی که ضرورت در بدنهای ایشان و از آن
تنگی و سختی که میرسید در معاش ایشان و حال مردم بصعوبت می‌انجامید و زندگی
بتلخی میگذشت پس آفریدگار عالم جل قدسه بنابر غایت حال انسان این چهارپایان
بی عقل و شعور آفرید تا از ندکافی بر روی اسان بکنند فکر یا مفضل فی هذه الاصناف
الثلاثة من الحیوان وفی خلقها علی ما هی علیه مما فیه صلاح کل واحد منها فالانس
لما قدّر ان یکونوا ذوی ذهن وفطنة وعلاج لمثل هذه الصناعات من البناء والتجارة
والصیاغة وغیر ذلک خلقت لهم اکف کبار ذوات اصابع غلاظ شداد لیتمکنوا من القبض
علی الاشیاء واوکدها هذه الصناعات فکر کن ای مفضل درین سه صنف از حیوان
که انسان و درندگان و چرندگان باشند و تامل کن در آفریده اینها همان هیئتی که بایست
این اصناف ثلاثه بر آن هیئت باشند از جمله آن هیئتی که در آنست صلاح حال هر یک
از آنها که اگر بغیر آن میبود اختلال عظیم بحال هر یک راه می‌یافت پس یک صنف از این
اصناف که این مردمانند چونکه مقدر شده بود که با ذکاوت و شعور باشند و بدست
خود کنند مثل این پیشه‌ها را از بنایی و درودگری و زرگری و غیر آن از پیشه‌های
دیگر بنابرین آفریده شد از برای ایشان کفها و پنجه‌های بزرگ با انگشتان سطبر درشت
تا اینکه بتوانند بدست خود درست بگیرند چیزها را و در کردن کارها و ضرور بیافتد
که در بایستت عاجز نگردند و حال آنکه اهم چیزها در درست بدست گرفتن ساخته
شود

شود این پیشه‌ها بیست که مذکور شد که اگر بنا و درودگر و زرگر آلات کار را بدست
خود درست نگیرند نمی‌توانند که آن کار را باتمام رسانند و بر همین قیاس باید
کرد کارهای دیگر را والحیوان لما قدّر ان تکون معایشها من الصید خلقت لهم اکف لطاف مدمجة
ذوات براثن ومخالب تصلح لاخذ الصید ولا تصلح للصناعات و جانوران گوشت
خوار که درندگانند چونکه مقدر شده بود که معاش ایشان از صید باشد که جانور
شکار کرده از گوشت آنها زندگانی کنند بنابرین آفریده شد از برای ایشان کفها
و پنجه‌های کوچک نازک گرد و غنده که باندرون پیچ رفته و باهم پیوسته در غایت
احکام با چنگالها و ناخنهای تیز که بکار می‌آید از برای صید کردن و بکار
نمی‌آید از برای کردن این پیشه‌ها زیرا که در تعیش محتاج نیستند باین صناعات و آنچه
از برای ایشان در کار داشت این آلات مذکوره است که حکیم علی الاطلاق و جعل شانه [illegible]
درندگان اکناف داشته تا از ندکافی بر ایشان تباه نگردد واکلات النبات لما
قدّر ان یکونوا لا ذات صنعة ولا ذات صید خلقت لبعضها اظلاف تقیها خشونة
الارض اذا حاولت طلب الرعی ولبعضها حوافر ململمة ذوات قعر کاخمص القدم تنطبق
علی الارض لتتهیأ للرکوب والحمولة و حیوانات چرنده که خورش ایشان علف و گیاه
چونکه مقدر شده بود که با این حال باشند که نه صاحب صنعت باشند و نه شکار
کنند بلکه از گیاه چریدن زندگانی کنند بنابرین آفریده شد از برای پاره‌ای از این
حیوانات چرنده مثل گاو و گوسفند و آهو سمها شکافته بغایت سخت که نگاه
میدارد از سختی و درشتی زمین هرگاه که خواهند بکوبند در طلب چرا در زمینهای
درشت ناهموار از کوهها و غیر کوهها پس سمهای این حیوانات بمنزله کفش
ایشان کرده شده نمیگذارد که آزاری بدست و پای ایشان برسد و آفریده شد از برای
پاره‌ای دیگر از آنها مثل اسب و خر و استر و گوره خر سمهای سخت مدور که میان تهی

والکلالیب

گویت همچو گوی زیر پای انسان که جابجا قرار گرفته و دست مهیا بسته بر زمین تا بب
ایجاد الصلاحیت داشته باشد از برای سواری و بار کشیدن که اگر اینچنین نبود
دست و پای این حیوانات بر زمین جابجا درست قرار نمیگرفت و در وقت سواری
و بار کشیدن بسیار میافتاد پس حالا بر انسان و این حیوانات صعوبت میانجامید
تأمل التدبیر فی خلق آکلات اللحم من الحیوان حین جعلت ذوات أسنان حداد وبراثن
شداد وأشداق وأفواه واسعة فإنه لما قدّر أن یکون طعمها اللحم خلقت خلقة
تشاکل ذلک وأعینت بسلاح وأدوات تصلح للصید وکذلک تجد سباع الطیر ذوات
مناقیر ومخالب مهیأة لفعلها تأمل و ملاحظه کن آن تدبیر را که بکار برده شده است
در آفریدن جانورانی که گوشت میخورند مانند شیر و پلنگ و غیر آن در حینی که گردانیده
شده‌اند با دندانهای تیز و با چنگالهای سخت محکم و با فراخی کنجهای دهان
و دهنهای فراخ بزرگ و حال آنکه مقتضای مصلحت این بود که خورش اینها جانوران
بدین هیئت باشد چه بدرستی و راستی که چون چنین مقدر شده بود که بوده باشد
خورش آنها همین گوشت و بس و از شکار کردن جانوران دیگر معاش کنند
و در حینی که چنین مقدر شده بود آفریده شدن این جانوران این نوع آفریدن که
مشاکل و مناسب حال ایشان از درنده کانی کردن و یاری داده شدند بدادن
سلاح و آلاتی که بکار می‌آید از برای صید کردن از تیز بودن دندان و سخت بودن
ناخن و چنگال و فراخ بودن دهان و کنجش که صید کردن وابسته بر این آلات است چنین
که اگر یکی از آن آلات نباشد خلل در زندگانی بهم میرسد و همچنین که تأمل کنی
مهیا بینی مرغان شکاری را با منقارها و چنگالها و ناخنهای تیز که آماده کرده شده
است از برای کار ایشان که صید کردن است و حکمت مقتضی این است که خورش ایشان
بدین هیئت باشد تا توانند زندگانی کنند ولو کانت الوحوش ذوات مخالب

خلقت

کانت



کانت قد أعطیت ما لا یحتاج إلیه لأنها لا تصید ولا تأکل اللحم ولو کانت السباع
ذوات أظلاف کانت قد منعت ما تحتاج إلیه أعنی السلاح الذی به تصید وتعیش
أفلا ترى کیف أعطی کل واحد من الصنفین ما یشاکل صنفه وطبقته بل ما فیه بقاؤه
وصلاحه و اگر میبودند این جانوران رمنده مثل آهو و گوزن و غیر آن از جانوران
دیگر صاحب چنگالها و ناخنهای تیز در این هنگام هیچ بودند که داده شده بود بایشان
بلکه چیزی که احتیاج بآن نداشتند و بکار ایشان نمی‌آمد زیرا که این جانوران صید نمی
کنند و گوشت نمیخورند تا چنگال و ناخن داشتن بکارشان آید پس دادن این آلات
جانوران بی فایده بود و اگر میبودند این دد و دام از جانوران درنده بر روش
گاو و گوسفند صاحب اظلاف که با سمهای شکافته میبودند و چنگال و ناخن
نمی‌داشتند بتحقیق که در این وقت هیچ بودند که باز داشته شده بود از ایشان
آنچه را که در درندگانی کردن احتیاج بآن داشتند یعنی سلاح و آلتی که بآن جانوران را
شکار میکنند و از گوشت آنها معاش میکنند و اینها را نظر نمیکنی پس نمی‌بینی که چگونه
داده شده است بهریک از این دو صنف از حیوان رمنده و درنده همانچه در خور مشاکل و
مناسب صنفش است و لایق به طبیعتش بلکه بهریک داده شده همانچه که در هست بقا
و صلاح هریک در آن که اگر نباشد زندگانی نمیتواند کرد و حالش بتباهی میکشد انظر
الآن إلى ذوات الأربع کیف تراها تتبع أمهاتها مستقلة بأنفسها لا تحتاج إلى الحمل و
التربیة کما تحتاج أولاد الإنس فمن أجل أنه لیس عند أمهاتها ما عند أمهات البشر من
الرفق والعلم بالتربیة والقوة علیها بالأکف والأصابع المهیأة لذلک أعطیت النهوض
والاستقلال بأنفسها نظر کن اکنون بچهار پایان حیواناتی که بر چهار دست و پا بند که
چگونه می‌بینی آنها را وقتی که زائیده شدند می‌روند در عقب مادرهای خود در
حالتی که بخودی خود برپای ایستاده احتیاج ندارند به برداشتن و تربیت کردن

همچنانکه احتیاج دارند فرزندان مردمان باینکه مادر ایشان را برداشته پرورش
دهد و لحظه از حال ایشان غافل نگردد تا وقتی که خود براه افتند پس از جهت همین حال
که چنین است که نیست در پیش مادرهای آدمی زاد است از شفقت و مهربانی و مدارا
و ملایمت کردن با فرزندان و دانستن آداب پرورش دادن و توانائی داشتن بر تربیت
کردن بداشتن این بچها و انگشتانی که آماده شده از برای آن کار پس از همین جهة
آماده شد این حیوانات بعد از زاییدن از مادر قوت برخواستن بخودی خود برپای
ایستادن و در پی مادر تردد کردن تا سلسله انتظام بقای این حیوانات از هم نگسلد
و زندگانی بر ایشان تباه نگردد و کذلک تری کثیرا من الطیر کمثل الدجاج والدراج
والقبج تدرج وتلقط حین ینقاب عنها البیض و همچنین می بینی بسیاری از این مرغان را
مانند این مرغ خانگی و دراج و کبک و مانند آن از قاز و اردک و کلنک و غیر آن
باینحال که براه افتاده در پی مادر میروند و خود از زمین دانه می چینند در همان
وقت که تخم شکافته از میان آن بدر آیند و احتیاج بپرورش مادر ندارند بنابر
مصلحتی که مذکور شد و چونکه بعضی از مرغان دیگر مثل کبوتر و مانند آن بدین حالت
که بعد از بیرون آمدن از تخم نمیتوانند که در پی مادر روند وی باید که مادر
او را پرورش دهد پس آنحضرت علیه السلام بیان مصلحتی که مقتضی اینحالت کرده فرمو[دند]
که فاما ما کان منها ضعیفا لا نهوض فیه کمثل فراخ الحمام والیمام والحمر فقد
جعل فی الامهات فضل عطف علیها فصارت تمج الطعام فی افواهها بعد ما
توعیه حواصلها فلا تزال تغذوها حتی تستقل بانفسها ولذلک لم یرزق الحمام
فراخا کثیرة مثل ما یرزق الدجاج لتقوی الام علی تربیة فراخها فلا تفسد ولا
تموت فکل اعطی بقسط من تدبیر الحکیم اللطیف الخبیر یعنی اما هرچه از جملهٔ این مرغان
ضعیف و ناتوان بود و قوت برخواستن نداشت در وقت بیرون آمدن از تخم

نمیتوانست



نمیتوانست که با مادر دیگر رود مانند اینجوجهای کبوتر اهلی و وحشی و جوجهکان فاخته
و مرغ دیگر که آنرا حمر گویند بضم حاء مهمله و فتح میم و باشد بلبل بنظر آمده و مانند
آنها پس هرچه که از این قسم بود بتحقیق که قرار داده شد در مادران آنها بلند زیادتی
خواهش و مهربانی بر آنها پس بسبب این مهربانی که دارند نگردیده اند بدینحال که می
ریزند خوراکیها را از دهانهای خود در دهنهای بچکان خود بعد از آنکه
جمع کرده ضبط میکنند آنها را در چینه دانشان پس بدینحال پیوسته پرورش میدهند
بچکان خود را تا هنگامی که بچکان خود را بر پای می ایستند و میتوانند که پرواز کنند
بعد از آن از مادر مستغنی میگردند و آن مهربانی که بود منقطع میگردد و بواسطه همین
است که روزی کبوتر نشده بجهة بسیار داشتن مثل آنچه که روزی مرغ خانگی شده
از بچه بسیار داشتن و بچه کبوتر زیاده بر دو تا نمیباشد تا اینکه قوت داشته باشد
مادر بر پرورش دادن بچکان خود و تواند که بدیشان از عهدهٔ دانه دادن بیرون آید
تا حال بچکان او تباه نگردد و از گرسنگی نمیرند پس هرچه که هست داده شده
و رسانیده شده بهره و نصیبی از تدبیر و فایدهٔ کار حکیم لطیف خبیر که هیچ چیز از تدبیر
او بی بهره نمانده و هرچه آنچه که می بایست عطا کرده و چیزی فرو گذاشت نکرده تعالی
شانه و عظم برهانه انظر الی قوائم الحیوان کیف تاتی ازواجا لتتهیا للمشی ولو کانت
افرادا لم تصلح لذلک لان الماشی ینقل قوائمه ویعتمد علی بعض فذو القائمتین
ینقل واحدة ویعتمد علی واحدة وذو الاربع ینقل اثنتین ویعتمد علی اثنتین و
ذلک من خلاف لان ذا الاربع لو کان ینقل قائمتین من احد جانبیه ویعتمد علی قائمتین
من الجانب الآخر لما ثبت علی الارض کما لا یثبت السریر وما اشبهه فصار ینقل الیمنی
من مقادیمه مع الیسری من مآخیره وینقل الاخریین ایضا من خلاف فیثبت
علی الارض ولا یسقط اذا مشی تطوکن بسوی آن پاهای حیوان که برپای ایستادن شو[د]

بدانهاست از ذوی العقول و غیر ذوی العقول که چگونه از زوج زوج آمده تا اینکه
صلاحیت داشته باشد از برای راه رفتن و نمیتوانست که از جائی بجائی رود زیرا
که راه رونده در راه رفتن می باید که بردارد پایهای خود را از جائی و بگذارد
بجائی دیگر و در حال برداشتن پای میباید که اعتماد بر پای دیگر کرده آنرا ستون
کند تا راه رفتن میسر شود پس صاحب دو پای هنگام راه رفتن برمیدارد یکپای را
و در وقت برداشتن آن پای اعتماد میکند بر پای دیگر و صاحب چهار پای برمیدارد
دو پا را و اعتماد میکند بر دو پای دیگر ولیکن این نقل و اعتماد در چهار پای از چپ و راست
است که دست راست و پای چپ را که برمیدارد دست چپ و پای راست را ستون می
کند و دست چپ و پای راست را که برداشت دست راست و پای چپ را ستون میکند
زیرا که صاحب چهار پای در راه رفتن اگر هیچ میبود که برمیداشت دو تا پیه را از یک
جانب از دو جانبش مثلا دست راست و پای راست را از زمین برمیداشت و ستون
کرده اعتماد میکرد بر دو تا پیه از جانب دیگر که اعتمادش بر دست چپ و پای چپ میبود
یا بر عکس هر اینه در اینوقت درست نمی ایستاد بر زمین و بدان طرفی که اعتماد کرده
بود می افتاد همچنانکه بدین هیئت دو دست نمی ایستد سر پولیچه که مانند آن تا از
چهار پایه پس بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت گردیده است بدان حال که در راه رفتن
برمیدارند دست راست را از طرف پیش همراه پای چپ از طرف پس و برمیدارند و برمیدارد
آن دو تای دیگر را نیز بر همین روش یکی از راست و یکی از چپ پس بدین تدبیر
دو دست می ایستد بر زمین و نمی افتد هرگاه راه رود ما ترى الحمار كيف يذل للطحن
والحمولة وهو يرى الفرس مودعا منعما والبعير لا يطيقه عدة رجال لو استعصى كيف
كان ينقاد للصبي والثور الشديد كيف كان يذعن لصاحبه حتى يضع النير على
عنقه ويحرث به والفرس الكريم يركب السيوف والاسنة بالمواتاة لفارسه والقطيع

بالمواساة





من الغنم يرعاه رجل واحد ولو تفرقت الغنم فاخذ كل واحد منها في ناحية لم يلحقها
وكذلك جميع الاصناف المسخرة للانسان یا نمی بینی این خر را که چگونه ذلیل و خوار
کردیده تن در میدهد از برای بار برداشتن و آرد کردن و این مشقت و آزار را بکشد
و حال آنکه می بیند اسب را در آسایش و فراغت تمام و نمی بینی این شتر را که تاب و
نداشته چندین مرد اگر سرکشی کرده فرمان نمیبرد کودکی را و نمی بینی این نره گاو را
که بان قوت و زوری که دارد چگونه رام گردیده است بدین حال که تن در میدهد صاحبش را
تا اینکه میگذارد بر آن چوب را بر گردنش و بوسیله آن حال زراعت میکند و نمی بینی
اسب خوش ذات را که خود را میدهد بدم شمشیرها و نیزه ها بسبب همدم ساختن و
موافقت کردن سوارش را و بسیار از فرمان نمی پیچد و نمی بینی این رمه گوسفندها
که میچرانند آنرا یکمرد تنها و اگر پراکنده میشدند آن گوسفندها از هم هر یک از آنها در

یا بشده که

یک طرفی کرده بدر میرفت آن یکمرد را نمیتوانست که همه را برهد و آن رمه را که اندو
یکجا جمع کند و همچنین است آن اصنافی که مسخر کرده شده است از برای این انسان
تا ازانکه کافی بر وی عاصی نگردد فلم كان كذلك لانها عدمت العقل والروية فانها لو
كانت تعقل وتروى في الامور كانت خليقة ان تلتوي على الانسان في كثير من مآربه
حتى يمتنع الجمل على قائده والثور على صاحبه ويتفرق الغنم عن راعيها واشباه هذا
من الامور پس بسبب چه چیز گردیده اند این حیوانات بدینچنین و از چه روی مسخر انسان
شده اند پس نیست بدین حال مگر بسبب اینکه این حیوانات عقل و شعور ندارند و از نبود ادراک
عاد بند و باعث بر منقاد بودن و امتناع نکردن جز این حال نیست چه بدرستی و سنگ
این حیوانات اگر هیچ میبودند که عقلی و تدبیری میداشتند در فراگرفتن چیزها هر آینه
بدین حال سزاوار بودند که سر از فرمان پیچیده سرکشی کنند بر انسان و ...
ضرور با تنش و گنجایش این داشت که فرمان او را بجا نیاورند تا بجائی که امتناع کرده

سرکشی میکرد این شتر هر کسی که او را میکشید و بتر بوزینه که او سرکشی میکرد بر صاحبش
و نمیگذاشت که چو برابر کودنش کذاشته زراعت کند و بتر پراکنده میشد در سر کوسفند
از چرانیدن اش و همچنین بطوفی بد و میرفت و مانند آن از چیزهای دیکر که مجزی
شد بصعوبت نفعش بر انسان و کذلک هذه السباع لو کانت ذوات عقل و رویة
فتوازرت علی الناس کانت خلیقة ان تجتاحهم فمن کان یقوم للاسد والذئاب
والنمور والدببة لو تعاونت وتظاهرت علی الناس و همچنین این درندکان از
شیر و پلنک و کرک اکر میبودند صاحب عقل و تمیز پس بتدبیر عقل یکدیکر را مدد کرده
همه موافقت بر مردم همراه بودند سزاوار اینکه هلاک کنند مردمان را و بهر شهری
که لشکر کشند و تاراج نمایند آن را [illegible] پس که بوده که در آن وقت برخاسته برابری
کند با این شیران و با این کرکان و با این پلنکان و با این خرسان اکر از روی عقل یکدیکر را
مدد میکردند و پشت بپشت هم داده هجوم می‌آوردند بر سر مردمان افلا تری کیف
ذلک علیها وصارت مکان ما کان یخاف من اقدامها ونکایتها تهاب مساکن الناس
وتحجم عنها ثم لا تظهر ولا تنتشر لطلب قوتها الا باللیل فهی مع صولتها کالخائف للا
بل الامعموعة ممنوعة منهم ولولا ذلک لساورتهم فی مساکنهم وضیقت علیهم ا[illegible]
در قدرت و حکمت او بکار عالم جل قدسه پس بخواهی که چکونه مرتبه شده است این
راه بر این درندکان و بسبب اینکه عقل و تدبیر ندارند کردیده اند بجای آنچه که هجوم
بعد که ترسیده میشد از روی اورد نشان و کزندشان بجای آن حال الحال الاخود بدین
حال کردیده اند که میترسند از جاهایی که مسکن مردم باشد و بسبب واهمه که از انسان
دارند بیابانها میآیند و از آمدن بامکنه معموره خود را باز میدارند بعد از آن ظاهر
نمیکردند و پراکنده نمیشوند از برای طلب روزی مکر بشب پس تا آنکه در شب بیرون
آیند با وجود آن صولت و هیبتی که دارند یکسی میمانند که ترسان و هراسان باشند

از مردم



از مردم بجای آنکه از جانب آدمی زاد جری و قهر بر این درندکان واقع شده باشد به
دست انسان که عاینه شده بانداشته شده است کن [illegible] ایشان را از مردمان و اکر این
چنین نمیبود و این خوف و هراس [illegible] داشتند هر آینه زور می‌آوردند بر سر مردمان
در خانهاشان و هر شب هجوم آورده کار را بر ایشان تنک میکردند پس عیش ایشان را
منغص کردیده بتعب تمام میزیست ثم جعل فی الکلب من بین هذه السباع عطف
علی مالکه ومحاماة عنه وحفاظا له فهو ینتقل علی الحیطان والسطوح فی ظلمة اللیل
لحراسة منزل صاحبه وذب الذعار عنه ویبلغ من محبته لصاحبه ان یبذل نفسه للموت
دونه ودون ماشیته وماله ویالفه غایة الالف حتی یصبر معه علی الجوع والجفوة
فلم طبع الکلب علی هذا الالف الا لیکون حارسا للانسان له عین بانیاب ومخالب
وتباح ها بل [illegible] عند السارق و یتجنب المواضع التی یحمیها و یحفظها بعد از انکه بنابر
مقتضای حکمت و مصلحت که عاینه شد در میان این درندکان یکی هم را انس بر صاحبش
و دوستی قرار داده شده این حالت که حمایت و محافظت صاحبش کرده با [illegible] دور
کزند دشمن را پس حالش بدین منوال است که پیوسته میکردد بر سر دیوارها و بامها
در تاریکی شب از برای پاسبانی منزل صاحبش و راند و دور میکند از خانه صاحبش
هر چه را از روی میترسد از دزد و کرک و غیر آن و دیکر از غایت محبتی که بصاحبش
دارد حالش بدین مرتبه رسیده است که فدا میکند خودش را از برای مردن پیش
صاحب و چهار پایان و مال او و دیکر کمال الفت دارد بصاحبش تا بحدی که صبر می
کند با او بر کرسنکی و جفا و آزار که هر چند که براندش بدر خانه دیکر نمیرود پس از
برای چه مجبول و قرار داده شده است سک بر این الفت و موانست و باعث بر این
حالت چیست پس نیست این مکر از برای اینکه بوده باشد یک پاسبانی از برای انسان
که پاسبانی و جاسوسی او میکرده باشد که بجهة همین کار داده شده از برای او

بجعرها

بکچشمی که در شب تار از دور می بیند باد ندانهای پیش و ناخنهای که سلاح اوست
دربا و اندی حایل و مهیب تا اینکه بترسد از وی دزد و درندگان و بندارد جایهای که
حمایت و محافظت آن جایها کرده پاسبانی میکند پس حکیم علی الاطلاق تعالی شأنه
از میان این درندگان سگ را بنوعی بر انسان مهربان کردانید که شب تا صباح پاسبانی
خانهٔ صاحب و مال او کرده جان خود را فدای صاحب و مالش میکند تا اینکه انسان
باسایش زندکانی کرده کار بر وی تنگ نکردد یا مفضل تامل وجه الدابة کیف هو
فانک تری العینین شاخصتین امامها لتبصر ما بین یدیها لئلا تصدم حائطا او تتردی
فی حفرة وتری الفم مشقوقا شقا فی اسفل الخطم ولو شق مکان الفم من الانسان فی مقدم
الذقن لما استطاع ان یتناول به شیئا من الارض الا تری ان الانسان لا یتناول الطعام
بفیه ولکن بیده تکرمة له علی سائر الاکلات فلما لم یکن للدابة ید لتتناول بها العلف
جعل خطمها مشقوقا من اسفله لتقبض به علی العلف ثم تقضمه واعینت بالجحفلة
لتتناول بها ما قرب وما بعد ای مفضل ببینا وملاحظه کن این ستور را از اسب
واستر وغیر آن که چکونه است و بچه روش ساخته شده و خلقت او چون موافق
حکمت و مصلحت است پس بتحقیق که تو می بینی دو چشم او را بدین هیئت که بر آمده ایستاده
است در پیش روی تا اینکه می دیده باشد چیزهائی را که برابر وست تا بسبب انحال
نزند خود را بر دیواری تا نیفتد در کوی که اگر بدین هیئت نبود بلکه چشمانش بر
فرق سر یا در جانب راست و چپ میبود یا بنحو دیگر مرآینه برابرش را ندیده خود را
بر دیوار میزد یا در سر راه اگر کوی یا چاهی میبود از ندیده در آنجا می افتاد پس
زندکانی بر آن ستور و بر صاحبش بصعوبت می انجامید و دیگر می بینی دهان
او را بدین هیئت که شکافته شده است همچو شکافتنی که در پائین بینی میبود است
از دو طرف و اکر شکافته نبشدی بر وش جای این دهان که از انسانست که واد

کرفته



کرفته در پیش زنخ در پائین دهان ستور بینی زنخی میبود و دهانش بهیئت دهان
انسان میبود مرآینه نمیتوانست که بکیرد آن دهان چیزی را از زمین یا نمی بینی که انسان
نمیتواند که بکیرد بدهانش خورش را از زمین ولیکن بدستش بر داشته بر دهان میبرد
و این بواسطه آن عزت و تفضل است که مر او راست بر خورندگان دیگر که ولقد کرمنا
بنی آدم بدین معنی اشاره است پس چونکه بنوعی ستور را دستی تا اینکه بدان دست
بتواند که علف را از زمین بر داشته بر دهان بکذارد بنابرین کردانیده شد پوز او را
شکافته از دو طرف از پائین پوز تا بدین وسیله دست بکیرد علف را از کاه وجو و
غیر آن بعد از آنکه بدهان کرفت علف را بر دندان خود کرده فرو می برد و با وجود
انجال مددش رسانیده شد لب بالا را این لبی که مر او راست لبش بدین هیئت افریده شد تا اینکه
بکیرد بدندان و لب آنچه را که نزدیک و دور است از برابر دهانش از کاه وجو و غیر آن
اعتبر بذنبها والمنفعة لها فیه فانه بمنزلة الطبق علی الدبر والحیاء جمیعا یواریهما و
یسترهما ومن منافعها فیه ان ما بین الدبر ومراقی البطن منها وضر یجتمع علیه الذباب
والبعوض فجعل لها الذنب کالمذبة تذب بها عن ذلک الموضع ومنها ان الدابة
تستریح الی تحریکه وتصریفه فانها لما کان قیامها علی الاربع بأسرها وشغلت المقدمتین
بحمل البدن علی التصرف والتقلب کان لها فی تحریک الذنب راحة عبرت کیر واکا
بید اکنون بملاحظه کردن این دم ستوران و چهارپایان و آن منفعتی که مر ایشانراست
در این دم پس بتحقیق که یکمنفعت اینست که این دم بجای سرپوشی است که می افتد بر سر
دبر و فرج که پنهان میکند و می پوشد هر دو را از نظرها و یکی دیگر از آن منفعتها
که ستورراست در این دم اینستکه در ما بین دبر و سر بالای شکم ایشان از میان هر دو ران
و زیر شکم یک چرکی و کثافتی هست که جمع میشود بر سر آن مکس و پشه بسیار پس بنا
بر مقتضای حکمت کردانیده شد از برای ایشان این دم را همچو مکس ران که دور میکند

آن دم پشه و مگس را از آن موضع و از جملهٔ آن منافع منفعتی دیگر اینست که این ستور را شیئی
میباید با جنبانیدن دم و بر کردانیدن آن بجانب راست و چپ و کسالتی که او را عارض
میشود بدین وسیله از خود دفع میکند چه بدرستی و راستیکه که حال ستور چونکه
چنین بود بر پای ایستادنش بر مجموع چهار دست و پا بود و کرفتار بود و دو دست و پیش
او بی برداشتن بدنش و انجا لمانع بود از اینکه بسر هر دو پای براست و چپ بر کرده و پیچ و خم
خوردن تا کسالت را از خود دفع کند بنا بر این چنین شد که همت مرا و را در جنبانیدن و بر
کردانیدن دم بجانب راست و چپ بیکسانیکه کسالت را برطرف میکند وفیه
منافع اخری یقصر عنها الوهم بعرف موقعها فی وقت الحاجة الیها ومن ذلک ان
الدابة ترتطم فی الوحل فلا یکون شیء اعون علی نهوضها من الاخذ بذنبها وفی شعر الذنب
منافع کثیرة یستعملونها فی مآربهم و در ادای بدن دم ستور منفعتهای دیگر هست که
کوتاهست از دریافتن آنها و هم انسانی که دانسته میشود بکار آمدن آن منافع در وقت احتیاج
داشتن بآنها پس از انجمله یکی اینست که این ستور فرو رفته بحال افتد در گل برینهٔ که بیرون
آمدن نمیتواند پس نمی باشد هیچ چیز مددرساننده تر بر پا شدن و بیرون آمدن او
کرفتن از آن گل از دم کرفتن آن ستور با سانی بر میخیزد و دیگر در این موی دم ستور منفعتهای
مردمان از بسیار که بکار میبرند آنها را در ضروریات ایشان از بافتن آنها بختن و نقابها
که در میان زنان عرب می باشد و غیر آن از ضروریات دیگر ثم جعل ظهرها مسطحا
مبطوحا علی قوائم اربع لیتمکن من رکوبها وجعل حیاءها بارزا من ورائها لیتمکن
الفحل من ضربها ولو کان الی البطن کمکان الفرج من المرأة لم یتمکن الفحل منها لانه
لا یستطیع ان یاتیها کفاحا کما یاتی الرجل المرأة بعد از آنچه که مذکور شد مصلحت
دیگر اینکه کردانیده شد پشت او هموار بر هیئتی که بر روی افتاده محابسته بر چهار
دست و پای تا اینکه جای باشد از برای نشستن بر پشتش و توان بر وی درست سوار

شدن



شدن که پشت ستور مسطح نمیبود یا بر فقه مسطح بودن بهر چهار پای اکر دات محابسته
هر آینه سوار شدن صورت نمی بست و منفعت سواری در این هنکام مفقود بود
و دیکر کردانیده شد فرج او را عمود از پشتش تا اینکه بتواند که نرش با او جفت
شود و اکر میبود فرج ستور در زیر شکمش بروش نهانی که هست فرج زن که از شکم
نیز بدین هیئت میبود در این وقت نمیتوانست که نرش با او جفت شود یا نمی تونی که نرش نمی
تواند که رو بروی آمده با ماده اش جفت شود همچنانکه این روش را آمده میکند مرد با
زن پس اکر ماده ستور بدین هیئت نمیبود نسلش منقطع کردید و اختلال عظیم در سلسلهٔ
نظام راه می یافت تامل مشفر الفیل وما فیه من لطیف التدبیر فانه یقوم مقام الید فی
مشفر
تناول العلف والماء وازدرادهما الی الجوف ولولا ذلک ما استطاع ان یتناول شیئا من
الارض لانه لیست له رقبة یمدها کسائر الانعام فلما عدم العنق اعین مکان ذلک بالخرطوم
الطویل لیسدله فیتناول به حاجته فمن ذا الذی عوضه مکان العضو الذی عدمه ما یقوم مقامه
الا الرؤف بخلقه وکیف یکون هذا بالاهمال کما قالت الظلمة تامل کن آن لب و بینی فیل که هم
خرطوم است و برس بلانچه که در این عضو است از لطف تدبیر و حکمت صانع مدبر حکیم جل شانه
و ببین که او بجای این عضو چکونه بر مقتضای حکمت و مصلحت است پس بتحقیق که این خرطوم
فیل ایستاده بجای دست او در کرفتن علف و آب و فرو بردن آن باندرونش که بدین خرطوم
آب و علف را بدهان کذاشته فرو می برد و اکر اینچنین نمی بود و این عضو را نمیداشت نمی
توانست که بکیرد چیزی را از روی زمین و بدهان کذاشته فرو برد زیرا که حالش چنین است
که نیست مر او را کردنی که کشیده دراز کند این کردن را بجانب زمین تا بدین وسیله چیزی
بدهان بکذارد مانند چهارپایان دیکر که بوسیلهٔ دراز کردن آب و علف میخورند پس
چونکه فیل هیچ کردنی نداشت مددش رسانیدند بجای آن کردن بدادن این خرطوم دراز
تا اینکه از زمین انداخته بر دارد بآن هر چه را که خواهد از آب و علف پس کیست آن

چنان کسی که بوی عضو داده بجای آن عضوی و آنچنان عضوی که از انداشته
یک عضو دیگر را که قائم مقام آن عضو گردیده که بکسی که این را نتواند کرد مگر آن پروردگار
که مهربانست بخلقش و هرچه میکند موافق مصلحت است و چگونه میتواند هیچ چیزی بعنوان
اهمال باشد بدون اینکه کار حکیم رئوف همچنانکه قایل باهمال اند مرتبه ظلم و ملاحده
کفره خذلهم الله و اخذاهم فان قال قائل فما باله لم یخلق ذا عنق کسایر الانعام قیل له
ان راس الفیل واذنیه امر عظیم و ثقل ثقیل فلو کان ذلک علی عنق عظیم لهدها واوهاها
فجعل راسه ملصقا بجسمه لکیلا ینال منه ما وصفنا و خلق له مکان العنق مشفرا
ما بنه بلوغ حاجته پس اگر بگوید گوینده که چه حالت فیل را و چونست که او را نیافریده اند
باگردن دراز همچو چهارپایان دیگر و چرا این عضو را از وی باز داشتند گفته میشود با این
قابل در جواب بدرستی و راستی که سر فیل و دو گوش او بکیفیت عظیم و سنگین
و حال انکه گردن باریک تا بآن سر نهاده است و می بایست که گردن نیز در عظمت و بزرگی
مثل سر باشد پس بنا بر این اگر میبود از سر بزرگ و سنگین باریک گردن عظیمی مرتبه
این بزرگی و سنگینی سر با عظمت و بزرگی گردن میکشت گردن فیل را از حرکت بباد
و سستش میکرد و بمرتبه که از کار باز میماند پس بنا بر مقتضای مصلحت گردانیده شد
سرش ملصق باتنه اش تا اینکه نرسد او را از این حال آن مفسده و مضرتی که بیان
کردیم که بوی میرسید اگر گردن میداشت و آفریده شد از برای او بجای آن گردن این خرطوم را
تا اینکه بگیرد باین خرطوم خورشش را از آب و علف پس گردیده است با وجود گردن
نداشتن بدین حال که دارد تمام و کمال آنچه را که در آنست رسیده بمطلبش که هرچه
که خواهد از گرفتن و برداشتن بهمان خرطوم بجا آورد فتبارک الله احسن الخالقین
انظر الان کیف حیاء الانثی من الفیلة فی اسفل بطنها فاذا هاجت للضراب ارتفع و برز
حتی یتمکن الفحل من ضرابها فاعتبر کیف جعل حیاء الانثی من الفیلة علی خلاف ما علیه

فی غیرها



فی غیرها من الانعام ثم جعلت فیه هذه الخلة لتنهضه للامر الذی فیه قوام النسل
و دوام نظر کن الآن و ببین که چگونه است فرج ماده فیل که قرار داده شده در زیر
شکمش و الحالی که او را ملهم کرده اند با آن حالت بجهت بقای نسل پس هرگاه که هیجان
کرده بی تاب میشود ماده فیل از برای جفت شدن نر با او در وقت حیا او بلند
شده بر می آید و هویدا میشود از زیر شکمش تا اینکه بتواند نرش با او جفت شود
پس عبرت گیر و آگاه شو که چگونه گردانیده شده است فرج ماده فیل بر خلاف آن روشی
که بر آن روش است در غیر او از چهارپایان دیگر پس از آن گردانیده شده است در وی
این خصلت و حالتی که مذکور شد تا اینکه آماده و مهیا شود و صلاحیت پیدا کند
از برای همان کاری که همت در آن کار بر پای بودن نسل خود واش فکر فی خلق الزرافة
واختلاف اعضائها وشبهها باعضاء اصناف من الحیوان فراسها راس فرس و عنقها
عنق جمل و اظلافها اظلاف بقرة و جلدها جلد نمر و زعم ناس من الجهال بالله عز و جل
ان نتاجها من فحول شتی قالوا و سبب ذلک ان اصنافا من حیوان البر اذا وردت الماء
تنزو علی بعض السائمة و ینتج مثل هذا الشخص الذی هو کالملتقط من اصناف شتی و
هذا جهل من قائله و قلة معرفته بالباری جل قدسه فکر کن در خلقت این حیوانی
که زرافه نامش است و بفارسی اشترگاوپلنگ گویند و در مختلف بودن عضوهای آن حیوان
که هر عضوی از اعضای آن حیوان بیک عضو حیوانی بهمانند پس سر آن حیوان مانند سر اسب
است و گردنش مانند گردن شتر است و سمهای او مانند سمهای گاو است و پوستش
مانند پوست پلنگ است و پنداشته اند یک طایفه از آنانکه جاهلند بخدای
عالم و بزرگ و هیچ گمان کرده اند که بهم رسیدن این حیوان از چندین نر بهم مختلف
است و گفته اند که سبب این بهم رسیدن آنست که چند صنف مختلف از حیوان
صحرایی که می آیند به آب خوردن و در آنجا که جمع میشوند بر میجهند بالای بعضی از

حیوان چند مثل اینکه پلنگ و اسب و شتر جفت بشوند با گاو و بعد از آن بهم رسد

همچو شخصی که میماند بچیزی که او را بر چیده و ساخته باشند از چند صنف مختلف که

از هر یک دو وی عضوی باشد و این گمان محض جهلست که سر زده از قایل این قول و

این روش اعتقاد کرده از غفلت معرفت او ست با آفریدگار عالم که بزرگست تنزه و

پاکی او و صاحب این اعتقاد غافلست از صنع و حکمت شامله و علم و قدرت کامله

صانع حکیم قدیر علیم تعالی شانه و عظم برهانه بعد از آنحضرت امام علیه السلام تنبیه

بر خطای این اعتقاد کرده فرموده اند که و لیس کل صنف من الحیوان یلقح کل صنف فلا

الفرس یلقح الجمل و لا الجمل یلقح البقر و انما یکون التلقیح من بعض الحیوان فیما یشاکله و

یقرب من خلقه کما یلقح الفرس الحمارة فیخرج من بینهما البغل و یلقح الذئب الضبع فیخرج

من بینهما السمع علی انه لیس یکون فی الذی یخرج من بینهما عضو من کل واحد منهما کما

فی الزرافة عضو من الفرس و عضو من الجمل و اظلاف من البقرة بل یکون کالمتوسط بینهما

الممتزج منهما کالذی تراه فی البغل فانک تری راسه و اذنیه و کفله و ذنبه و حوافره

وسطا بین هذه الاعضاء من الفرس و الحمار و شحیجه کالممتزج من صهیل الفرس و نهیق الحمار

و دیگر نیست اینچنین که هر صنفی از حیوان تواند که آبستن کرد اند هر صنف دیگر را

پس نه اسب میتواند که آبستن کند شتر را و نه شتر میتواند که آبستن کند گاو را و اینکه

منعی صنف دیگر را آبستن میکند اینست و غیر این نیست که این آبستن کردن همین از

بعض حیوان می باشد نه از همه این آبستن کردن بعضی هم در آن حیوان نیست که هم

شکل آن حیوان نر باشد و نزدیک باشد خلقتش بخلقت او همچنانکه آبستن میکند

این اسب خر ماده را که در جثه و شکل مناسب یکدیگرند پس بهم رسیده بیرون می

آید از میان این دو حیوان استر و همچنانکه دیگر آبستن میکو اند این گرگ کفتار ماده را

که هم شکل یکدیگرند پس بیرون می آید از میان ایشان این حیوانی که انرا سمع گویند

بااینکه

بااینکه همچنین هم نیست که بوده باشد در آن حیوانی که بیرون می آید از میان آن دو حیوان

یک عضوی از هر یک از آن دو حیوان با این روش که داشته عضوی از اسب باشد و

عضوی از خر و در سمع عضوی از گرگ باشد و عضوی دیگر از کفتار همچنانکه در زرافه

عضوی از اسبست و عضوی دیگر از شتر و سمها از گاو پس در آن حیوان می بایست که

چنین باشد و حال آنکه این چنین نیست بلکه میباشد آن حیوان همچو چیزی که میانه

باشد در میان دو حیوان که آمیخته باشد از هر دو همچو آن عضوی که می بینی در استر

چه بتحقیق که می بینی تو سر او را و دو گوش او را و کفلش را و دمش را و سمهایش را که میانه

است در میان همین عضوها وقتی که این عضوها از اسب و خر باشد که حال این

عضوهای مذکوره داشته از اسب است بعینه و نه از خر و می بینی آواز او را که گویا

آمیخته است از آواز اسب و خر که آوازش نه از آن اسب است و نه از آن خر بلکه می

پنداری که از هر دو آمیخته است فهذا دلیل علی انه لیست الزرافة من لقاح اصناف

شتی من الحیوان کما زعم الجاهلون بل هی خلق عجیب من خلق الله للدلالة علی قدرته

التی لا یعجزها شیء و لیعلم انه خالق اصناف الحیوان کلها یجمع بین ما یشاء من اعضائها

فی ایها شاء و یفرق ما شاء منها فی ایها شاء و یزید فی الخلقة ما یشاء و ینقص منها

ما یشاء دلالة علی قدرته علی الاشیاء و انه لا یعجزه شیء اراده جل و تعالی پس این

آبستن نکردانیدن هر حیوان حیوان دیگر را و بر تقدیر آبستن کردانیدن می باید

که نباشد حد آنچه که از میان بهم میرسد عضو معینی از آن دو حیوان پس همین دلالت

بر اینکه نیست بهم رسیدن زرافه از این جستن و آبستن کردانیدن چند صنف مختلف

از حیوان صحرائی چنانچه همچنانکه که گمان کرده اند این را جماعتی از نادانان

بلکه این زرافه یک مخلوقیست عجیب و غریب از جمله مخلوقات خدای عالم که او

بدین شکل و هیئت آفریده تا اینکه این خلقت عجیبه دلالت کند بر قدرت کامله او

آنچنان قدرتی که عاجز نمیکرداند آنرا هیچ چیز که هرچه خواهد میکند و بکوتا
اینکه دانسته شود که او آفریننده همه اصناف حیوانست که بقدرت کامله جمع می
کند میان آنچه که خواهد از اعضای اصناف حیوان در هر کدام از اصناف که خواهد
وجدا میکند آنچه را که خواهد از اعضا در هر کدام از اصناف که خواهد و می افزاید
در خلقت آنقدر که خواهد و کم میکند از خلقت هر قدری که خواهد تا اینکه پی برند
در قادر بودن او بهمه چیزها و بدانند که او قادریست که عاجز نمیکرداند او را چیزی
که اراده آن کند و خداوند بزرک که جمیع بزرکیها در جنب عظمت او هیچ است و منزهست
از جمیع شوایب عیب و نقص و با وجود این در درازی کردن او مصلحتیست که اکر بدان
هیئت نبود تعیش کردن میسرش نبود و اشاره بدان کرده فرموده که فاما طول عنقها و
المنفعة لها فی ذلک فان منشاها و مرعاها فی غیاطل ذوات اشجار شاهقة ذاهبة
طولا فی الهواء فهی تحتاج الی طول العنق تتناول بفیها اطراف تلک الاشجار فتتقوت
من ثمارها پس اما هرچه که درازی کردن زرافه است و آن منفعتی که مر او راست در این
دراز بودن و دراز کردن پس باید دانست که آن خود بواسطه اینست که جای
پیدا شدن این حیوان و چراکاهش در بیشه زمینیست که خالیست از کیاه و علف که در
آن زمین میباشد درختان بلند که هر یک بدرازی رفته بلند شده در هوا پس
این حیوان محتاجست بدرازی کردن و می باید که کردنش دراز باشد تا اینکه
بکیرد بدهانش سرهای شاخ آن تا بدین سبب معاش کرده بخورد از بار و برکها
برکهای آن درختان که اکر کردنش کوتاه میبود بمرتبهٔ که سرش بشاخ آن درختان
نمیرسید حال آنکه نبود در آن سرزمین چیزی یکی از کیاه و علف که بدان تعیش کند
هر آینه از کرسنکی هلاک میرسید پس آفریدکار عالم جل شانه کردن این جانور را
بنا بر مقتضای حکمت دراز آفرید تا اینکه تعیش بر وی آسان باشد تامل خلقة القرد

وشبهه

٩١

وشبهه بالانسان فی کثیر من اعضائه اعنی الرأس والوجه والمنکبین والصدر و
کذلک احشاؤه ایضا شبیهة باحشاء الانسان وخص مع ذلک بالذهن والفطنة التی
بها یفهم عن سائسه ما یومی الیه ویحکی کثیرا مما یری الانسان یفعله حتی یقرب
من خلق الانسان وشمائله ملاحظه کن خلقت این بوزینه را و مانند بودن او
بانسان در بسیاری از عضوهایش که آن اعضاء سر و روی و هم دو دوش و سینه است
که در این عضوها بمردم میماند و همچنین آلات و اعضای اندرون او نیز شبیه است
بآلات و اعضای اندرون مردم و دیکر مخصوص و ممتاز کردیده است از میان حیوانات
دیکر با وجود این شباهت داشتن اعضا بیکنوع زیرکی و فطنت و دریافتی که بیان
فطنت می فهمد و در می یابد از طرف صاحبش آنچه را که اشاره باو کند و دیکر تقلید
کرده وا می نماید بسیاری از چیزها را که می بیند که انسان میکند آنها را تا بجائی
که نزدیک شده در شیوه و خوی و عادت بعادت و خوی انسان و شیوه ها و طرز
او که بیشتر اوضاع او باوضاع انسان میماند بعد از آنحضرت امام علیه السلام اشاره
بدان حکمتی که در آفریدن میمون است بدین هیئت خاص کرده فرموده که فمن التدبیر
فی خلقته علی ما هی علیه ان تکون عبرة للانسان فی نفسه فیعلم انه من طینة
البهائم وسنخها اذ کان یقرب من خلقها هذا القرب وانه لولا فضیلة فضله بها فی الذهن
والعقل والنطق کان کبعض البهائم حکمت در این تدبیری که بکار برده شده است در
خلقت میمون بر آن هیئت و روش مخصوص که این خلقت بر آن هیئت و روش آنست
اینست که این خلقت مخصوصه یک عبرتی باشد از برای انسان در نفسش که نکاه
بخود و میمون کرده بداند این را که او از سرشت این جانوران بی زبانست و اصل
سرشتش نیز از اصل سرشت آنهاست بنا بر اینکه حالش چنین است که نزدیکست بخلقت
آنها اینچنین نزدیکی که همین اعضای مخصوصه را که او دارد از سر و روی و دوش

ودست و انگشتان و احشای اندرون با هیئت مشخصه که اصل و سرشت همه از گوشت
و استخوان و پی و رگ است همه اینها را بهمین هیئت میمون که از جملهٔ بهایمست نیز دارد
با این فطنتی معدود باشد پس درین وقت عبرت گیرند آگاه شود و بداند که این اگر حال
چنین بود که اگر نبود او را آن فضیلتی که تفضیل یابد بمدخود را بآن فضیلت بر سایر
حیوانات در داشتن این ذهن و عقل و نطق همه آینه او نیز بود هیچو بعضی از بهایم و
درین وقت مستحق این بود که اطلاق اسم بهیمه بروی کنند نه اسم انسان پس بدانکه
آنچه در حقیقت جدا میکند او را از بهایم و آنچه مصحح اطلاق انسانیت هست
همین عاقل و ناطق بودن اوست نه داشتن این اعضای مخصوصه و مشکل باین
اشکال مشخصه که اگر چنین بودی بایستی که میمون نیز انسان گفتندی على ان في جسم
القرد عضوا لا اخرى تفرق بينه وبين الانسان كالخطم والذنب المسدل والشعر المجلّل
للجسم كله وهذا لم يكن مانعا للقرد ان يلحق بالانسان و اعطى مثل ذهن الانسان و عقله
ونطقه والفصل الفاصل بينه وبين الانسان بالصحة هو النقص في العقل والذهن و
النطق با آنکه در جسم میمون چند جدا کننده دیگر هست که جدا کند میان او و میان انسان
همچو آن سر بینی که میمون دارد و آن دم افتاده دراز و آن موی که فرو گرفته است همه
بدن او را ولیکن این حال مانع نبود میمون را از اینکه ملحق بانسان گردد و با وجود این
حال صحیح بود که او را انسان گویند اگر داده میشد باو مثل ذهن انسان و عقل و
نطقش که او نیز مثل انسان عاقل و ناطق میبود چه درین وقت در حیوان ناطق بودن
با انسان شریک بود و حال آنکه ماهیت انسان نیست مگر حیوان ناطق و اختلافی
که درین وقت میان او و انسان بود در عوارض و اشکال بود و اختلاف در عوارض
بسبب اختلاف در ماهیت نمیشود پس میمون نیز در هنگام یک صنفی بود از اصناف
انسان و دم دراز داشتن و با موی داشتن همه بدن و با غیر آن از عوارض دیگر او را

از ان



از انسان جدا نمیکرد و آن جدا کننده که جدا کردنست میان او و میان انسان در حقیقت
که بسبب آن درستست که از هم جدا شوند آن جدا کننده همین ناقص بودن اوست در
عقل و ذهن و نطق که مثل انسان عاقل و ناطق و مدرک نیست پس انسان عاقل
می باید که تامّل در خلقت میمون کرده آگاه شود که حق سبحانه و تعالی از میان
حیوانات خلعت فاخرهٔ انسانیت را که تار و پودش نفس ناطقه و قوت عاقله
بر قامت قابلیت او بر آراسته و نقوش مختلفه و اشکال متعدده از قوا و اعضا بر آن
خلعت نگاشته و بدانکه امتیاز بپوشیدن آن خلعت بداشتن این نقوش و
اشکال و هرکه متخلع بدین خلعت باشد انسانست و آنهم که مخلوع گردد بهیمهٔ
حیوان پس بر عاقل لازمست که قدر این نعمت عظمی و این عطیهٔ کبری را بداند و شکر
این نعمت که بر مقتضای عقل و انسانیت کار کردنست بجا آرد و انسانیت را در
آن نقوش و اشکالی که بهایم نیز دارند منحصر ندانند و بداشتن آنها مغرور نگردد
تا این خلعت فاخره از وی مسلوب نگردد و در سلسلهٔ بهایم داخل نشود و در تحت اشارهٔ
اولئك كالانعام بل هم اضل سبيلا اندراج نيابد انظر يا مفضّل الى لطف الله جلّ
اسمه بالبهائم كيف كسيت اجسامهم هذه الكسوة من الشعر والوبر والصوف لتقيها من
البرد وكثرة الآفات والبست الاظلاف والحوافر والاخفاف لتقيها من الحفاء اذ
كانت لا ايدي لها ولا اكفّ ولا اصابع مهيّأة للغزل والنسج فكفوا بان جعل كسوتهم
في خلقتهم باقية عليهم ما بقوا لا يحتاجون الى تجديدها والاستبدال بها نگاه
کن ای مفضّل بآن لطف و شفقتی که کرده است خدای عالم که بدین درجه تا شان این
حیوانات بی عقل بی زبان از چهارپایان که چگونه پوشیده شده است همهٔ بدنهای
ایشان باین پوششی که از موی و کرک و پشم است که پوشش بعضی را از موی گردانیده و بعضی
دیگر را از پشم تا اینکه نگاه دارد این پوشش این بهایم را از سرما و آفات بسیار و دیگر

ببین که چگونه پوشانیده شده است پاهای ایشان به اظلاف و حوافر و اخفاف تا اینکه
نگاه دارد پاهای ایشان را از افگار و زخم شدن پاهای که اگر چنین نمی‌بود بی‌اندازه فگارها و غیر آن
بدیشان می‌رسید و پاهای ایشان زخم کرده به زحمت و آزار بسیار می‌کشیدند
زیرا که حال این بهایم چنین است که نیست دستی مر ایشان را و نه کفی و پنجه و نه انگشتی
که ساخته و آماده باشد از برای رشتن و تابیدن و بافتن وسیله نتوانند که بجهة
خود تحصیل لباس کنند پس بنا بر مقتضای مصلحت این بهایم را آسوده و فارغ کرده‌اند
از تحصیل لباس با این روش که کرده‌اند همیشه پوشش ایشان را در خلقتشان که افزون یکان
حال هر یکی را با کسوتش آفریده که آن کسوت باقیست بر ایشان مادام که هستند و تا زنده‌اند
احتیاج ندارند به تازه کردن آن کسوت و نه به بدل کردن به کسوت دیگر
چون که در این مقام متوهمی توهم می‌کرد که چرا انسان مثل بهایم نگردید که با پوشش آفریده
نشد تا در زندگانی احتیاج نداشت به تحصیل لباس آنحضرت علیه السلام سبب این را و
حکمتی که در این معنی هست جهت بیان کرده فرمودند که فاما الانسان فانه ذو حیلة و کف
مهیأة للعمل فهو ینسج و یغزل و یتخذ لنفسه الکسوة و یستبدل بها حالا بعد حال وله
فی ذلک صلاح من جهات من ذلک انه یشتغل بصنعة اللباس من العبث وما تخرجه
الیه الکفایة و منها انه یستریح الی خلع کسوته اذا شاء و لبسها اذا شاء و منها ان یتخذ
لنفسه من الکسوة ضروبا لها جمال وروعة فیتلذذ بلبسها و تبدیلها و کذلک یتخذ
بالرفق من الصنعة ضروبا من الخفاف والنعال یقی بها قدمیه وفی ذلک معایش
لمن یعمله من الناس و مکاسب یکون فیها معاشهم و منها اقواتهم و اقوات عیالهم ف
صار الشعر والوبر والصوف یقوم للبهائم مقام الکسوة والاظلاف والحوافر و الاخفاف
مقام الحذاء پس اینست که هرچه که این انسانست خود پس به دستی و راستیکه او صاحب
حیله و تصرفست که چاره کار خود را می‌کند و صاحب و انگشتانیست که ساخته

و پرداخته



و پرداخته شده از برای کار کردن که بآن کف و انگشتان می‌تواند که کار کند و حال
او مثل حال بهایم نیست پس او می‌تواند که ببافد و بریسد و بسازد از برای خودش
پوشش را و می‌تواند که بدل کند کسوتش را به کسوت دیگر در حالی بعد از حال دیگر
و در وقتی بعد از وقت دیگر نیست مر او را در این اشتغال به رشتن و بافتن و ساختن
کسوت و بدل کردنش صلاح حال و بهبودی مال از چند جهت یعنی به فعال از برای
انسان خوبست از چند وجه از انجمله یکی اینست که مشغول ساختن لباس که بدو باز
میماند از عبث و هرزه گردی و از آن مفاسدی که بیرون بر ده می‌کشاند او را باز
مفاسد آسوده و فارغ بودن و بیکار خود نیز ساختن که اگر او دائم تحصیل لباس نمی‌کرد
و بدین کار اشتغال و اهتمام نمیداشت یقین که نفس سرکش او به سبب بیکاری و
آسودگی در بوادی مهالک می‌افکند چنانچه به تجربه معلوم شده است در باب جماعتی که به
نعمت پرورش یافته به کاری مشغول نگردند و یک جهت دیگر از آن جهات اینست که
انسان آسایش می‌یابد باکندن کسوتش از بدن وقتی که میخواهد برهنه شود و راحت
می‌یابد با پوشیدن آن هر وقت که میخواهد بپوشد که اگر با کسوت آفریده شد این دو
استراحت در این دو وقت مفقود بود و یکی دیگر از آن جهتهای خوب اینست که انسان
فرا گرفته می‌سازد از برای خودش چند قسم از پوشش که مر آنها را نیکویی و زینتی و خوش
آیندگی هست که لذت می‌یابد به سبب پوشیدن آنها و یکی دیگر بدل کردن و هر کدام را
بجای دیگری پوشیدن و همچنین بجهة نرمی و آسودگی پای می‌تواند که بسازد به سبب
آن چرب و نرمی که از صنعت دوزندگی دارد چند قسم از موزه‌ها و کفشها که نگاه
دارد به سبب پوشیدن آنها دو قدمش را از رسیدن آزار که اگر پوشش پایش مثل
بهایم می‌بود هر آینه این چرب و نرمی که پای را در موزه و کفش است در آن وقت مفقود
بود و بدین سبب پایها و آزار می‌یافت و دیگر در این ساختن موزه و کفش و لباس

والات و اسباب آن معاش که در بسیار است کسانیرا که از جملهٔ این مردمان بسازند
آنهارا و هم در آنهاست مکاسب و پیدا کنند کیکه معاش ایشان در آنست و از آن مکاسب
و پیدا کنند کی میکنند روزی عیال ایشان پس چون بیکه انسان صاحب عقل و تدبیر
و متصرف بود و میتوانست که تحصیل لباس از برای خود بکند با وجود این حکم و مصالحی که
مذکور شد و در بهایم این حال مفقود بود و قدرت بر تحصیل پوشش نداشتند بنا
بر این کرد پیدا این موی و کلک و پشم از برای بهایم بجای کسوت ایشان و این اظلاف و
حوافر و اخفاف بجای کفش و مونهٔ ایشان تا اینکه زندگانی بر ایشان بصعوبت
نگذرد فکر یا مفضل فی خلقة عجیبة جعلت فی البهایم فانهم یوارون انفسهم اذا ماتوا
کما یواری الناس موتاهم و الا فاین جیف هذه الوحوش و السباع و غیرها لا یری
منها شیء و لیست قلیلة فتخفی لقلتها بل لو قال قائل انها اکثر من الناس لصدق فاعتبر
ذلک بما تراه فی الصحاری و الجبال من اسراب الظباء و المها و الحمیر و الوعول و الایائل
و غیر ذلک من الوحوش و اصناف السباع من الاسد و الضباع و الذئاب و النمور و غیرها
و ضروب الهوام و الحشرات و دواب الارض و کذلک اسراب الطیر من الغربان و القطا
و الاوز و الکراکی و الحمام و سباع الطیر جمیعا و کلها لا یری منها اذا ماتت الا الواحد
بعد الواحد یصیده قانص او یفترسه سبع فاذا احسوا بالموت کمنوا فی مواضع خفیة
فیموتون فیها و لولا ذلک لامتلأت الصحاری منها حتی تفسد رائحة الهواء و یحدث
الامراض و الوباء فکر کن ای مفضل در این خلقت عجیب که موافق مصلحت قرار داده شده
است در این جانوران بی زبان بی عقل پس بتحقیق که آفریدگار عالم تعالی شانه بجهة
نظام عالم و صلاح حال بنی آدم این جانوران بی زبان را چنین آفریده و ملهم بدین حال
گردانیده که پوشیده و پنهان میکنند خود شانرا در زیر زمین وقتی که می میرند و چنین
نمیکنند که لاشهٔ ایشان بعد از مردن در روی زمین ظاهر باشد همچنانکه پنهان میکنند

در زیر

۹۴

در زیر زمین مردمان مردگان خود را اگر چنین نباشد که این جانوران خود را در
وقت مردن پنهان نکنند پس در کجاست جیفهای خود مردهای این جانوران وحشی
و این درندگان و دام و درندگان و غیر آنها که نمودار نیست از مردهٔ ایشان چیزی در روی
زمین و حال آنکه کم و اندک نیستند تا مخفی بمانند و نمودار نشوند بواسطهٔ اینکه کمند
و اندک بدن مردم ایشانرا بدین سبب باشد بلکه اگر میگفت گوینده که این جانوران
در عدد و کثرت بیشتر از مردمند هر آینه راست گفته بود و این سخن موافق واقع
بود پس تحقیق کن و بسنج اینها را با آنچه که میبینی در این صحراها و بیابانها و کوهسارها
از این رمههای آهوان و گاوهای وحشی و گورخرها و بزهای کوهی و نر بز آنها
از تکهٔ کوهی و گوزن و غیر آنها از جانوران وحشی و از اصناف این درندگان دیگر
و از اقسام جانوران گزنده و حمله کننده و حشرات و جنبندگان زمین و همچنانکه از
کلنها و رمههای این پرندگان از کلاغان سیاه و غیر آن و مرغان سنگخواره و مرغان
آبی از قاز و اردک و کلنگان و کبوتران و مرغان شکاری هم و جمیع این جانوران که
مذکور شد نمی بینند از آنها در وقتی که می میرند ایشانرا مگر گاهی از روی
ندرت دیده شود یکی از آنها را بعد از دیگری که صید کرده باشد آنرا شکار کننده یا
آنرا دریده باشد درنده که نمودار مانند نعش در روی زمین بدین سبب باشد پس
این جانوران بی زبان هر گاه که احساس میکنند بمردن و بالهام الهی می یابند که وقت
این شده است که بمیرند پس همین که احساس بمردن کنند پنهان میشوند در جاهای
که پوشیده باشد از نظر مردم مثل زیر زمین و سوراخ کوه و هر چه بدان ماند بعد از
آنکه در آن مواضع رفته پنهان شدند میمیرند و بدین سبب مردهٔ ایشان در روی
زمین نمودار نمیمانند و اگر چنین نمیبود و مردهٔ خود را خود پنهان نمیکردند هر آینه
پر میشد این صحراها از مردهٔ این جانوران و تعفن در آنها بهم میرسید تا بحدی که

که فاسد میکرد بوی هوا را و هوا متعفن و بدبو میکردید و بدین سبب پیدا میشد
در میان مردم بیماری بسیار و مرگی عام پس زندگانی بر انسان تباه میشد انظر
الی هذا الذی یخلص الیه الناس و عملوه بالتمثیل الاول الذی مثل لهم کیف جعل الطبع
و اذکار فی البهایم و غیرها لیسلم الناس من معرة ما یحدث علیهم من الامراض و الفساد
پس نظر کن بسوی همین کاری که مردم میکنند بسوی آن این مردمان و می بایست که از
همه کارهای دیگر خلاص شده متوجه شوند اول بجانب آن و آنرا خود بکنند بروش آن
تمثیل اول که مثال آورده شد از برای ایشان در باب دفن کردن مردگان خود یعنی همچنانکه
سعی میکنند و بهیچ کاری نخیر از ندهاول مرتبه مردگان خود را دفن میکنند می
بایست که مردهای این جانوران را نیز بهمان روش دفن کنند تا از امراض و باخلاص
باشند پس ببین که چگونه بمقتضای حکمت بر مردمان از این کار آسوده و فارغ کرده
این کار را خوی و عادت کرده اند در بهایم و غیر آنها از مرغان و جانوران دیگر
بایشان [illegible] آورند که در وقت مردن خود را پنهان میکنند در مواضع خفیه و چیده
[illegible] زمین خود را پنهان اند تا اینکه سلامت بمانند مردمان از مضرت و
آنچه که حادث میشود بر ایشان از بیماریها و تباهی حال که اگر چنین نمیبود حال مردم
تباه بود فکر یا مفضل فی الفطن التی جعلت فی البهایم لمصلحتها بالطبع و الخلقة لطفا من
الله عز و جل لهم لئلا یخلوا من نعمه جل و عز احد من خلقه لا بعقل و رویة فان الایل
یاکل الحیات فیعطش عطشا شدیدا فیمتنع من شرب الماء خوفا من ان یدب السم فی
جسمه فیقتله فیقف علی الغدیر و هو مجهود عطشا فیعج عجیجا عالیا و لا یشرب منه
و لو شرب لمات من ساعته فکر کن ای مفضل در آن زیرکیهایی که کرده شده
است در این حیوانات بی زبان از برای مصلحت حال ایشان که این زیرکی در ایشان
بطبع و خلقت نه بعقل و تدبیر بلکه بدین هوش و زیرکی آفریده شده اند و این





حال را عادت و خوی ایشان کرده اند و اینها بواسطه آن لطف و شفقتی که از خدای
غالب و بزرگ مر ایشان را در یافته تا اینکه خالی نباشد از نعمتهای او که بزرگست و
غالب هیچ فردی تا فریفته های او که این بهایم را چنین آفریده است که بدون عقل
و شعور در می یابند مصلحت حال خود را پس بدرستیکه از آنجمله یکی اینست که
گوزن یا بز کوهی بزش میخورد مار بسیار و بعد از آنکه مار خورد تشنه میشود تشنگی بغایت
سخت پس با وجود آن تشنگی امتناع میکند از آشامیدن آب و آب نمیخورد از ترس اینکه
مبادا در زهر مار در چشمش و بدین سبب میکشد پس حال او چنین است که آمده می ایستد
بر یکجانبی از غدیر آب و حال آنکه بیتاب است از تشنگی پس فریاد میکند فریاد کردنی
بغایت بلند و از ترس نمی آشامد از آن آب و اگر بیاشامد هر آینه میمیرد در همان
ساعت و البته جان بخبیر پوشیده نماند که لفظ ایل مشترکست میان بز کوهی و
گوزن و لفظ ایل در کلام حضرت امام علیه السلام احتمال هر یک دارد و بنابر مشهور که می
گویند که گوزن مار میخورد اراده اینمعنی از لفظ ایل راجحست و بنابر فقره ثم انظر
الی ما جعل من طباع هذه البهیمة من الوعل است ظاهر اینست که مراد از ایل بز کوهی
باشد اگر در نسخه اصل من الوعل باشد چه وعل بز کوهیست و العلم عند المعصوم
علیه السلام فانظر الی ما جعل من طباع هذه البهیمة من الوعل لظما الغالب خوفا من المضرة
فی الشرب و ذلك مما لا یکاد الانسان العاقل الممیز یضبطه من نفسه پس نظر کن بسوی
همین حالی که کرده شده از طبع همان جانور بی زبان که از جمله بز کوهیست یا گوزن
این تشنگی پیش از پیش را که تاب می آورد و با وجود اینکه آب هست نمی آشامد از ترس
آن مضرتی که در آشامیدن ایست و این تاب بر تشنگی آوردن بجهة مصلحت حال خود
با وجود بودن آب از جمله چیزیست که نزدیک نیست این انسان صاحب عقل و تمیز
تواند که ضبط خود کند و بسیار در درست که با وجود عقل و تمیز داشتن در وقت مضرت

آب صبر کرده بر تشنگی آب نیاشامد و خود را از آب نگاه میدارد پس حکیم علی الاطلاق جل
قدسه بنابر مقتضای مصلحت این جانور را که بی زبانست اگر از زیور عقل و شعور عاطلست
چنین آفریده و او را ملهم بدینحال کردانیده که با کمال تشنگی خود را از آب نگاه میدارد
تا اندکی بروی تباه نکردد و سلسله بقای نوعش از هم نکسلد والثعلب اذا اعوزه
الطعم تماوت ونفخ بطنه حتی یحسبه الطیر میتا فاذا وقعت علیه لتنهشه وثب علیها فاخذها
فمن اعان الثعلب العدیم النطق والرویة بهذه الحیلة الا من توکل بتوجیه الرزق له من
هذا وشبهه فانه لما کان الثعلب یضعف عن کثیر مما یقوی علیه السباع من مساورة
الصید اعین بالدهاء والفطنة والاحتیال لمعاشه ومیکوید این روباه با عدم وقتی که خوردنی
بدستش نیفتد خود را مانند مرده آن وقت بر روی می اندازد و شکمش را پر از باد می
کند و مرغ که می بیند او را گمان میکند که مرده و آماس کرده است وقتی که مرغ فرود آمد بر
سرش می نشیند تا اینکه گوشت او را بمنقار برکند بجود آن وقت روباه بر میجهد
بر مرغ پس او را گرفته از گوشتش معاش میکند پس که مدد کرده این روباه بی نطق بی
شعور را بدادن این حیله و چاره و که این چاره را بوی آموخته کیست که این را تواند کرد مگر
آن پروردگاری که متکفل است بمهیا ساختن و رسانیدن روزی از برای او تا این مرهمات شد
اینکه چون متکفل رسانیدن روزی اوست چنین وسیله از برای او برانگیخته آن
و بدین حال ملهمش کردانیده تا اندکی بروی تباه نکردد چه بتحقیق که حال چنین است
که روباه چونکه ضعیف و ناتوان بود از کردن بسیاری از آن کارهائی که قوت دارند
بر کردن آنها درندگان دیگر از تندی کردن و بر جستن و پیچیدن صید را گرفتن و در
روباه چونکه اینحال نبود بنابراین مدد کرده شد بدادن این مکاری و زیرکی و حیله
و چاره کردن از برای بهم رسیدن معاشش و صانع حکیم تعالی شانه او را چنین آفرید
و این روش را شیوه او کردانید تا از خوان نعمت عمیمش محظوظ و بهره ور باشد





والدلفین یلتمس صغار الطیر فیکون حیلته فی ذلک ان یاخذ السمک فیقتله ویسرحه
حتی یطفوا علی الماء ثم یکمن تحته ویثور الماء الذی علیه حتی لا یتبین شخصه فاذا
وقع الطیر علی السمک الطافی وثب الیها فاصطادها فانظر الی هذه الحیلة کیف جعلت
طبعا فی هذه البهیمة لبعض المصلحة و دیگر این دلفین بفتح دال بی نقطه جانوریست
دریائی که غرق شده را خلاص میکند و بعضی گفته اند که یکقسمیست از ماهی پس این جانور
میخواهد که صید کند مرغ را حال آنکه بال ندارد که بپرد تا بدین جهت صید کند مرغ
را پس حیله و چاره او در این باب اینست که میگیرد ماهی را پس از آنکه گرفت
میکشدش و بعد از کشتن سرش میدهد تا اینکه این ماهی مرده بر روی آب بر آمده می ایستد
پس از آن خودش پنهان میشود در زیر آب و بشورش آورده بر هم میزند آن آبی را که
بر بالای سرش است تا اینکه خودش پیدا نباشد و مرغ او را نبیند پس هر گاه که فرود می
آید مرغ بر آن ماهی مرده که بر روی آب ایستاده بقصد اینکه بگیردش بناگاه از زیر آب
بر میجهد بسوی آن مرغ و بدین وسیله او را بچنگ آورده صیدش میکند پس نظر
کن بسوی همین تدبیر و چاره که این حیوان بجا می آورد و ببین که چه روش اینجا
خوی و عادت کردانیده اند در این جانور بی زبان بی عقل از برای بعضی از مصلحتهای
حالش و چنینش آفریده اند تا معیشتش بر وی تنگ نکردد قال المفضل فقلت خبرنی یا
مولای من التنین والسحاب فقال علیه السلام ان السحاب کالموکل به یختطفه حیثما یثقفه
کما یختطف حجر المقناطیس الحدید فهو لا یطلع راسه فی الارض خوفا من السحاب ولا
یخرج الا فی القیظ مرة اذا صحت السماء فلم تکن فیها نکتة من غیمة قلت فلم وکل السحاب
بالتنین یرصده ویختطفه اذا وجده قال لیدفع عن الناس مضرته گفت مفضل که
پس از استماع این کلام بلاغت نظام عرض کرده گفتم که خبر داد کردان مرا ای بزرگ
من از حال این اژدها و ابر و بیان فرما که این قصه چه کیفیتست پس گفت در جواب

من که بر وی باد درود و سلام من براستی و درستی که این قصه چنین است که
ابر بکوه میماند که و ابر اکماشته باشند باژدها بچیزی که از پا بلا اژدها را بجانب خود
میکشد و هر جا که بیابد ش همچنانکه می رباید سنک آهن ربا آهن را پس این
اژدها نمیتواند که بیرون کند سر خود را وقتی که در زیر زمین است بواسطه ترسی که از
ابر دارد و بر روی زمین بیرون نمی آید مکر در غیر تابستان که ابری نیست یکمرتبه بیرون
آید و دیکر در وقتی که صاف شود آسمان که نباشد در وی هیچ لکه ابری کرد آن
وقت نیز یکمرتبه بیرون می آید و در هیچ وقت دیکر از ترس ابر از زمین بیرون نمی
آید مفضل کوید که عرض کرده گفتم که از برای چه کماشته شده است ابر باژدها که
در ربایدش و می رباید که بیابدش و حکمت در این ربودن چیست آنحضرت در جواب
فرمود که اینحال از برای خاطر همین است که دفع شود از مردم کزند او که اگر حال بدین
منوال نمیبود دبوی ضرر آنها اژدها بمردم میرسید قال المفضل فقلت یا مولای قد وصفت
لی من امر البهائم ما فیه معتبر لمن اعتبر فصف لی الذرة والنمل والطیر فقال علیه السلام
یا مفضل تامل وجه الذرة الحقیرة الصغیرة هل تجد فیها نقصا عما فیه صلاحها
فمن این هذا التقدیر والصواب فی خلق الذرة الا من التدبیر القائم فی صغیر الخلق و کبیره
گفت مفضل بانحضرت که بیان و وصف نمودی و نشان دادی از برای من ای مولای من
از حال این بهائم و چهارپایان آنقدر بیان که در آن هست محل عبرت و آگاهی از
برای هر آگاهی و خبردار میکردانند هر کسی را که بهوش است پس بیان کن از
برای من حال این مورچکان خورد و بزرک و حال این پرندکان را و آگاه کن مرا از
حکم و مصالحی که در آفرینش ایشان مندرج است پس گفت حضرت امام که بر وی باد
درود و سلام از ملک علام که ای مفضل تامل کن و بنکر ببینای دو چشم بروی این مورچه
حقیر و کوچک را که با وجود آن حقارت و کوچکی آیا می یابی در وی هیچ نقصی

از آنچه



از آنچه که هست صلاح حالش و هیچ نمی بینی چیزی را که در زندکانی بکار او باید
نداشته باشد بلکه باندازه حال او هر چه می بایست بوی ارزانی داشته اند و
چیزی که مصلحت او در آن باشد فرو کذاشت نکرده اند پس از کجاست این روش تقدیر
کردن و اندازه آنرا درست پاییدن و صواب بکار کردن در آفریدن این مورچه که
حقیر کوچک است و این از هیچ جا نیست مکر از آن تدبیری که بر پا است در کوچک و بزرگ
این خلق که از پدید کار دانای حکیم در آفریدن مخلوقات چه از کوچک و چه از بزرک
آنچه که مصلحت حال و موافق و مناسب مآل هر یک بوده ارزانی داشته و هیچ از
آنها فرو کذاشت نکرده تعالی شانه و عظم برهانه انظر الی النمل واحتشاده فی جمع القوت
واعداده فانک تری الجماعة منها اذا نقلت الحب الی زبیتها بمنزلة جماعة من الناس ینقلون
الطعام او غیره بل للنمل فی ذلک من الجد والتشمیر ما لیس للناس مثله اما تراهم یتعاونون
علی النقل کما یتعاون الناس علی العمل ثم یعمدون الی الحب فیقطعونه قطعا لکیلا
ینبت فیفسد علیهم فان اصابه ندی اخرجوه فنشروه حتی یجف ثم لا یتخذ النمل الزبیة
الا فی نشز من الارض کیلا یفیض السیل فیغرقها فکل هذا منه بلا عقل ولا رویة بل
خلقة خلق علیها لمصلحته لطفا من الله عز وجل نظر کن بسوی این مورچکان و یکجا
شدن آنها و سعی کردنشان در جمع کردن روزی و آماده ساختن و ذخیره کردن آن
پس براستی که تو می بینی هر کروهی از ایشان را وقتی که نقل کرده می برند دانه را بجای امن
مانند یک کروهی از مردم که دست بدست هم داده میکشیده باشند خوراکی را یا غیر
آنرا بلکه هست مورچکانرا در این باب از کوشیدن و جستن و چالاکی کردن آن
کوششی که نیست مردم را مثل آن و آنقدر سعی و جهد که مورچکان در کشیدن طعام
دارند مردم ندارند آیا نمی بینی که مورچکان بیکدیکر را مدد میکنند بر نقل کردن
و کشیدن طعام همچنانکه مدد میکنند مردم بیکدیکر را بر کار کردن پس از آن و آ

متوجه میشوند بجانب آن دانه که جمع کرده اند پس آنرا پاره پاره میکنند پاره کردنی تا
اینکه آن دانه سبز نگردد که بسبب سبز شدن فاسد خواهد شد بر ایشان و بکار شان
دیگر نخواهد آمد پس اگر برسد بآن دانه بکنجی و رطوبتی در حال بیرونش آورده پهن می
کنند بروی زمین تا اینکه بخشکد و نمیگذارند که سبز شود پس از آن نیز هست که نمی
سازد مورچه خانه اش را پس همه این کارها را که از مورچه سر میزند بدون عقل
شعور است و هیچ نیست که این چیزها را از روی عقل کند بلکه این یک روش خلقتی
است که آفریده شده است و بر این خلقت از برای مصلحت حالش بواسطهٔ آن لطف
و شفقتی که از خدای عالم که بزرگ است و غالب در بارهٔ او روزانی یافته تا زندگی برو
آسان بگذرد انظر الی هذا الذی یقال له اللیث و تسمیه العامة اسد الذباب و
ما اعطی من الحیلة و الرفق فی معاشه فانك تراه حین یحس بالذباب قد وقع قریبا
منه ترکه ملیا حتی کانه موات لا حراك به فاذا رأی الذباب قد اطمأن و غفل عنه دب
دبیبا دقیقا حتی یکون منه بحیث یناله وثبه ثم یثب علیه فیاخذه فاذا اخذه
اشتمل علیه بجسمه کله مخافة ان ینجو منه فلا یزال قابضا علیه حتی یحس بانه قد ضعف
واسترخی ثم یقبل علیه فیفترسه و یحیا منه نظر کن بسوی این جانورك که او را
لیث میگویند و عامه وی را اسد الذباب می نامند یعنی شیر مگس و آنچه باین جانورك
داده شده از چاره و نرمی و مدارا کردن در معاششش که بچه روش چارهٔ کار خود
کرده تحصیل معاش میکند پس بدرستیکه تو می بینی و بیابی در وقتی که احساس می
کند بمگس و می یابد که نزدیك وی نشسته است در اینوقت میگذارد مگس را بجای
خوب و از جای خود هیچ حرکت نمیکند بمرتبهٔ که گمان میکنی که مرده است که هیچ
جنبشی با او نیست پس هرگاه می بیند مگس را که آرام گرفته است و غافل گردیده
از وی در اینوقت بجنبش آمده براه می افتد راه افتادنی نرم و بادهان و آهسته

آهسته

[illegible]



آهسته و نرم نرم حرکت میکند تا اینکه میرسد بجائی که میتواند که بیک روش یك
برجستن بچنگ آردش پس از آنکه بدانجا رسید یکبار بر میجهد بر مگس پس بهمان
یك برجستن میگیردش پس وقتی که مگس را گرفت فرو میگیردش بهمه جسمش و
در بغل آورده نگاه میدارد تا وقتی که احساس میکند باینکه آن مگس ناتوان و
سست شده بعد از آن متوجه او شده از هم میدردش و از آنجا زندگانی میکند
و بدین وسیله تحصیل معاش میکند فاما العنکبوت فانه
ینسج ذلك النسج فیتخذه شرکا و مصیدة للذباب ثم یکمن فی جوفه فاذا نشب فیه الذباب
احال علیه یلدغه ساعة فساعة فیعیش بذلك منه فذلك یحکی صید الکلاب و الفهود
و هذا یحکی صید الاشراك و الحبائل پس اما هر چه که این تارتنك خود پس بدرستی
و راستیکه حال او در تحصیل معاش چنین است که می تند این تار را که می بینی بعد از تنیدن
همان دانرا بکار دامی و صیدگاهی از برای شکار کردن این مگس پس از آن خودش پنهان
میشود در اندرون آن دام پس هرگاه که افتاده بند میشود در آنجا مگس فی الحال از کمین
بیرون آمده بر میجهد بر آن مگس و او را در میان گرفته میگزدش ساعت بساعت
و نیش میزندش دم بدم پس معاش میکند را اند بدین وسیله و از این مرتزق زندگانی
میکند پس آن جانورك که شیر مگس است وا نمود میکند شکار کردن این سگان و یوزها را
و طورها و در شکار مگس نمونه ایست از شکار سگ و یوزها و این جانورك که تارتنك
است وا نمود می کند شکار کردن را که باقسام این دامهاست و بهمان روشی که صیادان
جانوران را بدام شکار میکنند این جانورك نیز بهمان روش میکند و طور او در صید کردن
بطور ایشان میماند فانظر الی هذه الدویبة الضعیفة کیف جعل فی طبعها ما لا یبلغه
الانسان الا بالحیلة و استعمال الالات فیها فلا تزدر بالشیء اذا کانت العبرة فیه واضحة
کالذرة و النملة و ما اشبه ذلك فان المعنی النفیس قد یمثل بالشیء الحقیر فلا یضع منه

ذلك كما لا يضيع من الدينار وهو من ذهب اه بوزن بمثقال من حديد پس نظر كن بسوى
این حیوانات کوچک ضعیف ناتوان و ببین که چگونه ترکیب یافته شده است در طبع و خلقت
او آن بشود و حالی که نمی رسد بآن این انسان و بدست آوردن نمیتواند مگر بحیله و تدبیر
و کار فرمودن آلت چندانکه از سنگ و چوب و دام و آغال بخلاف این جانورانکه صانع
حکیم تعالی شانه بمقتضای حکمت ورا چنین آفریده و این بشود و اجبلی او کرده اند
کردیده اند او اسباب آلات بعکس و آشکار کرده بچنگ می آورد و از آن رها میگذرد
معاش میکند تا تعیّش بر وی تنگ نگردد و باسانی زندگانی کند پس حقیر بدان
چیزها و بچشم حقارت در وی نگاه مکن هر گاه که عبرت و آگاهی در وی روشن باشد
همچو این مورچه کوچک و بزرگ و هر چه بدان ماند چه بدرستی و راستیکه آن
معنی که نفیس است گاه باشد که حال آنرا تمثیل کرده و مینمایند باوردن حال آنچیزی که
حقیر و کوچک است و داستان آنرا بداستان این میسنجند تا آگاهی بدان معنی نفیس
حاصل شود پس کم نمیکند از قدر این معنی نفیس آن تمثیلی که باوردن آن چیز حقیر میکنند
و این سنجید نشان او و رایت نمیکند همچنانکه کم نمیکند از قدر آن دیناری که از طلا است
سنجیدنان بسنگ مثقالی که از آهن باشد و از اینکه خواهند مقدار طلا را بدانند
و از این سنگ مثقال آهن وزن کنند چیزی از شان طلا کم نمیشود پس همچنین سنجیدن
و استان معانی نفیسه جلیله بداستان اشیاء سهل حقیر و از این قبیل است همچنانکه
تحقیر آن سنگ مثقال آهن کردن خوب نیست و نمی باید گفت که این آهن است و
بکار نمی آید زیرا که مقدار و اندازه همچو طلا و غیر آن از موازنه او معلوم میشود همچنین
بچشم حقارت در این اشیا نگاه نمی باید کرد بسبب اینکه از تمثیل با اینها آگاهی باین
معانی نفیسه که بطلا میماند حاصل میشود و از اینجاست که در قرآن مجید تمثیل
بحال عنکبوت و پشه و مگس و مانند آن واقع شده تامل یا مفضل جسم الطایر و خلقته

فانه



فانه حين قدر ان يكون طايرا في الجو خفف جسمه وادمج خلقه فاقتصر به من القوائم
الاربع على اثنتين ومن الاصابع الخمس على اربع ومن منفذين للزبل والبول على واحد
يجمعهما ثم خلق ذا جؤجؤ محدد ليسهل عليه ان يخرق الهواء كيف ما اخذ فيه كما جعل السفينة
بهذه الهيئة لتشق الماء وتنفذ فيه وجعل في جناحيه وذنبه ريشات طوال متان
لينهض بها للطيران وكسي كله الريش ليتداخله الهواء فيقله تا تامل كن اى مفضل جسم
این پرنده و خلقتش را و ببین که آفرینش او چگونه بمقتضای حکمت و مصلحت است
پس بدرستی و راستی که در چون که مقدر شد که می باید که همچو باشد که پرواز کند در
میان زمین و آسمان و مناسب آنحال بود که خفیف باشد و اجزای او از هم بسیار دور
نباشد بنابرین سبک کردانیده شده جسمش و در هم آورده شد خلقت و ساختش که
سبکبار گردد و عوض آفریدند پس اکتفا کرده شد در وی از چهار دست و پای
دوتا و از جمله پنج انگشت بچهار تا که با دو پای و چهار انگشت آفریده شد تا سبکبار باشد
و از دو منفذی که برای بدر رفتن سرگین و بول است اکتفا کرده شد بیکی که آن یک
منفذ جامع است اینهر دو را پس از آن آفریده شد با یک سینه که سر آن تیز
برآمده کی و تیزی دارد تا اینکه سهل کردد بجهت پاره کردن هوا و بتواند که بآسانی
بدرد هوا را بهر روش که شروع در پرواز کرده پرواز کند در هوا همچنانکه کردانیده
شده است این کشتی بدین هیئت که سینه کشتی را بدین روش میسازند تا اینکه آب را
از هم شکافته نفوذ کند در آب و جاری شود بهر روشی که خواهند و گردانیده
شد در دو بالا و در دم او پرهای دراز محکم تا اینکه تواند از جای برخیزد و
پیدا کند بیاری و زور آن پرها از برای پرواز کردن و پوشانیده شد همه بدن
او باین پرها که پوشش و همه از پر کرده تا اینکه در وقت پرواز باندرون آن پرها
هوا داخل کردیده از زمین برداشته بلندش کند تا بدین وسیله پرواز کردن واقع کردد

باسانی میسّر گردد ولمّا قدّر ان یکون طعمه الحبّ واللحم یبلعه بلعا بلا مضغ نقص
من خلقه الاسنان وخلق له منقار صلب جاس یتناول به طعمه فلا ینسحج من
لقط الحبّ ولا یتقصّف من نهش اللحم ولمّا عدم الاسنان وصار یزدرد الحبّ صحیحا
واللحم غریضا اعین بفضل حرارة فی الجوف یطحن له الطعم طحنا یستغنی به عن المضغ
واعتبر ذلك بانّ عجم العنب وغیره یخرج من اجواف الطیر لا یری له اثر وچونکه
هیچ مقدّر شده بود که خورش این پرنده همین دانه و گوشت باشد باین روش که
فرو برد هر یک از دانه و گوشت را فرو بردن بدون خاییدن و نرم کردن بنا بر آنکه
کرده شد از مبادی آنچه کرده در عوض آفریده شد دندانها اگر از برای او دندان قرار ندا
و آفریده شد از برای او بجای دندان یک منقار سخت که میگیرد بدان منقار خورش را
پس بسبب آن سختی که دارد خراشیده نمیشود از چیدن و برداشتن دانه و نمی شکند از
پاره کردن گوشت خراشیده و شکسته کردیده حال بروی تباه میشد و دیگر چونکه ندا
دندانها را و کردیده بود در خوردن غذا باین حال که می برد دانه را درست و گوشت را
تازه بتازه که هر یک را خورد میکند بنا برین بمقتضای حکمت مدد کردند بقرار
دادن یک زیادتی حرارت در اندرونش که آن زیادتی حرارت خورد کرده یکدانه میبرد
از برای او خورش را از دانه و گوشت همچو یکدانه بر وجهی که مستغنی میکردد بسبب آن
خاییدن را و احتیاجش نمی افتد بنرم کردن و اعتبار کن و ملاحظه نمای اینحال را که
شد باین روش که دانه انگور و غیر او را می بینی که بیرون می آید از اندرون مردمان
درست و هضم نشده و یکدانه خرد میکردد در اندرون مرغان برهنه کردیده نمیشود از
برای آن در وقت بیرون آمدن هیچ اثری و نشانی پس اینحال هست که بسبب آن
زیادتی حرارتی که در اندرون مرغانست ثمّ جعل ممّا یبیض بیضا ولا یلد ولادة
لکیلا یثقل عن الطیران فانّه لو کانت الفراخ فی جوفه تمکث حتّی تستحکم لاثقلته

ومعاقبة



وعاقته عن النهوض والطیران فجعل کلّ شیء من خلقه مشاکلا للامر الذی قدّر
ان یکون علیه ثمّ صار الطائر السائح فی هذا الجوّ یقعد علی بیضه فیحضنه اسبوعا
وبعضها اسبوعین وبعضها ثلثة اسابیع حتّی یخرج الفرخ من البیضة ثمّ یقبل علیه
فیزقّه الریح لتتّسع حوصلته للغذاء ثمّ یربّیه ویغذیه بما یعیش به پس از مصالح
مصلحت دیگر اینکه کردانیده شد این پرنده از آن جنسی که تخم میکند تخم کردن بجهت
قسم که باشد و نمیزاید زاییدن هر قسمش که باشد تا اینکه سنگین کردیده باز نماند از
پرواز کردن چه بدرستی و راستیکه حالش اگر همچو میبود که جوجکان در اندرونش مکث
می ایستادند تا آنوقت که بدنشان مستحکم باشد و هنگام زاییدن میرسید آن بند در
اینوقت سنگین میکردانیدند مرغ را و مانع میشدند او را از برخاستن و پرواز
کردن و در اینمدت که جوجکان در شکمش بودند حال بروی تباه بود پس بنا بر
مقتضای حکمت و مصلحت کردانیده شده است هرچه آفریده شده از وی مناسب
و موافق آنحالی که مقدّر شده است که بر آنحال باشد و چیزی از آن فرو گذاشته نشده
پس از آن کردیده است هر پرنده که پرواز کرده میکردد درین هوا باین حال که می نشیند
بر سر تخمش پس از نشستن آن تخم را در زیر بال گرفته پرورش میدهد یکهفته و
پاره از آنها می نشیند بر سر تخم دو هفته و پاره دیگر سه هفته تا وقتی که بیرون
می آید جوجه اش از میان آن تخم پس از بیرون آمدن متوجه جوجه اش کردیده بمنقار
باد و در دهانش میکند تا اینکه فراخ کردد چینه دانش از برای غذا پس از آن می
پرورد جوجه اش را و خورشش میدهد بهر چه معاشش بدان باشد فمن کلّفه
ان یلقط الطعم ویستخرجه بعد ان یستقرّ فی حوصلته ویغذوا به فراخه ولایّ
معنی یحتمل هذه المشقّة ولیس بذی رویّة ولا تفکّر ولا یأمل الانسان فی ولده
من العزّ والرفد وبقاء الذکر فهذا من فعله یشهد بانّه معطوف علی فراخه لعلّة

لا يعرفها و لا يفكر فيها و هي دوام النسل و بقاؤه لطفا من الله تعالى ذكره پس که
تکلیف او کرده که از وی این را درخواسته که بچیند و جمع کند خوردش را و باز از دهانش
آنرا بیرون کند بعد از آنکه جای گرفته باشد در چینه دانش و پرورش دهد بدین
وسیله جوجکانشرا و بواسطه چه چیزها و از برای کدام فایده و نفع بکردن گرفته تاب
می‌آورد در این مشقت را و حال آنکه نیست صاحب تدبیر و شعور و ادراک و هیچ هم
نیست که فکر و اندیشه کند در عواقب احوالش تا این کاری که میکند از فکر و تدبیر و
فکرش باشد و هر دیگر امید و چشم داشت ندارد در جوجکانش آنچه را که امید دارد
انسان در فرزندانش از عزت و بخشش و پاینده بودن نام که انسان در متحمل شده
مشقت تربیت امید این دارد که او را فرزندانش عزیز دارند و در وقت محتاج شدنش
بوی احسان کنند و نام و آوازه‌اش از ایشان بهر طرف نشود و هیچکدام از اینها که مذکور
شد در مرغ متصور نیست پس بنابرین همین کاری که مرغ در پروریدن بجای آورد از
جمله کاریست که گواهی میدهد با اینکه او را مهربان کردانیده اند بر جوجکان
بواسطهٔ یک علت و سببی که خودش آن علت را نمیداند و فکر نمیکند و بهم رسیدن آن علت
و آن سبب و علت در مهربانی و پرورش دادن دایمی بودن و پاینده بودن نسل اوست
بنابر لطفی که از خدای عالم که بلندست ذکرش در بارهٔ او ارزانی یافته که او را در
پرورش دادن جوجکان بدین مرتبه مهربان کردانیده تا نسلش باقی مانده منقطع
نکردد انظر الی الدجاجة کیف تهیج لحضن البیض و التفریخ و لیس لها بیض مجتمع و لا
وکر موطئ بل تنبعث و تنتفخ و تقوقی و تمتنع فی الطعم حتی یجمع لها البیض فتحضنه
و تفرخ فلم کان ذلک منها الا لاقامة النسل و من اخذها باقامة النسل و لا رؤیة
و لا تفکیر لها لو لا انها مجبولة علی ذلک نظر کن بسوی این مرغ خانکی و ببین که بچه روش و حال
بهیجان آمده آشوب میکند از برای نشستن بر سر تخم و بیرون آوردن جوجه و

انکه



انکه نیست مر او را تخمی که یکجا جمع شده باشد و نه آشیانی که پیشتر ساخته و
پرداخته شده باشد بلکه بدون اینحال بر می‌انگیزد و خود را بر باد میکند
و باد میزند و امتناع میکند از خوردن و چیزی نمیخورد و بیتابی میکند تا اینکه جمع
میکنند از برای او تخم چند که از آن در زیر پر و بال گرفته بر سرش می‌نشیند و جوجه
بیرون می‌آورد پس از برای او چه هیجان شده است که اینحال از مرغ خانکی سر میزند و
چه چیز بر این باعث شده نیست اینحال مگر از برای همین بر پای داشتن نسلش
و که میتوانست که او را گرفته و امداد باینکار که بر پای داشتن نسلش است و حال
آنکه نبود او را هیچ تدبیری و هوشی و نه فکر کردن حالی و نه اندیشیدن مآلی تا بدین
سبب خواهد که نسلش بر پای باشد پس در بنوقت اقامت نسل کی دست بهم میداد
که میتوانست که او را بر این کار وا دارد اگر اینکه او مجبول و مجبور نبود بر حال پس
حکیم علی الاطلاق جل شانه این روش را جبلی او کردانیده بدین حالش آفرید
تا نسل او بر پای بوده منقطع نکردد اعتبر بخلق البیضة و ما فیها من المح الاصفر
الخاثر و الماء الابیض الرقیق فبعضه لینتشر منه الفرخ و بعضه لیغتذی به الی ان
تنقاب عنه البیضة و ما فی ذلک من التدبیر فانه لو کان نشوء الفرخ فی تلک القشرة
المستحصنة التی لا مساغ لشیء الیها لجعل معه فی جوفها من الغذاء ما یکتفی به
الی وقت خروجه منها کمن یحبس فی حبس حصین لا یوصل الی من فیه یجعل معه
من القوت ما یکتفی به الی وقت خروجه منه عبرت کیر و آکاه شو و نکاه کن
باقرینش این تخم که می‌بینی و آنچه که در اندرون او است از این آب زرد بهم بسته
و از این آب سفید روان تنک پس پارهٔ از آن از برای اینست که جوجه از آن پیدا
میشود و پارهٔ دیگر از برای اینست که پرورش می‌یابد بدان تا هنگامی که تخم شکافته
شود و جوجه از میان آن بیرون آید و دیگر ملاحظه کن آنچه را که در اینست

از آن تدبیری که بکار برده شده است درین باب که چگونه این تدبیر موافق حکمت
و مصلحت است پس بدرستی که حال جوجه چنین بود که بهم رسیده و بالیده جوجه
چونکه بود در اندرون این یک پارچه پوست یکوصل استوار آنچنان پوست استواری
که نبود محل گذاری هیچ چیز را بسوی آن و از هیچ سر چیزها از بیرون باندرون آن راه
نبود پس بنا بر این کرمانیده شد و گذاشته شد با جوجه در اندرون آن پوست استوار
از غذا آنقدری که بسندش باشد تا او را پرورش ماده نگذارد که بمیرد شود تا
هنگام بیرون آمدنش از میان آن پوست همچو کسی که او را حبس کرده باز میدارند
بجائی که بغایت استوار باشد بمرتبه که نتوان رسید بسوی آن کسی که در آنجا محبوس
باشد پس تدبیر کرده میگذارند با آن محبوس از روزی بقدری که اکتفا بدان کند
و از گرسنگی نمیرد تا وقت بیرون آمدنش از آن حبس پس همچنین مدبر حکیم تعالی شانه
بنا بر مقتضای حکمت قدری از آن آبی را که در اندرون تخمست غذاء جوجه گردانیده
تا در مدتی که محبوس است بدان آب پرورش یافته ببالد و نمیرد و خشک نگردد
تا وقت بیرون آمدنش از میان تخم فکر فی حوصلة الطائر وما قدر له فان مسلک
الطعم الی القانصة ضیق لا ینفذ فیه الطعام الا قلیلا قلیلا فلو کان الطائر لا یلقط
حبة ثانیة حتی تصل الاولی الی القانصة لطال علیه ومتی کان یستوفی طعمه وانما
یختلسه اختلاسا لشدة الحذر فجعلت الحوصلة کالمخلاة المعلقة امامه لیوعی فیها
ما ادرک من الطعم بسرعة ثم تنفذه الی القانصة علی مهل وفی الحوصلة ایضا خلة
اخری فان من الطائر ما یحتاج الی ان یزق فراخه فیکون رده للطعم من قرب اسهل
علیه فکر کن در این چینه دان مرغ با آنچه که مقدر شده از برای او و ببین که قرار
دادن این اندازه بچه روش درست است و چگونه آن تدبیر موافق مصلحت حال اوست
پس بدرستی و راستیکه آن راهی که می آید خورش از آن راه بجانب سنگدانش که محل

تحلیل



تحلیل یافتن و هضم شدن خورشست آن راه تنگست بمرتبه که گذار نمیشود در
آن راه خورش مرغ مگر اندک اندک بتدریج پس بنا بر این اگر همچو میبود که مرغ بر نمی
چید دانه دوم را و صبر کرده می ایستاد تا اینکه میرسید دانه اول بسنگدانش پس از
آن دانه دوم را بر میداشت هر آینه دانه چیدن او بطول انجامیده کار مشکل میشد بر وی
و در یابوقت یکی نمیتوانست که استیفای خورش کند و بجا و فرصتش میشد که تمام و
کمال چیزی خورد و حال آنکه حال او اینست و غیر این نیست که او میخواهد که در پی
یکدیگر بیابد خورش را و بربودن تند و چالاکی بواسطه کمال حذر و بیمی که از مردم دارد
بنا بر این گردانیده شد این چینه دانی که دارد همچو توبره که او را آویخته شده باشد در پیشش
تا اینکه جمع کند در آن توبره آنچه را که در یافته میگیرد از خورش بشتاب و تندی
پس از جمع کردن گذر داده کرده بفرستد از آنجانب سنگدانش باهستگی و تدریج و نظم
جمع تا در آنجا هضم گردیده غذای او گردد و در این چینه دان یک فایده و تدبیر دیگر نیز
هست سوای آنچه مذکور شد چه بتحقیق که بعضی از پرنده پرندها چند هست که محتاجست
باینحال که میدهد دانه را بعد از خوردن از راه دهان برگردانیده در دهان جوجگانش
کند تا بدین وسیله پرورش دهد پس بنا بر این خواهد بود برگردانیدن او خورش
را از نزدیک دهان که چینه دان است آسانتر و بهتر بروی از برگردانیدن آن از جای
دیگر که سنگدانست پس او بدیدی کار عالم او را با این چینه دان آفرید تا از نزدیک کار بروی
آسان گردد قال المفضل فقلت ان قوما من المعطلة یزعمون ان اختلاف الالوان
والاشکال فی الطیر انما یکون من قبل امتزاج الاخلاط واختلاف مقادیرها
بالمرج والاهمال فقال یا مفضل هذا الوشی الذی تراه فی الطواویس والدراج
والتدارج علی استواء ومقابلة کنحو ما یخط بالاقلام کیف یاتی به الامتزاج
المهمل علی شکل واحد لا یختلف ولو کان بالاهمال لعدم الاستواء چونکه این معنا

مقام بیان حکم و مصالح از پیش مرغان بود گفت مفضل که عرض کرده گفتم بدرستی که
طایفه از معطله و آنانکه اعتقاد بصانع حکیم ندارند و وجود اشیا را خالی از حکم
و مصالح میدانند این کمان دارند که اختلاف رنکها و شکلها در مرغان نیست مکر از
جانب آمیزش یافتن این چهار خلط که خون و صفرا و سودا و بلغم است و میکویند رنک
برنک بودن مرغان و هر یک برنک بودن سببش این امتزاجست و دیکر کمان کرده
اند که مختلف بودن مقدار اندامها در کوچکی و بزرکی و درازی و کوتاهی پای و کردن
و غیر آن بعنوان و از سبد ون و فرو کذاشت کردنست که از پیش خود این مقدار مخصوص را
بهم رسانند بی تدبیر مدبر علیم و بدون حکمت صانع حکیم پس آنحضرت گفت
ای مفضل این نقش و نکار و رنکینی را که بچشم می بینی در بدن طاووس و [illegible]
دراج که مرتبه مرتبه این نقشها را مانند هم در برابر یکدیکر راست و درست قرار
دادن و این رنک آمیزیرا در برابر هم جابجا بی زیاده و اختلاف بکار بردن آنچه که
میکشند بقلمها که بنقشی میمانند که از استادان حاذق و نقاشان ماهر پرفکر
دوربین و اندیشه سحر آفرین بسر قلم نکاشته باشند پس هیچ چیز یرا چکونه میتوان
که بیاورد انرا این امتزاج و امیزش مهمل بی تدبیر صانع بر یک شکل و اسلوب
که اختلاف در آن بهم نرسد که اکر این رنکینی دراج و طاووس بعنوان اهمال بیهوده
و از امتزاج اخلاط بهم میرسید بدون صنعت صانع حکیم هر آینه معتدل بود و دیگر
و قتا زیادت و درست بودن که حالا این نقش و نکارات و هر اینه هیچ نبود که
رنکها مختلف باشد و این استوار و انتظام اکر مرتبه مرتبه بترتیب در این رنک
آمیزی می بینی مثل عبادی زیاده و نقصان در اینوقت مفقود بود چه از هرج
و اهمال انتظام و اتساق حاصل نمیشود بلکه منشاء اختلاف و تباین است پس همین
امر محسوس تکذیب قول این طایفه میکند و هر چه را که حس تکذیب کند باطل است



بعد از آن آنحضرت علیه السلام بتدبیری که در ساخت پر مرغان اشاره کرده و فرمود
که تأمل ریش الطیر کیف هو فانک تراه منسوجا کنسج الثوب من سلوک دقاق قد الف
بعضه علی بعض کتألیف الخیط الی الخیط و الشعرة الی الشعرة ثم تری ذلك النسج اذا مددته
ینفتح قلیلا و لا ینشق لتداخله الریح فیقل الطایر اذا طار و تری فی وسط الریشة عمودا
غلیظا متینا قد نسج علیه الذی هو مثل الشعر لیمسکه بصلابته و هو القصبة التی فی
وسط الریشة و هو مع ذلك اجوف لیخف علی الطایر و لا یعوقه عن الطیران تأمل
کن و ملاحظه نمای این پر مرغ را که بچه طرز ساخته شده پس بدرستی که تو
می بینی از او در هم بافته شده مانند بافتن پارچه از ریسمانهای باریك نازك
بدین روش که اجزاء انرا بترتیب بیکدیکر تألیف و پیوند کرده موی بادیکرا
بیکدیکر در پهلوی هم این پر را نیز میپنداری که او را ریسمان یا موی چنداست در
غایت باریکی و نزاکت که انرا با کمال استادی و مهارت بترتیب در پهلوی یکدیکر
تألیف کرده بافته باشند پس آنرا میبینی این بافته را بحالی که در وقتی که انرا
میکشی از هم وا میشود اندکی ولیکن از هم جدا نمیشود و دریده نمیکردد تا اینکه
باد در میان آن داخل کردیده کذار میشد و بسبب دریده شدن باد در آنکاه نمیداشتی
پس در اینوقت پرواز بر مرغ بصعوبت می انجامید و می بینی میان هر پری از پرهای
مرغ پرنده یکستون ستبر استوار که بافته شده است بر دو طرف آن این چیزی که مانند
موست تا اینکه آن ستون در وقت بال کشودن آن بافته شده را که در نزاکت بموی
مانند در دستش نکاه دارد بسبب سخت بودنش و آن ستون که کفته شد نایچه
که در میان هر پری قرار یافته و آن با وجود آن سختی که دارد در میانش خالیست تا اینکه سبك
باشد بر پرنده و باز ندارد او را از پریدن و ذکر اکر میانش پر میبود سنکین میشد بر
مرغ و پریدن از او ساقط دست میشد بعد از آن حضرت امام علیه السلام از برای رد اعتقاد

فاسد طایفه معطّله بعضی از مصلحتهای که در اختلاف مرغانست در درازی
پای و گردن و غیر آن بیان کرده فرموده که تأمل بایست یا مفضل هذا الطائر الطویل
الساقین و عرفت ما له من المنفعة فی طول ساقیه فانه اکثر ذلک فی ضحضاح من
الماء فتراه بساقین طویلین کانه ربیئة فوق مرقب و هو یتأمل ما یدب فی الماء فاذا
رای شیئا مما یتقوت به خطا خطوات رقیقا حتی یتناوله و لو کان قصیر الساقین کان
یخطو نحو الصید لیاخذه یصیب بطنه الماء فیثور و یذعر منه فیتفرق عنه فخلق له غایتا
العمودان لیدرک بهما حاجته و لا یفسد علیه مطلبه آیا دیده خواهی بود ای مفضل
این مرغ را که درازست هر دو ساقش و هیچ دانسته که چه منفعتست مر او را در دراز
بودن دو پایش پس بدانکه حال این مرغ چنین است که اکثر اوقات بودنش در آبگاهی
که آبش کم باشد و عمقش نبود پس می بینی او را با دو ساق دراز که گویا دیده
بانیست که بر بالای بلندی ایستاده دیدبانی میکند و بدین هیئت می پاید هر چه را
که می جنبد در میان آب پس هر گاه که می بیند چیزی را از چیزهایی که روزی اوست و
بدانها معاش میکند در آن وقت بر میدارد یکپا را آهسته و نرم که آب بشورش
نیاید و در گذاشتن نیز چنین میکند و پای دیگر را بدین دستور بر داشته میگذارد
تا اینکه بآن چیزه رسیده میگیردش و اگر هر دو ساقش کوتاه میبودی بایست که گام
برداشتی بجانب صید تا بچنگش آید در این هنگام بسبب کوتاهی پای شکمش باب
رسیده بدین سبب آب بشورش می آمد و آن صید اگر میخواست بچنگ آید از وی
رمیده از پیشش دور می شد و زندگانی وی بصعوبت می انجامید پس بنابر
مقتضای حکمت و مصلحت آفریده شد از برای این دو پای دراز که بمنزله دو ستونست
تا اینکه دریابد بدینها این دو ستون حاجتش را و فاسد نکرد بروی مطلبش تأمل
ضروبا من التدبیر فی خلق الطائر فانک تجد کل طائر طویل الساقین طویل العنق

وذلک



و ذلک لیتمکن من تناول طعمه من الارض و لو کان طویل الساقین قصیر العنق لما
استطاع ان یتناول شیئا من الارض و ربما اعین مع طول العنق بالمناقیر لیزداد الامر
علیه سهولة و له امکانا افلا تری انک لا تفتش شیئا من الخلقة الا وجدته علی غایة
الصواب و الحکمة تأمل کن چند قسم از تدبیر را در آفریدن مرغ پس بدرستیکه تو می
بینی هر مرغ را که درازست دو ساقش گردنش نیز درازست و نیست مرغی که پایش
دراز باشد و گردنش دراز نباشد و این تدبیر بواسطهٔ اینست که آن مرغ دراز
پا تواند که بگیرد بسبب دراز بودن خورشش را از روی زمین و اگر میبود مرغ دراز
پا کوتاه گردن که با درازی هر دو پای گردنش کوتاه میبود هر اینه نمیتوانست که بگیرد
هیچ چیز را از زمین و بسا باشد که مدد کرده باشد با وجود درازی گردن بدرازی
منقار که بسا باشد که مرغ دراز پای دراز گردن منقارش نیز دراز باشد تا اینکه
زیاد گرداند بدینحال آسان شدن کار را بر وی و بیفزاید از برای او قدرت و توانایی را
که بمدد درازی منقار آسانتر و بهتر خورش را از زمین بر دارد آیا تأمل نمیکنی پس
می بینی که تو تفتیش و کنجکاوی نمیکنی هیچ چیز از خلقت را مگر اینکه می یابی از آن
بر غایت صواب و حکمت و در خلقت هر مخلوقی از مخلوقات و هر ذره از ذرات
که از روی تدقیق نظر کنی میدانی که آفرینش آن موافق حکمت و مصلحت است تأمل
الی العصافیر کیف تطلب اکلها بالنهار فهی لا تفقده و لا هی تجده مجموعا معدا بل
تناله بالحرکة و الطلب و کذلک الخلق کله فسبحان من قدر الرزق کیف قوته فلم یجعله
مما لا یقدر علیه اذ جعل للخلق حاجة الیه و لم یجعله مبذولا ینال بالهوینا اذ
کان لا صلاح فی ذلک فانه لو کان یوجد مجموعا معدا کانت البهائم تتقلب علیه و لا
تنقلع عنه حتی تبشم فتهلک و کان الناس ایضا یصیرون بالفراغ الی غایة الاشر
و البطر حتی یکثر الفساد و یظهر الفواحش نظر کن بسوی این گنجشکان و ببین که چگو

مطلبند خورش خود را در روز و همین که روز شد میگردند تا خوردنی بچنگ آرند
هیچ نیست که این گنجشکان در اصل بنا بندند خود را و هیچ چیز بدستشان نیفتد و این
چنین هم نیست که بیابند خوردنی را یکجا جمع کرده و مهیا و آماده شده که بدون
طلب حاصل باشد بلکه آنرا بچنگ می آورند بگردیدن و جست و جو کردن که تا جو کنجی
نکنند و در پی روزی نگردند بحصول نمی انجامد و همچنین حال الخلق همه چه از
انسان و چه از غیر انسان همه اینحال دارند تا حرکت نکنند و دست و پای نزنند
روزی بدستشان نمی افتد پس پاکی یاد میکنیم و از جمیع شوایب عیب و نقص
منزه میدانم آن بی عیبی کار را که تقدیر کرده رزقها و بنا ذم او را اگر چگونه اندازه
روزیرا در دست قرار داده و بچه روش رسانیدن قوترا موافق حکمت و مصلحت
گردانیده پس نکو مانید روزیرا از جمله آنچیزی که نایاب باشد و کسی را قدرت
بر تحصیل آن نباشد بنابر اینکه گردانیده بود خلقش را باین حال که احتیاج بآن
داشتند و نایاب گردانیدن با وجود محتاج ساختن موافق حکمت نبود و همچنین هم نگردانیدند
روزیرا اگر بسیار فراوان باشد بمرتبه که آسان بدست آید بنابر اینکه صلاحی و خوبی
نبود در این طرز گردانیدن و در نبودن حال برخلق تباه میشد چه بدرستی که روزی
اگر همچو میبود که یافته میشد یکجا جمع و مهیا و آماده لاجرم این جانوران و زیاده
در نبودن همچو بودند که می غلطیدند بر سر آن و بر کنده نمیشدند از خوردن آن و متصل
بر سر هم میخوردند تا اینکه این خورش بسیار در اندرون ایشان نمیگوارید و یکبارگی از
غم برفت پس بهمین سبب هلاک میشدند و دیگر حال این مردمان نیز همچو بود که
بسبب آسودگی و فارغ البال بودن میرسیدند بغایت سرکشی و نافرمانی و میکردند
در نهایت تکبر و خودستائی تا بحدی که بسیار میشد در میان ایشان فساد و حال
بجائی میرسید که ظاهر میشد از ایشان کارهای زشت پس حکیم علی الاطلاق تعالی

شانه



شانه بنابر مقتضای حکمت و مصلحت روزی جمیع جانورانرا بمیزان معتدل قرار داد
و وسطها سنجیده خارج از حد افراط و تفریط گردانیده تا سلسله زندگانی منتظم
بوده حال برایشان تباه نگردد اعلمت ما طعم هذه الاصناف من الطیر التی لا تخرج الا باللیل
کمثل والهام والخفاش قلت یا مولای قال علیه السلام ان معاشها من ضروب تنتشر فی هذا الجو
من البعوض والفراش واشباه الجراد والیعاسیب وذلک ان هذه الضروب مبثوثة
فی الجو لا یخلو منها موضع واعتبر ذلک بانک اذا وضعت سراجا باللیل فی سطح او عرصة دار
اجتمع علیه من هذا شیء کثیر فمن این یاتی ذلک کله الا من القریب فحضرت علیه السلام
بمفضل گفت که آیا میدانی که چه چیز است خورش این چند صنف از مرغانی که بیرون می
آیند از جائی که دارند مگر بشب مانند این بوم و جغد و شبپره و غیر آن از مرغانی که
در همین شب بیرون می آیند گفت مفضل که گفتم نه ای مولای من گفت آنحضرت
علیه السلام بدرستی که معاش اینها از اقسام جانورانیست که در شب پراکنده اند در روی
این هوا از این پشگان و پروانگان و جانوران دیگر که مانند ملخند و پاره دیگر
که از ملخ بزرگترند یا کوچکترند و گذشتن معاش آنها از اینها بواسطه اینست که این
بابت جانوران پراکنده اند در هوا و در همه جا بسیارند بمرتبه که خالی نیست از اینها
هیچ جا و ملاحظه نمای این را باین روش که وقتی که میگذاری چراغی را شب در پشت
بامی یا در صحن سرائی میبینی که در حال جمع میشوند بر سر آن چراغ از این قسم جانوران
جانورک بسیار پس از کجا می آیند این همه مگر از نزدیکی و دور و حوالی آن موضع که چراغ
در آنجا روشن شده پس اینحال شاهد است بر اینکه این قسم جانورکان در همه جا هست
و هیچ موضعی از آنها خالی نیست فان قال قائل انه یاتی من الصحاری والبراری قیل
له کیف یوافی تلک الساعة من موضع بعید وکیف یبصر من ذلک البعد سراجا فی دار
محفوفة بالدور فیقصد الیه مع ان هذه عیانا تتهافت علی السراج من قرب

فيدل ذلك على انها منتشرة في كل موضع من الجو فهذه الاصناف من الطير تلتمسها
اذا خرجت فتتقوت بها پس اگر بگوید گوینده بدرستی و راستیکه این قسم جانوری
ابدا از این صحراها و بیرونها و از جاهای دور بسبب دیدن چراغ نه اینکه در
نزدیکی و حوالی آن موضع حاضر بوده بهجوم بر سر چراغ آورده میباید گفت با این
قایل که چون میشود که آمده خود را برساند بسر چراغ در همان ساعت از جای دور
و حال آنکه فاصله بگذارد دیوار حاضر شوند و دیگر چگونه ببینند از آن دور که یا بات
چراغی اگر گذاشته باشند در میان سرائی که واقع شده است در میان سرای دیگر یا
دو دار را احاطه کرده است خانهای بیشمار تا سبب دیدن هیچ چراغی قصد آن کرده بجانب
آن بیاید با آنکه این جانوردگان را مقارن گذاشتن چراغ می بینیم ظاهر و آشکارا
که بر خواسته می افتند بر سر چراغ از نزدیکی و حوالی همان موضع پس دلالت میکند
این حالت اینکه این جانوردگان پراکنده اند در هر موضعی از هوا هیچ جا از اینها خالی
نیست پس این چند صنف از مرغ که مذکور شد میگردند در پی این جانوردگان پراکنده
و اینها را اینچنین می آورند وقتی که بیرون می آیند پس روزی خود را میکنند از اینها
و از آن رهگذر معاش کرده زندگانی میکنند فانظر كيف وجه الرزق لهذه الطيور
التي لا تخرج الا بالليل من هذه الضروب المنتشرة في الارض واعرف مع ذلك المعنى في
خلق هذه الضروب التي عسى ان يظن ظان انها فضل لا معنى له پس ببین که چگونه
مهیا و آماده کرده است و چیز ساخته و پرداخته شده است روزی از برای این
مرغانی که بیرون نمی آیند مگر بشب از این قسم جانورانی که پراکنده اند در هوا و در روی
زمین و دیگر بشناس با وجود این حکمت و مصلحت که مذکور شد آن فایده و مقصود را
که منفعت در آفریدن این قسم جانوران از پشه و پروانگان و مانند
آن اینچنان جانورانی که شاید گمان کند گمان کننده که آفرینش این قسم جانورکان

بیکار باد نیز



بیکار باد نیست که نیست فایده بر آن او هیچ اعتقاد کند که اثری مترتب نیست بر وجود پشه
و پروانه و مانند آن پس بدانکه مصلحت در آفرینش این قسم جانوران و پراکنده بودن شان
در همه جا اینست که آن مرغانی که در شب بیرون می آیند از اینها معاش کنند تا روزی بر ایشان
تنگ نگردد و منجر بفساد حال نشود فتبارك الله رب العالمين و خير الرازقين چونکه
در میان این مرغان اسم خفاش مذکور شد و حال آنکه خلقتا و خلقتی است عجیب دلالت
میکند بر قدرت کامله صانع حکیم جل قدسه با منافع چند که در اوست که مردم
از آنها منتفع میشوند و دیگر گمان طایفه چنین است که نیست خوردنی خفاش را و غذای
او همین نسیم است و بس پس آنحضرت علیه السلام بیان خلقت او و رد این طایفه و اشاره
بمنافعی که در روایت کرده فرمودند که خلق الخفاش خلقة عجيبة بين خلقة الطير و ذوات
الاربع بل هو الى ذوات الاربع اقرب و ذلك انه ذو اذنين ناشزتين و اسنان
و وبر و هو يلد ولادا و يرضع و يبول و يمشي اذا مشى على اربع و كل هذا خلاف
صفة الطير ثم هو ايضا مما يخرج بالليل و يتقوت بما يسري في الجو من الفراش و ما
اشبهه و قد قال قائلون انه لا طعم للخفاش و ان غذاءه من النسيم وحده و ذلك
يفسد و يبطل من جهتين احدهما خروج ما يخرج منه من الثفل و البول فان
هذا لا يكون من غير طعم و الاخرى انه ذو اسنان و لو كان لا يطعم شيئا لم يكن
للاسنان فيه معنى و ليس في الخلقة شيء لا معنى له و اما المآرب فيه فمعروفة
حتى ان زبله يدخل في بعض الاعمال و من اعظم الارب فيه خلقته العجيبة الدالة
على قدرة الخالق جل ثناؤه و تصرفها فيما شاء كيف شاء لضرب من المصلحة آفریده
شده است این خفاش یعنی از آفریدن که شگفت می آورد ناظر را که خلقتش
واسطه است میان خلقت مرغان و چهارپایان که نشانی از هر دو صنف با او
هست و نزدیکی با این هر دو جنس دارد بلکه او بسوی چهارپایان نزدیکتر است

و نشان ایشان در وی بیشتر است و این اقرب بودن بواسطه اینست که او دارد
گوش بر آمده و دندانها و پشم نرم همچنانکه اینها را چهارپایان دارند و دیگر او
زاییدن نایید فی و تخم نمیکند و بعد از زاییدن بچه اش را شیر میدهد و دیگر
بول میکند و در وقتی که بر روی زمین راه رود بچهار دست و پا راه میرود
نه بر دو پا و همه اینها که مذکور شد از دو گوش بر آمده داشتن و دندان و پشم نرم و
زاییدن و شیر دادن و بول کردن و بر چهار دست و پا راه رفتن بر خلاف صفت
مرغست بعد از آن او نیز از آنجمله است که بیرون می آید بشب و روزی که در اینده
معاش میکند بآنچه در شب میگیرد در هوا از پروانه و آنچه بدان ماند و این روش
نیز بخلاف روش مرغانست زیرا که مرغان بروز در پی روزی گردیده بشب می آرامند
و حال اکثر چهارپایان چنین است که بشب بیرون آمده تحصیل روزی میکنند پس
معلوم شد که او را خلقت چهارپایان نزدیکتر است از مرغان و تحقیق که گفته اند جمیع
انگویند که بهاء الحق چنین است که نیست هیچ خورشی مر خفاش را غذای او از همین نسیم
است و بس و بغیر از این چیزی نمیگیرد و روش نمی یابد و این قول فاسد و باطل است از
دو وجه یکی از آن دو وجه که دلالت بر بطلان این قول میکند بیرون آمدن انجرست
که بیرون می آید از خفاش از ثقل و براز و بول و این دلیلست بر اینکه او را خورشی
هست زیرا که اینحال نمی باشد از غیر خوردنش و بیرون آمدن ثقل و بول فرع چیز خوردنست
و جهت دیگر که دلیلست بر بطلان این قول اینست که خفاش دندانها دارد و اگر میبود
بدینحال که [illegible] چیزی نمیبود در اینوقت مر آن دندانها را در وی هیچ فایده و نفعی
و حال آنکه نیست در آفرینش چیزی که نباشد فایده مر آنرا بلکه هرچه آفریده شده
بنا بر فایده و مصلحتیست پس دندان داشتن او دلیلست بر چیزی خوردنش و اما
آن منفعتهائی که در خفاش است که مردم از آنها منتفع میشوند پس آن منفعتها معروفست

در میان



در میان مردم که اکثر مردمان آنها را میدانند و بکار میبرند تا غایتی که سرگین
او را داخل کرده بکار میبرند در بعضی از کارها و از جمله عظیمترین نفعی که در وست
که از برای مردم در باب استان خلقت عجب اوست که دلالت میکند بر قدرت
کامله او بکار عالم که زیرکت سپاسش میبکار برند و آن قدرت کامله را [illegible]
که خواست بهر روش که خواسته از برای نوعی از مصلحت که هرچه کرده و میکند در حکمتی
و مصلحتی نیست و اما الطیر الصغیر الذی یقال له ابو تمره فقد عشش فی بعض الاوقات
فی بعض الشجر فانظر الی حیة عظیمة قد اقبلت نحو عشه فاغرة فاها تبغی ابتلاعه فبینما هو
یتقلب و یضطرب فی طلب حیلة منها اذا وجد حسکة فحملها فالقاها فی فم الحیة
فلم تزل الحیة تلتوی و تتقلب حتی ماتت افرأیت لو لم اخبرک بذلک کان یخطر ببالک
او ببال غیرک انه یکون من حسکة مثل هذه المنفعة او یکون من طائر صغیر او کبیر
مثل هذه الحیلة اعتبر بهذا و کثیر من الاشیاء تکون فیها منافع لا تعرف الا بحادث
یحدث او خبر یسمع به پس اما این مرغک کوچکی که او را ابو تمره میگویند و از گنجشک
کوچکتر است پس بتحقیق که این مرغک آشیانه کرده بود در وقتی از اوقات در درختی
از درختها پس در آشیانش قرار گرفته بود که ناگاه از نظرش افتاد بجانب ماری
عظیم بدین هیئت که رو بجانب آشیانه او کرده از هم باز کرده دهانش را بقصد اینکه فرو
بردش پس در میان چنین حالتی که راه گریز نبود آن مرغک میغلطید و اضطراب و بی
تابی کرده میکرد در طلب حیله و چاره که خلاص شود از چنگ آن مار و ناگاه در
چنین وقتی یافت خارکی از خارهای خشک که خار بیست سه پهلو پس در حال
آنخار برداشته انداخت در دهان آن مار پس همین که آنخار را انداخت آن مار شروع
کرد در پیچیدن و غلطیدن پی در پی و سنه بر خود می پیچید و می غلطید تا اینکه مرد
خود را چون می بینی و با من بگو که اگر خبر نمیکردم باین و خاصیت این خار و حیله

ابو تمره و حیله گنجشک

غدا الحادث

یحدث او

آن مرغ را اگر با تو نگفتیم هیچ بود که برسد بخاطرت و گذر کند در دولت یاد دعل و نجاطی
دیگری غیر تو اینکه بوده باشد آن بکجا رخشکی هیچ منفعتی که ما را بدین عظمت
بکشد یا اینکه بوده باشد از مرغ کوچک یا بزرگ هیچ حیله و چاره که چنین دشمنی را
در چنین وقتی بدین وسیله از خود دفع کند عبرت گیر تا کاهی پیدا کنی بهمین که گفته
شد و بچشم حقارت در چیزی که فایدهٔ آن معلوم نباشد نظر مکن و بدانکه بسیار
از چیزهاست که می باشد در آنها منفعت چند که خصوص آن منافع دانسته نمی شود
مگر در آینده بمرور و بسبب حادثه که تو هم بهم رسد و خبری که از غافل شنیده شود مثل
این چیزی که حالا شنیدی در باب این مرغ و خار خشک که پیش از این نه تو میدانستی
ونه دیگری انظر الی النحل واحتشاده فی صنعة العسل وهیئة البیوت المسدسة
وما تری فی ذلک من دقایق الفطنة فانک اذا تاملت العمل رایته عجیبا لطیفا واذا
رایت المعمول وجدته عظیما شریفا موقعه من الناس واذا انت رجعت الی الفاعل الفیته
غبیا جاهلا بنفسه فضلا عما سوی ذلک ففی هذا اوضح الدلالة علی ان الصواب
والحکمة فی هذه الصنعة لیس للنحل بل هی للذی طبعه علیها وسخره فیها لمصلحة الناس
نظر کن بسوی این زنبور عسل و جمعیت کردن و متفق شدن او در ساختن این عسل
و ساخته و آماده کردنش خانهای مسدس را و آنچه را که دیگر میبینی در این باب
از دقایق فطنت که چنین صنعتی می باید که از استادان زیرک که با کمال فطانت و
مهارت باشند سر زند پس بدرستی که تو هرگاه تأمل کرده ملاحظه میکنی این
کار را که از زنبور عسل سر میزند از آن بیوت مسدس مرتب می بینی آنرا بغایة خوش
آینده و لطیف که مردم را بشگفت می آورد و هرگاه می بینی آنچه را که ساخته شده
است از انگبین مصفای دلنشین می یابی آنرا عظیم و شریف در نظر مردم که همه
کس آنرا میخواهند و از آن منتفع میشوند و هرگاه برمیگردی و نظر میکنی بسوی

کشنده



کشنده این کار می یابی او را غافل و بیخبر و نادان بخودش که خود را نمیداند و از حال
خود خبر ندارد چه جای آنکه او را خبر بوده باشد از غیر خود و از چیزهای دیگر پس
در همین ملاحظه کردن و عمل را چنین دیدن و معمول را چنین یافتن و فاعل را بدین
صفت فرا گرفتن دلالتیست بغایت روشن بر اینکه اینچنین راست و درست
کردن و هیچ حکمتی بکار بردن در این صنعت نیست از زنبور عسل بلکه این ثواب
و حکمت از آن پروردگاری است که مطبوع و مجبول کرده اند زنبور عسل را بر این صنعت
مسخر کرده اند و او را داشته او را در این کار از برای مصلحت حال مردم و الهام
دلپذیر را و حی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا را بگوش هوش او
رسانیده و تلقین دلنشین فاسلکی سبل ربک ذللا اسلوکرا صنعت مند پیوسته
و ساختن انگبین را بر همه آسان کرده اند تا بیماران جسمانی و روحانی از شراب
شربت خانه یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه بجرعه نموده در مدار الشفاء
فیه شفاء للناس تشفی حاصل کرده اند و بندای روح افزای ان فی ذلک لایة
لقوم یتفکرون از بیمارستان شک و گمان برخواسته قدم در گلستان تحقیق
و ایقان گذارند تعالی شانه و عظم برهانه انظر الی هذا الجراد ما اضعفه واقواه
فانک اذا تاملت خلقه رایته کاضعف الاشیاء وان دلفت عساکره نحو بلد من البلدان
لم یستطع احد ان یحمیه منه الا تری ان ملکا من ملوک الارض لو جمع خیله ورجله
لیحمی بلاده من الجراد لم یقدر علی ذلک افلیس من الدلائل علی قدرة الخالق ان یبعث اضعف
خلقه الی اقوی خلقه فلا یستطیع دفعه نظر کن بسوی این ملخ و ببین که بچه مرتبه ضعیف
و ناتوانست و بچه مرتبه قوی و تواناست که از جهتی بکمال ضعف ناتوانی دارد و از جهت
دیگر در کمال قوت و توانائیست پس بتحقیق که تو هرگاه ملاحظه میکنی خلقت و
جثه اش را می بینی او را هیچ ناتوان ترین چیزها و می پنداری که از وی هیچ کار برنمی آید

و با وجود این همه ضعف ناتوانی که دارد اگر بتندی رو کند لشکرهای او بجانب
شهری از شهرها هیچکس نمیتواند که حمایت کرده نگاه دارد آن شهرها از رسیدن
آسیب از او و هیچ عوزی قدرت بر دفعش ندارد با آنکه بینی که پادشاهی از پادشاهان
روی زمین اگر جمع کند همه سواران و پیادگانش را بقصد اینکه حمایت کرده نگاه
دارد شهرهاشرا از رسیدن آسیب این ملخ قدرت برین ندارد و نمیتواند که این ملخرا
از بلادش دور کند با این کثرتی که از سوار و پیاده جمع کرده است پس نیست از جمله
آن دلیلهائی که دلالت بر قدرت باهرهٔ آفریدگار میکنند اینکه مسخر هست ضعیف
ترین خلقشرا بسوی قوی ترین خلقش پس با وجود آن پادشاهی و توانائی که دارد عاجز
کردیده نمیتواند که دفعش کند با آنکه ضعیف ترین چیزهاست نزد پس همین حال دلیلست
بر کمال قدرت صانع مدبر که چنین مخلوق ضعیفی را بر چنین صاحب قوتی مسلط می
کرداند که با قوت و شوکت در دستاو عاجز کردیده قدرت بر دفع کردنش ندارد
انظر الیه کیف ینساب علی وجه الارض مثل السیل فیغشی السهل والجبل والبدو والشمس
بکثرته فلو کان هذا مما یصنع بالایدی متی کان یجتمع منه هذه الکثرة وفی کم من سنة
کان یرتفع فاستدل بذلک علی القدرة التی لا یؤودها شیء ولا یکثر علیها انظر
کن بسوی این ملخ در وقت آمدنش که چگونه از هوا سرازیر کردیده روان میشود
بر روی زمین مانند سیل پس فرو میگیرد هموارای و بلندی و دشت و کوه
و بیابان و غیر بیابانرا از مزارع و بساتین تا حدی که می پوشاند نور آفتابرا
بسبب کثرت و انبوهی که دارد و در وقت رفتن بفرمان الهی از روی زمین
برخواسته اوج میگیرد و با این همه کثرت که نور آفتابرا می پوشاند در ساعتی
از نظر غایب میشود که گویا هرگز نبوده پس اگر میبود این از آنجمله که ساخته میشود و مصنوع
می بندند بدستیاری مردمان و اینچنین آمدن و در ساعتی کوه و دشترا و بیابانرا فرو

کردن



کرفتن و انکثرت نور آفتابرا پوشانیدن و باز در ساعتی رفتن و بر طرف
شدن اگر بدست مردم میبود بقوت دو بازوی ایشان حاصل میشد
که همه بود آنجا ممکن بود که جمع شود و بهم رسد این نوع الحیوان بکثرت و از
مردم دیگر در چندین سال هیچ بود که انمیان برخواسته شود پس این اوردن
و بردن ممکن نیست که بدست مردم باشد در تحت قدرت ایشان داخل نه
پس بنابرین استدلال کن بهمین حال بر آن قدرتی و احسان بعد برینکه
سنگین رهاجز نمیکرداند او را هیچ چیزیکه هم برخیزد پیش نعمت کامله او سهل
و آسانست و بسیار دشوار نیست چیزی بر قدرتش که در جنب قدرت باهرهٔ او
چیزی بسیار نموده بر بعضی دشوار کردد پس بدانکه بغیر از آفریدگار عالم که
قادر علی الاطلاقست دیگریرا قدرت نیست برین حالی که در ملخ مذکور شد
فانه هو الحی القیوم القدیر علی کل شیء تامل خلق السمک ومشاکلته للامر الذی
قدر ان یکون علیه فانه خلق غیر ذی قوائم لانه لا یحتاج الی المشی اذ کان مسکنه
الماء وخلق غیر ذی رئة لانه لا یستطیع ان یتنفس وهو منغمس فی اللجة وجعلت له
مکان القوائم اجنحة شدادا یضرب بها فی جانبیه کما یضرب الملاح بالمجاذیف
من جانبی السفینة وکسی جسمه قشورا متانا متداخلة کتداخل الدروع والجواشن
لتقیه من الآفات فاعین بفضل حسن فی الشم لان بصره ضعیف والماء یحجبه
فصار یشم الطعم من البعد البعید فینتجعه والا فکیف یعلم به وبموضعه واعلم
ان من فیه الی صماخیه منافذ فهو یعب الماء بفیه ویرسله من صماخیه
فیتروح الی ذلک کما یتروح غیره من الحیوان الی تنسم هذا النسیم تامل کن و
ملاحظه نمای آفرینش این ماهی را و مناسب بودنش مر آنحالیرا که مقدر
شده است که بر آنحال باشد و ببین که خلقتش چگونه موافق همان حالیست

که از برای او مقدر شده پس بدرستیکه از انجمله یکی اینکه ماهی آفریده شده
بی قوایم که ندارد پایها که بدانها بر پای ایستد زیرا که احتیاج ندارد براه رفتن
بر روی زمین بنابر اینکه مسکنش آبست و هرگاه که جایش در میان آب باشد
و در خشکی زندگانی کردن نتواند چه احتیاج براه رفتن دارد تا صاحب قوایم
باشد و دیگر آفریده شده بی شش که ماهی شش ندارد زیرا که نمیتواند که نفس را
باندرون کشیده بیرون آورده در حالتی که او فرو رفته باشد در اندرون
آب ژرف پس چونکه آفریدن شش از برای تنفس است و حال آنکه تنفس ماهی در
اندرون آب ممکن نیست بنابرین بر مقتضای حکمت از برای او این آلت آفریده
نشد و کرامت کرده شده از برای او بجای قوایم بالها سخت که میزند بآن بالها که
در دو طرفش است و بدین وسیله آبرا بتندی و جلدی از دو جانب پس پشت هر جا که
خواهد میرود همچنانکه میزنند کشتیبانان بآن پاروهائی که دارد این دو طرف
کشتی تا بدین وسیله کشتی را با بلبان و جلدی به پیش حرکت کنند و دیگر پوشانیده
شده تنش به پوستهای استواری که در توی هم رفته است همچو در توی هم رفتن
آهن پارههای زرهها و جوشنها اگر این فلوس نیز از برای او که با جوشنی کرده
تا اینکه نگاهدارد این فلوس که بمنزله جوشن است او را از آفات و بلیات بعد
از این مددش کرده اند بدانکه زیاد فی حسی در بوییدنش که قوت شامه اش را قوی
کردانیدند زیرا که بصرش ضعیف است و آب مانع او میشود از دیدن پس بنا
بر اینکه شامه اش قویست بدین حال که بوی خودش را از دور یافته بدین سبب میرود
بطلب خورش بجائی که بوی آنرا در یافته واگر با وجود ضعف باصره و حجاب آب
قوت شامه اش قوی نبود پس چگونه علم بهم میرسانید بخورش و بجائی که خورش
در آنجا بود و چون میدانست که روزیش در کجاست تا آنرا طلب کرده معاش

میکند داینند

میکند داینند پس درین وقت حالش تباه بوده و دیگر بدانکه از آنجاکه فرما
اوست تا آنجاکه دو سوراخ گوش است منفذ چند هست بی او فرو میبرد آنرا بدر
و سر داده بیرون میکند از دو سوراخ گوشش پس راحت می یابد غیر او از جانوران
دیگر با فرو بردن و بیرون کردن این نسیم که هواست فکر الان فی کثرة نسله و ما خص
به من ذلك فانك ترى في جوف السمكة الواحدة من البيض ما لا يحصى كثرة
والعلة في ذلك ان يتسع لما يغتذي به من اصناف الحيوان فان اكثرها تاكل السمك
حتى ان السباع ايضا في حافات الاجام عاكفة على الماء ايضا كي ترصد السمك فاذا
مر بها خطفته فلما كانت السباع تاكل السمك والطير ياكل السمك والناس ياكلون
السمك والسمك ياكل السمك كان من التدبير فيه ان يكون على ما هو عليه من الكثرة
فکر کن اکنون در بسیار بودن نسل ماهی و آن حالتی که مخصوص کردیده است بوی
از این کثرة نسل پس بدرستیکه تو میبینی در شکم یک ماهی از آنقدر تخم که آنرا شمردن
نمیتوان از بس که بسیار است و علت و حکمت در این کثرت اینست که وسعتی پیدا
شود در روزی از برای جانورانی که خورش و پرورش آنها ماهیست از این اصناف
جانوران چه بدرستیکه اکثر آنها ماهی میخورند و از این ممر معاش میکنند تا این
غایت که درندگان در اطراف و کنار نیستانها همچنانکه کمین جانوری دیگر میکنند
همچنین رو بآب کرده در لب آب می ایستند تا اینکه بیابند ماهی را پس همین که ماهی
از پیش ایشان میگذرد در حال میربایندش چونکه همچه بودند درندگان ماهی
خورند و مرغان نیز ماهی میخورند و آدم نیز ماهی میخورد و ماهی نیز ماهی میخورد
بنابر این از تدبیر در این باب این بود که باشد ماهی بر آن روشی که حالا هست بر آن روش
از کثرت و مقتضای حکمت این بود که از یک ماهی چندین ماهی بهم رسد که از حد شماره فزون
باشد تا اینکه بسیار و فراوان باشد و بدین سبب وسعتی در معاش اصناف جانوران

ما را فی کرمدتی کوه شد پیدا شود فاذا اردت ان تعرف سعة حکمة الخالق وقصر علم
المخلوقین فانظر الی ما فی البحار من ضروب السمک ودواب الماء والاصداف و
الاصناف التی لا تحصی ولا تعرف منافعها الا الشیء بعد الشیء یدرکه الناس باسباب
تحدث مثل القرمز فانه انما عرف الناس صبغه بان کلبة تجول علی شاطئ البحر فوجدت
شیئا من الصنف المسمی الذی یسمی بالحلزون فاکلته فاختضب خطمها بدمه فنظر
الناس الی حسنه فاتخذوه صبغا واشباه هذا مما یقف الناس علیه حالا بعد حال
وزمانا بعد زمان پس هر گاه خواهی که بدانی و بشناسی وسعت حکمت آفریدگار
و کوتاهی علم مخلوقین و محیط نبودن علم بنده بجمیع حکم و مصالحی که در آفریدهای
صانع حکیم است پس نگاه بسوی آنچه که در دریاها است از انواع ماهیها و جانوران
آبی و صدفهای بیشمار و صنفهای بسیار که بیرون است از حد و اندازه که شمرده نمیشود
و شناخته نمیشود منافع آنها که هر یک چه منفعت و خاصیت دارند مگر که کم کم در
ایام و عبور شهور و اعوام که در می یابند مردم از بوسیله و سببهائی که حادث
میشود مانند این قرمز که رنگ قرمزی است بدستی و دانستگی حکایت چنین است
و غیر این نیست که شناختن مردم رنگ را از سبب این بوده که روزی سگی میگشته
لب دریا پس یافت آن سگ در آن وقت چیزی را از جنس آن حیوانی که نامش حلزون است
پس آن جانور را گرفته خورد پس رنگین شد سر و بینی و پوزه آن سگ بخون آن جانور
پس نظر کردند مردم بخوبی آن رنگی که از آن خون پیدا شد پس آن را ادبه ساختند از
خون آن جانور رنگی که آن قرمز است و چیزهای دیگر که مانند اینها است از آنچه واقف
میشوند مردم بر آن در حالی بعد از حالی و زمانی بعد از زمانی که بمرور
ایام بتجربه معلوم میشود قال المفضل وحان وقت الزوال فقام مولای الی الصلوة
وقال بکر الی غدا ان شاء الله فانصرفت وقد تضاعف سروری بما عرفنیه مبتهجا بما

منحنه



خفاح

منحنه حامدا لله علی ما اتانیه فبت لیلتی مسرورا مبتهجا گفت مفضل رحمه الله که چون
آن رسید که آفتاب از نصف النهار برگردید پس برخاست مولای من علیه السلام بنماز و گفت
که زودتر بیا بنزد من فردا اگر خواسته باشد پس بازگشتم از خدمت آنحضرت در حالتی
که زیاد شده بود شادی من بسبب آن معارفی که مولای من بمن شناسانیده بود خرم
و شادمان بآنچه که در بارهٔ من ارزانی داشته بود و ستایش کنان خدا را بر آنچه که
بمن داده بود پس بسر بردم آن شب را خوشحال و شادمان خرم و خندان تا صباح بعون الله
وحسن توفیقه تمام شد مجلس دوم و تمام امید که ترجمه مجلس سیم و چهارم نیز باتمام رسد

جلد سیم بمنه وجوده

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

قال المفضل فلما کان الیوم الثالث بکرت الی مولای فاستوذن لی بالدخول فدخلت
فاذن لی بالجلوس فجلست فقال علیه السلام الحمد لله الذی اصطفانا ولم یصطف علینا
اصطفانا بعلمه وایدنا بحلمه من شذ عنا فالنار مأویه ومن تفیأ بظل دوحتنا
فالجنة مثویه گفت مفضل پس چونکه روز سیم شد بزودی شتافتم بخدمت
مولای خود پس دستوری خواستند از برای بداخل شدن پس از دستوری
یافتن داخل شدن بخدمت آنحضرت پس دستوری داد مرا بنشستن پس از اذن
یافتن نشستم پس آنحضرت علیه السلام نخست شروع بستایش پروردگار کرده گفت
که همه سپاسها و آفرینها می زیبد خدا را که برگزید ما را از میان خلق بر اهل
عالم که جمیع را پیرو ما کرد مانند و برگزید بر ما دیگری را بر ما گزید ما را بمقتضای
علمش و میدانست که ما سزاوار اصطفا بودیم و قوت داد ما را بحلمش که
هر چه میکنیم بتایید او میکنیم یا اینکه معنی اصطفانا بعلمه وایدنا بحلمه اینست
که برگزید ما را بعلمش یعنی از علم خود بما داد که علم لدنی است وعلمناه من لدنا

علما اشاره باین علمست چنانچه در احادیث اصحاب عصمت سلام الله علیهم
وارد شده است که خدا را دو علمست یکی از آن دو علم بانبیا و اوصیا ارزانی
داشته و یک علم را مخصوص خود ساخته و فوت ما را بعلمش یعنی ما را بعلم خود
دستگیری کرده از علم خود بما ارزانی داشته که هر چه میکنیم باین علم میکنیم هر که
رو کردان شد جدا شد از ما پس آتش دوزخ جای اوست فویل له ثم ویل له و هر که نگاه
کرد در سایه درخت ما که نبوتست و بما پناه آورده بیروی ما میکند پس بهشت
جای اوست فطوبی له ثم طوبی له قد شرحت لك یا مفضل خلق الانسان وما دبر
به و تنقله فی احواله و ما فیه من الاعتبار و شرحت لك امر الحیوان و انا ابتدئ
الان بذکر السماء والشمس والقمر والنجوم والفلك واللیل والنهار والحر والبرد
والریاح والجواهر الاربعة الارض والماء والهواء والنار والمطر والصخر والجبال
والطین والحجارة والمعادن والنبات والنخل والشجر وما فی ذلك من الادلة والعبر
بتحقیق که شرح کردم از برای تو ای مفضل آفرینش انسان را و آنچیزهائی که تدبیر
کرده شده بود انسان با آنها و برگردیدن او از حالی بحالی در چند حالی که دارد و
بیان کردم آنچه را که بود در وی از عبرت گرفتن و آگاه شدن و ثانیا شرح
کردم از برای تو حال حیوانرا و گوش دار که من ابتدا میکنم اکنون بتو بذکر
این آسمان که می بینی و این آفتاب و ماه و ستارگان و گردش آنها و این شب و روز
و گرما و سرما و بادها و این جواهر چهارگانه که زمین و آب و هوا و آتش
این ابر آمدن و باریدن و باز رفتن و صاف شدن هوا از ابر و این کوهها با سنگهای
عظیم و این گل و سنگ و کانها و روییدنیها و درخت خرما و دیگر درختها این همه که گوید
شد ذکر میکنیم با آنچه که در اینهاست از دلیلها و عبرتها که صاحب هوش از آن
آگاه و بینا میگرداند و بعد از آگاهی بکلام هدایت نظام ربنا ما خلقت هذا باطلا

گویا



گویا میگرداند فکر فی کون السماء وما فیه من صواب التدبیر فان هذا اللون اشد
الالوان موافقة للبصر وتقویة حتی ان من صفات الاطباء لمن اصابه شیء اضر ببصره ادمان
النظر الی الخضرة وما قرب منها الی السواد وقد وصف الحذاق منهم لمن کل بصره الاطلاع
فی اجانة خضراء مملوة ماء فکر کن در رنگ این آسمان که میبینی باکبودی و این رنگ از روی
تدبیر و حکمت حکیم قدیر که چگونه این رنگ موافق مصلحتست چه بتحقیق که این رنگ
سخت ترین رنگهاست از روی موافق بودن چشم را و قوت دادن نور وی را که از میان
رنگها این رنگ بغایت موافق چشمست و سخت قوی میگرداند نور وی را تا آنکه
از جمله این نشانها که طبیبان داده اند و میدهند از برای کسی که درد دیده باشد
باو بچیزی که گزنده و آسیبی رسانده باشد بچشمش اینست که با نکس نشان داده
گویند که پیوسته نگاه کند بجانب سبزی و آنچه که دیگر نزدیک باشد از سبزی بسوی سیاهی
و بسبب این تدبیر از آن ازاد نجات نور باصره اش قوت گیرد و بتحقیق که نشان داده
گفته اند حاذقان از طبیبان از برای کسی که کند شده باشد چشمش اینکه نگاه
کند آنکس در تغار سبزی که پر از آب باشد تا آنجا که چشم او را بصلاح آورد پس در
میان رنگها رنگی که کمال موافقت بچشم داشته بهتر از رنگ سبزی که بسیاهی
زند نیست که رنگ باتفاق همه از برای چشم بغایت خوبست فانظر کیف جعل الله
تعالی ادیم السماء بهذا اللون الاخضر الی السواد لیمسك الابصار المتقلبة علیه فلا
ینکاء فیها بطول مباشرتها له فصار هذا الذی ادرکه الناس بالفکر والرویة
والتجارة یوجد مفروغا منه فی الخلقة حکمة بالغة لیعتبر بها المعتبرون و یفکر فیها
الملحدون قاتلهم الله انی یؤفکون پس ببین که چگونه گردانیده است خدای بزرگ
منزه این روی آسمان را نمودار است باین رنگ سبز مایل بسیاهی و همچو ساخته
است که در نظرها کبودی می نماید تا اینکه نگاه دارد این رنگ نور این چشمهائی را

کرهر کوه بوده بروی آسمان تا بسبب این تدبیر آسیبی و افسرهگی بهم نرسد و آن
چشمها بسبب مدام نگاه کردن و دقت نمودن مباشر شدن و نگریستن آن چشمها روی
آسمان را کر هر صاحب چشمی از اول عمر تا آخر نظرش همیشه بجانب آسمان می افتد پس بعضی
این رنگها اگر بر رنگ دیگر میبود لاجرم چشمها از کثرت دیدن افسرده گردیده ضعف
تمام بقوت باصره راه می یافت پس حکیم علی الاطلاق جل شانه بنا بر مقتضای
حکمت و مصلحت روی آسمان را باین رنگ خاص که بغایت موافق چشم و مقوی نور
است ملوّن کرده بود تا اینکه ابصار ذوی الابصار در لیل و نهار از آفات مصون
بوده با نوار معروف باشد پس که بدین همین رنگی که آزاد دریافته اند مردم بفکر و تدبیر
و کار بردن تجربه که طبیبان با حذاقت و دانایان با مهارت باندیشه دور بین و تجربه
فطنت قرین یافته اند که همچو رنگی موافق چشم و مقوی نورش است پس همچو چیزی که
حصول آن بفکر و تجربه و تحصیل الآلات حالا چنین گردیده است که از آن می یابند وی
بپسند که ساخته و پرداخته شده است در خلقت که خالق عالم روی آسمان را بدین رنگ
آفریده بنا بر حکمت بالغه کامله که اقتضای این میکرد که روی آسمان ملوّن بدین رنگ
باشد تا اینکه عبرت گرفته آگاه شوند بسبب دیدن این خلقت با حکمت عبرت گیران
و آگاهان صاحب هوش و فکر کنند در این خلقت ملحدان سرگردان و در هر جانب سالکان
که خدا ایشان را عترا بکشد و خوار و ذلیل ایشان گرداند که بچه روش برگردانیده شده اند
از طریق مستقیم و انجا سلوک آن راه باطل با اعوجاج که الحاد است اختیار کرده اند
و با وجود این خلقت ظاهره و این حکمت باهره انکار صانع حکیم میکنند و در همین
رنگ نیلگون آسمان که سرچشمه دیده اهل بینش و عرفانست نظر نمیکنند تا اینکه ابصار
این قوم نادان از سبیل انکار و طغیان خلاصی یافته بکحل الجواهر انقیاد و اذعان
منوّر گرداند اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و فکر فی طلوع الشمس و غروبها لاقامة

دولتی



دولتی النهار و اللیل فلولا طلوعها لبطل امر العالم کله فلم یکن الناس یسعون فی معایشهم
و یتصرفون فی امورهم و الدنیا مظلمة علیهم و لم یکونوا یتهنون بالعیش مع فقدهم
لذة النور و روحه فالارب فی طلوعها ظاهر مستغنی بظهوره عن الاطناب فی ذکره
و الزیادة فی شرحه بل تامل المنفعة فی غروبها فلولا غروبها لم یکن للناس هدوء
و لا قرار مع عظم حاجتهم الی الهدوء و الراحة لسکون ابدانهم و جموم حواسهم و انبعاث
القوة الهاضمة لهضم الطعام و تنفیذ الغذاء الی الاعضاء ثم کان الحرص یستحملهم من مداومة
العمل و مطاولته علی ما یعظم نکایته فی ابدانهم فان کثیرا من الناس لولا جثوم هذا
اللیل لظلمته علیهم لم یکن لهم هدوء و لا قرار حرصا علی الکسب و الجمع و الادخار ثم
کانت الارض تستحمی بدوام الشمس بضیائها و یحمی کل ما علیها من حیوان و نبات فکر کن
ای مفضل در بیرون آمدن آفتاب و باز فرو رفتنش که پیوسته در طلوع و غروبست
از برای برپای داشتن این دو نوبت روز و شبست که روز آمدن و شب رفتن و باز
که نوبت [illegible]
شب آمدن و روز رفتن بسبب این طلوع و غروبست پس اگر نبود طلوع آفتاب همیشه
شب میبود هر آینه برهم میخورد حال این عالم همه اش پس دیگر نبودند این مردمان بدین
حال که توانند سعی کنند و بگردند در طلب معیشتشان و تصرف کنند در کاروبار
و احوالشان و کجا میتوانستند که بکار و بار خود بپردازند در حالتی که دنیا تیره و تار
باشد بر ایشان و دیگر نبودند اینچنین که گوارائی و آسایشی داشته باشند بزیستن
و زندگانی کردنشان در دنیا بلکه مدام عیش بر ایشان تیره و تار بود از زندگانی خود
محظوظ نبودند اینحال بود با وجود نداشتن ایشان لذت روشنائی و راحت را که
در اینوقت از این لذت و راحت محروم بودند پس آن فایده و منفعتی که در طلوع آفتاب
ظاهر است و بسبب ظهوری که دارد مستغنی است از بسط دادن سخن در ذکرش و افزودن
کلام در شرحش بلکه تامل کن آن منفعتی را که در غروب آفتاب و بنگ ملاحظه کن

کرچه منفعتهای عظیم مترتبات بر غروب وچه مفاسد که از عدمش بهم میرسد
وآنچه بر یافتن شرح وبیان محتاج است که پس اگر غروب آفتاب نمیبود وهمیشه
روز میبود نبود مردمرا در آنوقت آرامیدن وقراری که متصل در حرکت بوده آرام وقرار
نداشتند با وجود عظیم بودن احتیاجشان بسوی آرامش واسایش از برای ساکن شدن
بدنهاشان وجمع شدن وآرام گرفتن حواسشان وبرانگیختن قوت هاضمه برای هضم
کردن طعام وجاری کردانیدن غذا بجانب اعضا چه ضروراست که مردمان بعد از
حرکت بسیار وفراغ از کار وبار آرام گیرند ودیگر حرکت نکنند وپاره بیاسایند تا آنکه
جوارح وحواس ایشان ساکن کردیده از کار باز مانند وبیاسایند تا بدین سبب قوت
هاضمه بکار خود مشغول کردیده طعام را در معده هضم کند وصافی آنرا که سبب [illegible]
بدنست بجانب اعضا بفرستد تا بدل ما یتحلل کردیده نکذارد که بدن بتحلیل رود پس از این
همچو بود که این حرصی که مردمانراست میخواست که همیشه ایشان در کار باشند ویکجا
ننشینند پس این حرص ایشانرا برداشته وامیدهای ایشانرا از دهکند ملازمت عمل و
دور ودراز کشیدن آن بر ایشان چیزی که عظیم میکردید آسیب وکزند آن در بدنهای ایشان
بحیثیتی که ابدان ایشان از کار وبار بسیار وتردد بیشمار بغایت ضعیف ونحیف کردیده
میکاهید تا بحدی که منجر بهلاکت میشد چه بتحقیق که بسیاری از مردم بدین حالند
که اگر نه انداختی شب ظلمت خود را بر سر ایشان ومانند مرغی بر سر ایشان اگر
نمیخوابید در روز بر بال ظلمت اگر ایشانرا نمیکرفت هر آینه نبود ایشانرا آرامی وقرار
ومیخواستند که پیوسته درکار باشند بواسطهٔ حرصی که دارند بر پیدا کردن وذخیره
کردن مال پس بیچنین مردم همین که شب میشود وجهان تیره وتار میگردد ونمیتوانند
که حرکت کنند ولا علاج آرام میگیرند که اگر شب نمیبود از غایت حرص متصل در تردد بودند
وبدین سبب ضررهای عظیم با بدان ایشان راه می یافت پس از آن مفسده دیگر اینکه

همچو



همچو بود که این زمین کرم کردیده میتفسید بسبب دایمی بودن آفتاب بواسطهٔ اینکه روشنی
وپرتو آفتاب در آنوقت همیشه بر روی زمین می افتاد وهرکز بر طرف نمیشد وبدین
سبب زمین بغایت کرم کردیده میتفسید چه بکر تفسیده میپخت هرچه که بر روی زمین
از جانداران ورستنیها پس در هنکام تعیش بغایت مشکل بود فقدرها اقتضت حکمته و
تدبیره ان تطلع وقتا وتغرب وقتا بمنزلة سراج یرفع لاهل البیت تارة لیقضوا حوائجهم ثم یغیب
عنهم مثل ذلك لیهدؤا ویقروا فصار النور والظلمة مع تضادهما منقادین متظاهرین علی
ما فیه صلاح العالم وقوامه پس بنا بر چنین تقدیر کرده آفتابرا خدای عالم حکمت
وتدبیرش که علی الدوام طلوع میکند در وقتی تا جهان ظلمانی نورانی کردیده مردم بکار
سازی خود مشغول کردند وباز غروب میکند در وقت دیکر تا عالم نورانی
ظلمانی کردد ومتمردین از حرکت باز مانده بیاسایند بمانند چراغی که آنرا برداشته
بلند کنند در وقتی از برای جماعتی که در خانه باشند تا اینکه مردم آن خانه بروشنائی
آن چراغ حاجتهای خود را بر آورند وکارهائی که دارند بسازند پس از آن چراغ
از نظر ایشان برداشته غایب سازند بوقت دیکر که وجودش در کار نباشد تا
اینکه اهل آنخانه آرام وقرار کرفته بیاسایند پس بفرمان خدای عالم این نیر اعظم
بجای چراغیست که کاه می آرند وکاه میبرند تا اختلال بنظم عالم واحوال بنی آدم
راه نیابد پس کردیده این نور وظلمت با وجود اینکه ضد همند واز یکدیگر بغایت
دورند وهیچ نحو مناسبتی ونزدیکی میان ایشان نیست ومی بایست که اگر موجود
باشد ظلمت همیشه معدوم باشد یا بر عکس با وجود این حال کردیده اند مطیع وفرمان
بردار امر حکیم قدیم واز یکدیگر جدا نمیشوند وپشت بپشت هم داده ممد ومعین یکدیگر کردیده
اند بر حصول آنچه که در آنست صلاح این عالم ونظامش از آن فواید ومنافعی که در طلوع
آفتاب وغروبش مذکور شد ثم فکر بعد هذا فی ارتفاع الشمس وانحطاطها لاقامة هذه

الازمنة اربعة من السنة وما في ذلك من التدبير والمصلحة ففي الشتاء تغور الحرارة
في الشجر والنبات فيتولد فيهما مواد الثمار ويستكثف الهواء فينشو منه السحاب و
المطر ويشتد ابدان الحيوان وتقوى وفي الربيع تتحرك وتظهر المواد المتولدة في الشتاء
فيطلع النبات وتنور الاشجار ويهيج الحيوان للسفاد وفي الصيف يحتدم الهواء
فتنضج الثمار وتتحلل فضول الابدان ويجف وجه الارض فتتهيأ للبناء والاعمال وفي
الخريف يصفو الهواء وترتفع الامراض وتصح الابدان ويمتد الليل فيمكن فيه
بعض الاعمال لطوله ويطيب الهواء فيه الى مصالح اخرى لو تقصيت لذكرها لطال فيها
الكلام وديگر فكر كن بعد ازين در بلند شدن آفتاب وپست شدنش كه گاه
بلند شده در نصف النهار بسمت الرأس ميايد وباز مرتبه مرتبه پست ميشود
تا بحد محاذات روی مواجه ميرسد وباز ميل بارتفاع ميكند تا بحد اول ميرسد
كه هست بحال از برای برپای داشتن اين چهار زمان از سال كه اينچهار فصل است
كه اگر گردش آفتاب درين ارتفاع وانحطاط مختلف نميبود اين چهار فصل از سال
حاصل نميشد واين ارتفاع وانحطاط اگر سبب وجود اين چهار فصل است ملاحظه
كن با آنچه كه در وجود اين منفعت از آن تدبير ومصلحتی كه حكيم قديم تعالی شانه
در وجود اين چهار فصل قرار داده كه صلاح عالم وانتظام امور بنی آدم برين فصول
منوطست ونبی از حكم ومصالحی كه بوجود هر يك مربوطست پس در فصل زمستان
كه آفتاب در غايت انحطاط است وبدين سبب هوا بغايت سرد ميشود بر ميگردد
حرارت از بيرون وجای ميكند در اندرون درخت وآنچه كه از زمين ميرويد پس بدين
سبب بهم ميرسد وجمع ميشود در اندرون درخت ونبات ماده آن بار وبرهائی كه ازين
هم وحاصل ميشود از ميوههای لذيذ گوناگون وگلهای رنگارنگ موزون وديگر
كشف ومنجمد ميگردد هوا درين فصل بسبب برودت هوا ابخره وادخنه مرتفعه در هوا

حصول ...

باهم



باهم آمده جمع ميشود زيرا كه كار برودت جمع كردن وباهم آوردن اجزای مختلفه است
پس بدين سبب پيدا ميشود از هوا ابر وباران وبرف كه بوقت احتياج در كارهاست و
ديگر درين فصل بسبب برودت سخت ميگردد بدنهای حيوان از انسان وغير انسان
وقوت پيدا ميكند وبرودت نميگذارد كه مواد بدن بتحليل رود ودر فصل بهار
كه آفتاب از انحطاط ميل بارتفاع كرده بحد اعتدال ميرسد وبدين سبب شدت
برودت كم گرديده هوا ميل بگرمی ميكند جنبش بهم ميايد وهويدا ميشود آن مادهها
كه بهم رسيده پخته بود در زمستان پس نمودار شده پس علفها از زمين ميدميد
وشكوفه ميكنند درختان ميوه دار وظاهر ميشود گل از ميان خار وبا آشوب ميايد
حيوان از برای جفت شدن وجستن زياده ودر فصل تابستان كه نيّر اعظم بارتفاع
عالم بسمت الرأس كه غايت ارتفاعست ميرسد بدين سبب هوا بغايت گرم ميگردد پس بسبب
كمال حرارت نضج يافته ميرسد ميوهها وبتحليل ميرود مادههائی كه زيادتی مادهها
كه زيادتی كرده بود در بدنها اگر اگر حرارت آن فضول را از بدن جدا كرده برطرف نكند
منجر بامراض ميگردد ودرين فصل ميخشكد روی زمين پس بسبب خشكيدن آماده ميگردد
از برای بنا نهادن وعمارت وكارهای ديگر ودر فصل پائيز كه آفتاب از ارتفاع
ميل بانحطاط كرده بحد اعتدال ميرسد صاف ميشود هوا وگرما كم ميشود وبر ميخيزد
از ميان مردمان بيماريها وصحيح ميگردد بدنها ودراز ميشود شب كه ميتوان در شب
كرد كارها را وبواسطه درازی كه دارد ولطيف وخوب ميشود هوا درين فصل
در شب پس درين چهار فصل كه از ارتفاع وانحطاط آفتاب حاصل ميشود از
مصالح وفوايد اينست كه گفتم با مصلحتهای ديگر اگر بنهايت ميرسانيدم ذكر آن مصالح
وميخواستم كه همه را از اول تا باخر ذكر كنم هر اينه بطول ميانجاميد سخن در بيان آن
مصالح پس آنچه شنيدی باد انا تمصالح بود نزد همه فكر الان في تنقل الشمس في

البروج الاثنی عشر لاقامة دور السنة وما فی ذلک من التدبیر فهو الدور الذی تقع به
الازمنة الاربعة من السنة الشتاء والربیع والصیف والخریف ویستوفیها علی
التمام وفی هذا المقدار من دوران الشمس تدرک الغلات والثمار وتنتهی الی
غایاتها ثم تعود فتستانف النشوء والنمو لانه یأتی السنة مقدار مسیر الشمس من الحمل
الی الحمل فبالسنة واخواتها یکال الزمان من لدن خلق الله العالم الی کل وقت
وعصر من غابر الایام وبها یحسب الناس الاعمار والاوقات الموقتة للدیون فی الاجارات
والمعاملات وغیر ذلک من امورهم وبمسیر الشمس تکمل السنة ویقوم حساب الزمان
علی الصحة فکر کن اکنون در نقل وحرکت کردن آفتاب درین دوازده برج از برای
بر پای داشتن گردش سال وآنچه درین باب از تدبیر حکیم که آفتاب بامر خالق
قدیم هر ماهی از برجی ازین دوازده برج بحرکتی که خاصهٔ اوست از مغرب بمشرق ببرج
دیگر نقل میکند تا سیر او درین دوازده برج تمام کرده یکسال تمام میشود که اگر چنین
نمیبود که آفتاب درین دوازده برج حرکت نمیکرد هر آینه سال باخر نمیرسید و این
چهار فصل بتمام وکمال حاصل نمیشد پس همین گردیدن آفتاب درین دوازده
~~برج حرکت نمیکرد هر آینه سال باخر نمیرسید واین چهار فصل بتمام وکمال حاصل~~
~~نمیشد پس همین گردیدن آفتاب~~ درین دوازده برج از مغرب بمشرق آن دور درست
کرده رست و تمام میگردد بسبب این دور این چهار زمان از سال که زمستان و بهار
و تابستان و پاییز است و همین دور تمام وکمال میرساند این چهار فصل را و در همین
مقدار از گردیدن آفتاب میرسد حاصلها از جو و گندم وغیر آن و میوه‌ها
و همه منتهی میشوند بان نهایتی که دارند پس از آخر شدن باز عود کرده از سر
میگیرند نشو و نما را پس آفتاب عالمتاب بامر ملک وهاب از برجی ببرجی که
منتقل نمیشد و سیر خود درین دوازده برج تمام نمیکرد هر آینه سال باخر

نمیرسید



نمیرسید واین چهار فصل از سال حاصل نمیشد آیا نمی بینی که این سال مقدار راه
سیر کردن آفتاب است از حمل تا بحمل که همین مقدار از سیر او یکسال است و فصل بهار
مقدار زمان سیر کردن اوست در سه برج شمالی که حمل و ثور و جوزا است و مقدار
سیر کردن او در سه برج شمالی دیگر که سرطان و اسد و سنبله است فصل تابستان
فصل پاییز مقدار زمان سیر اوست در سه برج جنوبی که میزان و عقرب و قوس
است و فصل زمستان مقدار سیر اوست در سه برج جنوبی دیگر که جدی و دلو و
حوت پس بهم رسیدن سال با این چهار فصل از سیر کردن آفتاب درین بروج دوازده
گانه که منافع بسیار و فواید بیشمار برین حصول مترتب است که اگر سال نمیبود آن منافع
مفقود بود پس بوسیلهٔ همین سال و امثالش از شهور و ایام و ساعات چیزی که معلوم میشود
این زمان و اندازه آن معین میشود از آن وقتی که آفریده خدای قدیم این عالم را
تا هر وقتی و عصری که می آید و میگذرد از روزگار که در هر عصری حساب کرده میگویند
که از آن وقت تا حال هزار سال یا دو هزار سال گذشته یا هزار ماه یا هزار ساعت
مانند آن و بسال و احوالش حساب میکنند مردم عمرهای خود را و وقتهای را که قرار داده
معین میکنند از برای دیون و اجارات و معاملات وغیر آن از کارها که دارند
و حال آنکه بسبب سیر کردن آفتاب درین دوازده برج کامل میگردد و درست میشود حساب
زمان از سنین و فصول اربعه پس دریافتی که چقدر از حکم و مصالح مترتب است بر سیر کردن
آفتاب درین دوازده برج که اگر چنین نبودی آن مصالح بفعل نیامدی و بس از منافع
که بظهور میپیوندد انظر الی بزوغها علی العالم کیف دبّر ان یکون فانها لو کانت تبزغ فی
موضع من السماء فتقف لا تعدوه لما وصل شعاعها ومنفعتها الی کثیر من الجهات
لان الجبال والجدران کانت تحجبها عنها فجعلت تطلع فی اول النهار من المشرق فتشرق
علی ما قابلها من وجه المغرب ثم لا تزال تدور وتغشی جهة بعد جهة حتی تنتهی الی المغرب

فتشرق على أسرعنها في أول النهار فلا يبقى موضع من المواضع إلا أخذ بقسطه من المنفعة
فيها والأرب التي قدّرت له ولو تخلفت مقدار عام أو بعض عام كيف كان يكون حالهم
بل كيف كان يكون لهم مع ذلك بقاء أفلا ترى كيف كفى الناس هذه الأمور الجليلة التي لم
تكن عندهم فيها حيلة فصارت تجري على مجاريها لا تعتلّ ولا تتخلف عن مواقيتها لصلاح
العالم وما فيه بقائه نظر کن بسوی آن غروب شدن و نور دادن آفتاب و تابیدنش
بر این عالم که چگونه تدبیر کرده است که هست تابیدنش بدین روش که از مشرق طلوع شده
مرتبه مرتبه بر عالم می‌تابد تا بمغرب فرو میرود که هیچ چیز از شعاع او بی‌بهره نمیماند و ببین
که این تدبیر چگونه موافق حکمت و مصلحت است پس اگر دست که آفتاب بامر الهی اگر هیچ
میبود که طلوع شده می‌تابید بر عالم در حالتی که میبود در یک موضعی از آسمان پس در همان
موضع که می‌ایستاد و از آنجا تجاوز نمیکرد بموضع دیگر که مثلا در طلوع و غروب مانند
بنات النعش یا سهیل میبود هر آینه نمیرسید در این وقت شعاع آفتاب و منفعتش به
بسیاری از جهتهای بسیار از اطراف عالم در این وقت از تابیدن شعاع بهره اعظم بی‌بهره بود
زیرا که این کوهها و دیوارها و عمارتهای عالیه در این هنگام همه بودند که مانع و حایل
میشدند آفتاب را از اینکه بتابد بر آن زمینهائی که در سایه اینها بود پس منافعی که بر تابیدن
آفتاب مترتب است در آن زمینها معدوم بود پس بنابر مقتضای حکمت حکیم و مصلحت
عمیم گردانیده شد آفتاب بدینحال که طلوع میکند در اول روز از جانب مشرق پس
عالم را روشن کرده می‌تابد بر هرچه که در برابرش است از طرف مغرب که برابر روی اوست
پس از آن پیوسته و متصل میگردد و فرو میگیرد و غروب میگیرد جهتی را بعد از جهتی و سمتی را
بعد از سمتی و هرجا که سایر است شعاع آفتاب بر آن افتد و آنجا که آفتاب ظاهر میکرد
پس مرتبه مرتبه میگردد و فرو میگیرد تا اینکه باز میگردد بجانب مغرب پس بدین
سبب نور داده می‌تابد بر هرچه که پوشیده شده بود از روی در اول روز پس بنابر این باقی

نمیماند



نمیماند هیچ موضعی از مواضع مگر اینکه میگیرد بهره خود را از آن منفعتی که آفتاب و
می‌تابیدن آن فایده که مقدّر شده است از برای او از تابیدن آفتاب که اگر تابیدن نخواهد با
و اگر تقدیر بفرض تخلّف میکرد این آفتاب مقدار سالی یا پاره از سال که در بلاد نمی
تابید چگونه میبود در این وقت حال اهل عالم و چون میگذشت روزگار بنی آدم بلکه
چگونه میبود مردمانرا با اینحال زیستن و بچه روش زندگانی میکردند چه حال که
بر سر ایشان می‌آمد پس نمی‌بینی که چگونه جمع کرده شده است خاطر مردم و از برای ایشان
در پرداخته شده است این کارهای بزرگ عظیم از بیرون آوردن آفتاب و تابیدنش
بر همه جا این چنان کارهائی که نبود نزد ایشان در این کارها هیچ چاره و تدبیری و
نمیتوانستند که این کارها را بکنند و تدبیر خود از قوّت بفعل آورند پس بیرهان خدای عالم
کرده بدرستی است این آفتاب بدینحال که پیوسته جاریست بر آن مجاری و مداراتی که از او
که هرگز علّتی و شکستی پیدا نمیکند که از جریانش باز دارد و تخلّف نمیکند از آن وقتهائی که
از برای او قرار داده اند که متّصل در گردش است از برای صلاح عالم و حصول آن فواید
منافعی که در آنهاست بقای عالم و بنی آدم استدلّ بالقمر ففيه دلالة جليلة تستعملها العامة
في معرفة الشهور ولا يقوم عليه حساب السنة لأنّ دوره لا يستوفي الأزمنة الأربعة
ونشوء الثمار وتصرّمها ولذلك صارت شهور القمر وسنوه تتخلّف عن شهور الشمس
وسنيها وصار الشهر من شهور القمر ينتقل فيكون مرة بالشتاء ومرة بالصيف استدلال
کن بماه و اختلاف و اشکال او و نقصان و زیادت با مصالحی که در این منزلت
بر قدرت کامله صانع تدبیر جلّ قدسه و ببین که این اختلاف و اوضاعی که در ماه قرار
داده چگونه موافق حکمت و مصلحت است پس در وی قرار داده دلالتی بزرگ و نمایان و علامتی
روشن و نمایان که بکار میبرند از عامّه مردمان و کافّه انسان در دانستن ماهها
که از ابتدای طلوع شدن ماه بشکل هلالی تا باز عود با آن شکل کند این یکدور و ابتدای ماه است

میکنند و بسبب این معنی بهم باز ماند بسیاری از اوقات کارها را از تجارات و معاملات
و زراعات و ادای دیون و غیر آنها و از عبادات مثل صوم و اوقات حج که دادن
باین معین میشود چنانچه آیهٔ کریمهٔ یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس
والحج از این خبر میدهد پس با این اختلاف اشکالات قمر مردم میدانند حساب ماهها
و فایده میدهند که هر کاه بر او د چه ماهی باید کرد که اگر چنین نمیبود این فواید عظیم و این
مصالح جسیم مفقود بود و نیز ایستاده است بر حساب ماه حساب سال که حساب سال
حقیقی کسی بر حساب ماه موقوف باشد بلکه سال الحقیقی عبارتست از تمام کردن
آفتاب دور خود را در دوازده برج و همچنین است که از ربیع الاول تا بربیع الاول
دیگر که این یکی و دوازده ماه در حقیقت یکسال تمام باشد و حساب سال بر حساب
ماه باشد تا آن مصالحی که بر سال الحقیقی مترتب میشود بر این نهج مترتب شود زیرا که
این دو ماه وفا نمیکند و نمیرسد با این چهار ماه که چهار فصل است و بتمام و کمال
نمیرساند پیدا شدن و رسیدن میوه‌ها و حاصلها و چیدن و آخر شدن آنها
و حال آنکه سال الحقیقی عبارتست از آنست که چهار فصل بتمام و کمال حاصل شود
بار سیدن جمیع میوه‌ها و حاصلها که همه رسیده و آخر شوند و در سال دیگر نشو
نما را از سر کیرند و اما سال شمسی که عبارتست از آمدن آفتاب ببرج حمل تا باز عود
بان برج کند وفا با این چهار فصل میکند بار سیدن و آخر شدن میوه‌ها پس معلوم
شد که حساب سال بر ماه نه ایستاده و یکدو ماه را در حقیقت سال نمیکویند
و هر یکرا فواید بسیار جداکانه و بواسطهٔ همین است که کردیده است ماههای قمری
و سالهای قمری که تخلف میکند از ماههای شمسی و سالهای شمسی که ماه قمری عبارتست
از نمودار شدن ماهست بشکل هلالی تا باز عود بان شکل کند که زمان عود سی
روز است یا بیست نه موافق نمی آید با ماه شمسی که عبارتست از زمان بودن آفتاب

در هر جا



در هر جای ازین دوازده برج چه مدت مکث آفتاب مثلا در برج حمل و ثور سی و یکروز
است و در برج جوزا سی و دو روز است و زمان ماه قمری زیاده بر سی روز نیست و نیز
زمان سال قمری که عبارتست از دوازده ماهست تخلف میکند از زمان سال شمسی
که از ابتدای آمدن آفتاب ببرج حمل تا باز برسد بان برج و سال قمری کم می آید
از سال شمسی بده روز و بیست ساعت و چیزی و باز بواسطهٔ همین است که کردیده
است ماههای قمری بدین حال که هر ماهی از ماههای قمری میکردد از فصلی بفصلی
پس واقع میشود که یکمرتبه بزمستان می افتد و مرتبهٔ دیگر بتابستان مثلا محرم و ربیع
الاول باعث آن که کاهی بزمستان می افتد و کاهی بتابستان بخلاف ماههای
شمسی که هرکز از وقت خود تخلف نمیکند مثلا اینکه مکث آفتاب در هر یک برج
حمل و ثور همیشه سی و یکروز است و در برج جوزا سی و دو و این سه ماه شمسی همیشه
در فصل بهار است و هرکز بوقت دیگر نمی افتد و همچنین مدت مکث آفتاب در برج
دیگر بر این قیاس است که در بعضی نیز سی و یکروز است و در بعضی بیست و هشت که از
زمان خود نمیکذرد پس همچنین است که حساب سال و ماه شمسی بر حساب سال
و ماه قمری باشد و فوایدی که بر آن مترتب است بر این نیز مترتب است و با وجود یکی احتیاج
بوجود دیکری نباشد بلکه در هر یک فواید و مصالحیست که در دیکری نیست که اکر
نباشد آن مصالح بحصول نمی انجامد و آن فواید ترتب نمی یابد چنانچه بعضی از آن از
پیش کذشت فكر في انارته في ظلمة الليل والارب في ذلك فانه مع الحاجة الى الظلمة
لهدؤ الحيوان وبرد الهواء على النبات لم يكن صلاح في ان تكون الليل ظلمة داجية
لا ضياء فيها فلا يمكن فيه شيء من العمل لانه ربما احتاج الناس الى العمل بالليل لضيق
الوقت عليهم في بعض الاعمال في النهار او لشدة الحر وافراطه فيعمل في ضوء القمر اعمالا شتى
لحرث الارض وضرب اللبن وقطع الخشب وما اشبه ذلك فجعل ضوء القمر معونة للناس

تنگی بودن وقت برایشان بر کردن پارهٔ کارها در روز که آن کار را بشب می اندازند بواسطهٔ

علی معایشهم اذا احتاجوا الی ذلک وانسا للسائرین وجعل طلوعه فی بعض اللیل دون
بعض ونقص مع ذلک من نور الشمس ضیاءه لکیلا ینبسط الناس فی العمل انبساطهم
بالنهار ویمتنعوا من الهدوء والقرار فیهلکهم ذلک وفی تصرف القمر خاصة فی مهله
ومحاقه وزیادته ونقصانه وکسوفه من التنبیه علی قدرة الله خالقه المتصرف له
لصلاح العالم ما یعتبر به المعتبرون فکر کن در این نور دادن ماه در میان تاریکی شب
با آن فایده و منفعتی که در این نور دادنست و ببین که بقدرت قاهره قدیر علیم و حکمت
باهره صانع حکیم عز اسمه چگونه نور با ظلمت که ضد همند جمع شده ملاحظه کن که این
نور در میان این ظلمت چون بر مقتضای مصلحت واقع شده که وجودش بغایت در
بایستست چه بتحقیق که حال اگر اینچنین است که احتیاج بظلمت هست از برای آرام گرفتن
حیوان و سرد شدن و معتدل بودن هوای آنچه از زمین بر میآید اما با وجود اینحال که احتیاج
بظلمت هست بنوع صلاحی و خوبی در اینکه بوده باشد این شبها تاریکی بغایت تاریک
هیچ روشنی نباشد در میان آن تاریکی که باین سبب ممکن نباشد در شب کردن هیچ
کاری و تاریک بوده شب باین غایت که هیچ کار نتوان کرد موافق مصلحت نبود زیرا که
حال و حکایت چنین است که بسیار بوده که محتاج شده اند مردم باینکه بشب کار
کنند بواسطهٔ اینکه در روز فرصت کردن آن کار نداشتند بواسطهٔ شدت گرما و
از حد تجاوز کردن گرمی هوا که در روز چنانکه هوا بغایت گرمست کار کردن نمیتوانند
پس شب که شد میکنند در روشنائی ماه بسیاری از کارها که در روز درست نمی
بود مثل زمین شکافتن و زراعت کردن و خشت زدن و چوب بریدن و مانند
آنها از کارهای دیگر که در مهتاب بجای آورند پس بنا بر مقتضای حکمت و
مصلحت گردانیده شده است روشنائی اینماه یکمددی از برای مردم بر تحصیل چیزهائی
که معاش کنند بآنها اینست که بمدد روشنائی ماه آن کارها را میکنند در وقتی که

محتاج



محتاج بآن شوند و دیگر که مایه شده است این روشنائی ماه بلکه انس و دلجوئی
از طلعت اینماه تنهایان قطع بیابان میکنند و در شب ظلمانی بمشعل اینماه نورانی طی
مسافت کرده بغایت میرسند که اگر چنین نمیبود و شب بغایت تیره و تار میبود لا
جرم کردن کارها بشب در وقت احتیاج ممکن نبود و شبگیر کردن در نهایت
عسر و اشکال بود و دیگر بنا بر مقتضای حکمت گردانیده شده است ماه بدین
حال که نمودار شدنش در پارهٔ از شبهاست و در پارهٔ دیگر نمودار نیست و چنینش
نساخته اند که همیشه از اول شب تا باخر نمودار باشد و کم کرده شده است نورش
با وجود اینحال از نور و روشنی آفتاب که در دنیا مثل نور آفتابش نکرده اند تا اینکه
از هم وانشوند و بسیار نکوشند و از حد نگذرانند مردم در کردن کارها بشب
همچو آن انبساط و کوششی که در کارها بروز میکنند و تا اینکه اباء و امتناع نکنند
از آرامیدن و بیکجا قرار گرفتن و آسودن که هلاک میکرد ایشانرا اگر انبساط بشب
آرام نگرفتنست پس اگر اینچنین نبود و همیشه از اول شب تا باخر مهتاب می بود یا
اینکه طلوع کردن و بودن ماه در پارهٔ از شب چنین نبود که نورش مثل نور آفتاب
نبود لا جرم نبود در هیچ وقت مردم را آرامی و قراری در آن کارهای ضروری که بشب
می انداختند و از غایت حرصی که مردمراست شبرا تا صباح بنور در کار بوده اند باد
پارهٔ از شب نمودار نشد و در روشنی مثل روز میکرد بلکه مردم بکار در باد خود مشغول
که به آرام و قرار نداشتند و از حرکت و تردد امتناع نمیکردند و باین سبب ضررهای
عظیم بابدان ایشان راه یافته منجر بهلاکت میگردید پس خدای عالم بنا بر انتظام
حال بنی آدم این تدبیر را چنین آفرید که در پارهٔ از شب نمودار است و در پارهٔ دیگر
نمودار نیست و با وجود اینحال نورش را از نور نیر اعظم ناقص و کم کرد تا آن
مصالح مذکوره را فوت بفعل آید و راه این مفاسد مزبوره مسدود کرد و تعالی

شانه و عظم برهانه در خصوص همین تغییر یافتن و بر گردیدن ماه از حالی بحالی
در مهل و محاق و زیادت و نقصان و کسوفش همیشه بر یکحال نیست بلکه ابتدا نمودار
میشود بشکل هلالی که محاقش است بعد از آن مرتبه مرتبه نورش زیاد میشود تا
برتبه بدر میرسد که حد کمالش است پس از آن شروع در نقصان میکند و مرتبه
مرتبه نورش کم میشود تا بحد محاق میرسد که ایام تحت الشعاعست که در این ایام
در اصل نمودار نیست و باز بشکل هلالی نمودار شده عود میکند برتبه اول و در بعضی
اوقات منکسف گردیده باز منجلی میشود پس در همین تغییر یافتن ماه بتغییرات یا بحالهای
مختلف واگاه گردانیدن بر قدرت خدای عالم که آفریننده اوست و بر گرداننده
اوست از حالی بحالی و تغییر دهنده اوست باین تغییر خاص از برای صلاح عالمیان
تنبیهی که عبرت گرفته اگاه میشوند باین تنبیه آنانکه عبرت میگیرند و از تنبیه متنبه
اگاه میگردند پس هر صاحب هوشی که بچشم اعتبار نظر کند در اختلاف اوضاع قمر و
تبدل حالات این نیر اعظم اصغر که موجب انتظام مصالح عالمست اگاه میگردد بر
کمال قدرت پروردگار حکیم عز اسمه و میداند که قدیم عز اسمه و میداند که صانع
قدیر حکیم این جرم اعظم اکرما هست آفریده شده و بر یکحال قرارش نداده و بتغییر
حالات مختلف مبدل گردانیده و تا احوال عالم و امور بنی آدم منتظم بوده سلسله
انتظام از هم نگسلد الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین فکر یا مفضل
فی النجوم و اختلاف سیرها فبعضها لا تفارق مراکزها من الفلک و لا تسیر الا
مجتمعة و بعضها مطلقة تنتقل فی البروج و تفترق فی مسیرها فکل واحد منها یسیر
سیرین مختلفین احدهما عام مع الفلک نحو المغرب و الاخر خاص لنفسه نحو المشرق
کالنملة التی تدور علی الرحا فالرحا تدور ذات الیمین و النملة تدور ذات الیسار
و النملة فی ذلک تتحرک حرکتین مختلفتین احدهما بنفسها فتتوجه امامها و الاخری

مستکره



مستکرهة مع الرحا تجذبها الی خلفها فکر کن ای مفضل در این ستارگان و مختلف
بودن سیرهاشان پس پاره از آنها در سیر کردن چنین اند که جدا نمیشوند از همان مرکزها
و جایگاهی که دارند از فلک و سیر نمیکنند مگر بهیئت اجتماعی که در سیر کردن از یکدیگر
جدا نمیشوند مثل بنات النعش که هفت ستاره اند و غیر آنها که شش ستاره است نظام آن
و در میان این شش ستاره ستاره بسیار قرار گرفته است که در نظر خفی مینماید
غیر اینها از نامهای منازل قمر و بروج دوازده گانه و از آن جمله و مثل صورتی
که حکمای یونان توهم کرده اند از اجتماع هر چند ستاره یکجا پس این چنین کواکب را
که از مرکز خود جدا نشوند و فلک آنها را بهیئت اجتماعی بگرداند کواکب ثوابت گویند
و پاره دیگر از ستارگان در سیر کردن مقید اجتماع نیستند و سیرشان بر خود است
که سیر میکنند در دوازده برج و از برجی ببرج دیگر میآیند و از یکدیگر جدا میشوند و در سیر
که دارند و هیچ نیست که سیرشان باهم باشد با اینکه در بروج بیکنهجی سیر کنند بلکه
هر یک را جداگانه سیریست در بروج دوازده گانه مانند زهره و مشتری و غیر آن از
کواکب سیاره پس هر یک از ستارگان سیاره چنین است که سیر میکنند دو قسم از سیر که بر
خلاف یکدیگر است یکی از آن دو سیر سیریست عام که مخصوص آن نیست که سیر میکند
با فلک از مشرق بجانب مغرب که فلک اعظم که حرکتش از مشرق بمغربست و در قرب
شبانروزی یکدور را تمام میکند این ستاره سیاره را نیز بحرکت شبانروزی از
مشرق بجانب مغرب میگرداند چنانچه می بینیم که کواکب از مشرق بیرون آمده بمغرب
فرو میروند و سیر دیگر از آن دو سیر که کواکب سیاره است سیریست که خاصه خودش
است که سیر میکند از مغرب بجانب مشرق و بدین حرکتی که خودش دارد در بروج و منازل
که از برجی ببرجی و از منزلی بمنزلی نقل میکند همچو آن مورچه که بر گرد
سنگ آسیای گردان پس آن آسیا میگردد بدست راست و آن مورچه میگردد و حرکت

میکند بدست چپ و آن مورچه درین حالت حرکت میکند در روش حرکت کردن که
برخلاف یکدیگر است یکی از آن دو حرکت حرکتی است که آن مورچه بخودی خود می
کند پس رو بپیش خود داده و بهمان نسق که پیشتر او راست حرکت میکند و در آخر حرکت
مجبوری است که آن گوسفند آسیا میکرد و با آن مورچه بهمان حرکت را میکرد و حرکت دیگر از
آن دو حرکت حرکتی است که با چاد همراه آسیا میکند و آن حرکت باختیار مورچه نیست
که آسیا او را بی کشیده بدست راست میگرداند و حرکت خودش برخلاف این حرکتست
پس حال این کواکب سیاره در حرکت کردن نیز اینچنین است که از مشرق بمغرب بسبب
حرکت فلک و حرکت از مغرب بجانب مشرق حرکتی است که خاصهٔ خودش است برخلاف
ستارگان ثوابت که حرکت همه بحرکت فلکست و هیچیک را حرکتی که خاصهٔ او باشد نیست
فاسئل الزاعمين بان النجوم صارت على ما هي عليه بالاهمال من غير عمد ولا صانع لها ما منعها
ان يكون كلها ثابتة او يكون كلها منتقلة فان الاهمال معنى واحد فكيف صار يأتي
بحركتين مختلفتين على وزن وتقدير ففي هذا بيان ان تسيير الفريقين على ما يسيران عليه
بعمد وتدبير وحكمة وتقدير وليس باهمال كما يزعم المعطلة پس سؤال کن از آنجماعت
که این گمان دارند که این ستارگان گردیده اند بهمان حالی که حالا هستند از آن اهمال
بسبب اهمال و فرو گذاشت کردن بدون اینکه بر این حال بودن ایشان ناشی شده
باشد از قصد و تدبیر کسی تا اینکه صانعی مر این ستارگان را باشد که ایجاد کرده
باشد از روی علم و حکمت بلکه از پیش خود بهم رسیده اند و مصنوع صانع حکیم
و مسخر قادر کریم نیستند پس از این گروه عاطل که اعتقاد باطل دارند سؤال کرده
بگوی که چه چیز مانع شده این ستارگان را از اینکه بوده باشند همه آنها ثابت
و ثابت یا اینکه بوده باشند همه آنها منتقل و سیار و هر گاه که مصنوع و مسخر صانع
نباشند و حال آنکه طبیعت کوکبیت در همه یکیست و قاسر و مانع که تخصیص نفت

مفقود

مفقودات لاجرم می بایست که کواکب همه بر یکحال باشند که ثوابت باشند یا همه
سیار زیرا که مهمل و خودروی بودن و ناساختن و تدبیر ناساختن و فرو گذاشت
کردن یکمعنی و یکروش است و هر چه اینچنین است بر یکحالست نه بر حالات متعدده
وجهات مختلفه و بر تقدیر و فرض که بر حالات متعدده باشد انتظام و اتساق نخواهد
داشت و از هرج و مرج خالی نخواهد بود پس بنا برین چون میتوانند که یکرو همه
بدینمنوال که بیاد و حرکت مختلف داده کواکب را بیک وزن و تقدیری که با وجود
مختلف بودن آن دو حرکت در ثابت و سیار بودن مر ایشان مشتمل باشد بر اندازه
و تقدیر خاصی که از آن اندازه مقدر تجاوز نکنند و تا بکسر موئی و مقداری پیش نشد
که هر یک را بر آن حرکت مخصوص و اطوار کی ممکنست که از اهمال بحال همچو چیزی سر
زند پس در همین عدم امکان بیا بینات و دلیل ثبت تایان بر اینکه سیر کردن
این دو گروه از ستارگان بر همان نهجی که سیر میکنند بر آن نهج نیست مگر بعمد و تدبیر
صانع خبیر و بحکمت و تقدیر حکیم مدبر است و بنحو اهمال و فرو گذاشت نیست همچنانکه
گمان طایفهٔ معطله است که این جماعت بدین سوال اعتماد کرده اند با اهمال و قایل نیستند
بوجود صانع متعال و این عالم علوی را با این اجرام عظام و زیب و زینت تمام و این
عالم سفلی را با این اتساق و انتظام خالی میدانند از فریدکار حکیم علام انهم الا
كالانعام بل هم اضل سبيلا فان قال قائل ولم صار بعض النجوم راتبا وبعضها منتقلا
قلنا انها لو كانت راتبة لبطلت الدلالات التي يستدل بها من تنقل المنتقلة ومسيرها
في كل برج من البروج كما قد يستدل على اشياء مما يحدث في العالم بتنقل الشمس و
النجوم في منازلها ولو كانت كلها منتقلة لم يكن لمسيرها منازل تعرف ولا رسم يوقف عليه
بمسير المنتقلة منها بتنقلها في البروج الراتبة كما يستدل على سير السائر على الارض
بالمنازل التي يجتاز عليها ولو كان تنقلها بحال واحدة لاختلط نظامها وبطلت

المادب منها السايغ لقائل ان يقول ان كينونتها على حال واحدة يوجب عليها
الاهمال من الجهة التي وصفنا في اختلاف سيرها وتصرفها وما في ذلك من المادب
والمصلحة ابين دليل على العمد والتدبير فيها يعني اگر بگوید گوینده واین سؤال
کند که از برای چه کرده است بعضی از ستارگان ثابت که از مرکز خود جدا نمیشو
وبعضی دیگر منتقل وسیاره که میگردد در بروج ومنازل وچرا جمیع کواکب
ثوابت یا همه سیاره نگردیدند وحکمت در این اختلاف چیست میگوییم در جواب
سؤال این قایل بدرستی واستیکه این ستارگان اگر میبودند همه راتب وثابت
که در میان ایشان در اصل ستارهٔ سیاره نبود هر آینه باطل میشد و بر هم میخورد در
وقت آن دلالات وعلاماتی که استدلال میکنند بآنها از گردیدن ستارگان گردنده
وسیر کردن ایشان در هر برجی از بروج دوازده گانه همچنانکه کاه استدلال
میکنند بر چیزهای چند از آنجمله که حادث میشود در عالم بگردیدن آفتاب و
ستارگان سیاره در منازلی که دارند واز حالاتی که شمس وقمر وسایر ستارگان
سیاره را عارض میشود بسبب گردیدن در بروج ومنازل از اجتماعات وقرانات
ومقابلات وتثلیثات وتربیعات وتسدیسات وبیوتات ومثلثات
وشرفات وهبوطات واوجات وحضیضات وانعقد بین وجوزین وغیر آنها
از حالات دیگر که دانایان وصدر نشین وپیشوایان دور بین در جا بینی نشان داده
تعیین کرده اند که از این حالات مذکوره استدلال کرده خبر میدهند از چیزهایی
که در عالم کون وفساد حادث میشود وبهر یک از آن حالات ماضیه پی میبرند
بجدو شاریها از امور مستقبله از اقبال وزوال دولت وشوکت وعروض
توجه نکبت وسعادت وشقاوت در ولادت ورنج وخسران در تجارت ومعاملت
وغیر آن از ما لکان در عالم امکان پس کواکب اگر همه رواتب میبودند ودر بروج





ومنازل منتقل وسیاره نمیبودند هر آینه این حالات وعلامات بر هم میخورد و
مصالحی که بر وجود آن علامات مترتبست در نبوت مفقود بود واگر میبود همه
ستارگان منتقل وسیاره که در میان ایشان یاره ثوابت نمیبود لا جرم نبود در بن
هنگام از برای سیر کردن ایشان منازلی که شناخته شود ونه نشانی که موقوف
بدان بهرسد زیرا که حال وحکایت چنین است وعبر این نیست وموقوفی که بسیر کرد
ستارگان منتقله حاصل میشود وحصول این وقوف نیست مگر بسبب گردیدن
آن ستارگان در برجهای ثابت که نشان هر یک از آن برجها اجتماع ستارهٔ ثابت
ساکن که هرگز از هم جدا نمیشوند چنانچه نشان برج حمل سیزده ستارهٔ ثابت ساکن
که از اجتماع آن ستارگان صورت گوسفندی که دو شاخ داشته باشد بهم رسیده
است وپیش آن گوسفند بطرف مغرب وپس بجانب مشرق وپشت آن بطرف شمال
ودو پایش در جنوب وبعقب خود نگاه میکند ونشان برج ثور اجتماع بیست و
ستاره است بر صورت کاوی که از نافش بریده وحصد کرده باشند وسر را به
پیش انداخته باشد وپیش او بطرف مشرق وپس بجانب مغرب ونشان
جوزا اجتماع هیجده ستاره است بر صورت دو کودک برهنه که دست بگردن یکدیگر
کرده باشند وهر دو سر آن دو کودک در طرف شمالست ومشرق وپاهای ایشان بطرف
مغرب وجنوب وهمچنین سایر بروج ومنازل هر یک نشانی دارد که از اجتماع
چند ستارهٔ ثابته بهم رسیده است پس چونکه بروج ومنازل راتب وساکنند و
نشانی دارند بدین سبب پی میبرند باحوال ستارگانی که سیر میکنند در بن بروج
ومیدانند که در گذشتن هر یک از ستاره از برجی ومنزلی ورسیدن او بمنزل
وبرج دیگر چه قدر راه وجه مانده است وبان منزل وبرج که رسید چه قدر
از مدت خواهد ماند وبا کدام از ستارهٔ دیگر ملاقات خواهد کرد وسقت

ملاقات چند خواهد بود و مدعاه هنوز بآن منزل نرسیده با کدام ستاره دوچار
خواهد شد و حال از سعدیت و نحوست چون خواهد بود همچنانکه استدلال
میکنند بر سیر کردن کسی که سیر کند بر بعضی زمین با آن منزلهائی که میکند در آنکس
بر آن منزلها و سبب اینکه آن منازل ساکنست و هر یک نشانی دارد و میدانند
که آنکس هر منزلی که رسید تا بمنزل دیگر چند فرسخ خواهد داشت و در فلان
منزل بسبب اینکه منزلیست مخوف و سهمناک از برجهت گذشته مکث نخواهد کرد
یا بسبب اینکه جاییست دلکش و منزلیست فرح بخش چند روزی مکث خواهد کرد
و دیگر میدانند که در هر منزل حال او چون خواهد بود فارغ چار شدن دشمنان
وقطاع الطریق یا ملاقات کردن دوستان و یاران مشفق و رفیق پس حال کواکب
ستاره باعتبار سیر کردن در منازل و بروج ثابته نیز بدینمنوالست که بسبب ثابت
و ساکن بودن این بروج و منازل و هر یک نشانی داشتن احوال سیر کواکب بنا بر دو
میدانند و از آنجا استدلال میکنند بر اموری که حادث میشود در عالم و اگر میبود
گردیدن و سیر کردن ستارگان بیکحال که همه در سیر کردن مثل هم میبودند هر آینه
در هم بهم میخورد نظام کواکب و احوال ایشان در سیر کردن منتظم و مضبوط نبود
و بروج و منازل از برای ایشان شناخته نمیشد و در ینوقت بر هم میخورد آن
منافع و مصالحی که قرار داده شده بود در ایشان و دیگر لازم می آمد که جایز باشد
گوینده را اگر بگوید بدرستیکه بودن این ستارگان بر یکحال واجب و لازم میکرد
بر ایشان اهمال را از همان جهتی که بیان کردیم از پیش و گفتیم که مهمل بودن و صانع
نداشتن کواکب لازم دارد و بر یکحال بودن ایشان از پس اگر همه کواکب مدبر
گردیدن بیکحال میبودند اختلافی در سیر ایشان نمیبود و هر یک در حرکت کردن مانند
دیگری میبود میرسید شخص را اگر در اینوقت بگوید که بودن این ستارگان



بدین روش دلالت بر این میکند که همه مهمل و خود روی و خود سر باشند و کسی
ایشان را نشناخته باشد و در فرمان کسی نباشند که اگر مصنوع و محض میبودند لابد
بایست که اختلافی در سیر ایشان باشد و هر یک را ایکوزنی و اندازه باشد که از آن
تجاوز نکند پس بنابر این هست در همین اختلاف سیر ستارگان و منفعتهای بودن ایشان
که همه یکروش نیستند بعضی ثابت اند و بعضی سیار و هر یک را وزنیست با مقدار یا
آنچه که دیگر در این اختلاف و تصرفات از منفعت و مصلحت پس هست در همین اختلاف
مشتمل بر مصلحت دلیلی که ظاهر تر این دلیلهاست که کمال دلالت دارد بر وجود علم و
قصد صانع و بکار بردن تدبیر در ایجاد این ستارگان زیرا که وجود این کواکب
عظام با این اختلاف با انتظام محالست که مهمل و خود روی بوده بی صنعت و علم
صانع علیم باشد و حصول این مصالح جسام از ملاحظه این اغاز و انجام ممتنع است
که بدون تدبیر و حکمت مدبر حکیم باشد والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا
له الخلق والامر تبارك الله رب العالمین تفکر فی هذه النجوم التی تظهر فی بعض
السنة وتحتجب فی بعضها کمثل الثریا والجوزا والشعرایین وسهیل فانها لو کانت
باسرها تظهر فی وقت واحد لم تکن فیها علی حیاله دلالات یعرفها الناس
ویهتدون بها لبعض امورهم کمعرفتهم الان بما یکون من طلوع الثریا والجوزا
اذا طلعت واحتجابها اذا احتجبت فصار ظهور کل واحد واحتجابه فی وقت غیر
وقت الاخر لینتفع الناس بما یدل علیه کل واحد منها علی حدته تفکر کن در همین
ستارگان که ظاهر میشوند در پارهٔ سال و باز پنهان میشوند در پارهٔ دیگر سال
که در تمام سال گاه ظاهر و گاه مخفی اند مانند ثریا و جوزا و آن دو ستاره که
یکی را شعرای یمانی گویند و دیگری را شعرای شامی و دیگر مانند سهیل و آنچه
که دیگر مانند اینها ست از ستارگان که در بعضی اوقات از سال ظاهر میشوند و بعضی

که چگونه بمقتضای مصلحت و حکمت جل شأنه از برای هر یک ازین ستارگان در
عرض سال وقت خاصی مقدر کرده که در آنوقت خاص ظاهر میشوند مانند ثریا
که وجوزا که آخر بهارات ظاهر میشود و شعرای یمانی در ماه دویم تابستان که
اسدات طلوع میکند و سهیل در ماه آخر تابستان که سنبله است نمودار میشود
و نیز از برای مدت ظهور هر یک از آنها وقتی معین شده و مردمان میدانند
که هر یک در چه وقت از سال ظاهر میگردد و در کدام وقت پنهان میشود و
چنین نکرده اند که همه یکجا در یکوقت ظاهر شوند و باز همه در یکوقت پنهان
شوند هیچ بدرستیکه این نوع ستارگان اگر میبودند بدین حال که همه آنها در
یکوقت ظاهر میشدند لاجرم نبود هیچیک را در میان این ستارگان بتنهائی دلالات
و علاماتی که آنها را مردم بشناسند و راه برند بسبب آن دلالات از برای بعض
کارهاشان هیچ آن معرفتی که حالا مردم راست بآن علامتی که میباشد از طلوع
کردن ثریا یا جوزا در آن وقت خاصی که طلوع میکند و نیز معرفتی که مردم راست
بآن نشانی که از پنهان شدن هر یک ازین دو ستاره است در آنوقتی که پنهان
میگردد و چونکه طلوع هر یک اوقاتی است معین که از آنوقت تجاوز نمیکند
بنابرین مردم طلوع آنرا در آنوقت دانسته نشان میکنند از برای کردن پاره کارها
و نیز بسبب اینکه میدانند که هر یک در چه وقت از سال پنهان میشود خفای
آنرا نیز در آنوقت نشان میکنند از برای پاره کارهای دیگر پس بنابر
مقتضای حکمت کرده است ظاهر شدن هر یک و پنهان شدنش در یکوقتی
که آنوقت غیر وقت ظاهر شدن و پنهان شدن آن ستاره دیگر است و هیچ نکرده
است که ثور و جوزا هر دو در یکوقت ظاهر شوند و باز هر دو در یکوقت پنهان
شوند بلکه از برای ظهور و خفای هر یک جداگانه وقت خاصی مقدر شده

تا اینکه





تا اینکه منتفع شوند مردم در کارهاشان بآن نشانهائی که داده می نماید بنا
بر آن نشانها هر یک از آن ستارگان بخصوصه که اگر همه در یکوقت از سال طلوع
میکردند و باز همه در یکبار پنهان میشدند نبود هیچیک را بتنهائی خاصیه نمود
شدن و پنهان شدن و مصالحی که بر طلوع و خفای هر یک مترتبست مفقود
بود و کما جعلت الثریا و اشباهها تظهر حینا و تحجب حینا لضرب من المصلحة کذلک
جعلت بنات النعش ظاهرة لا تغیب لضرب آخر من المصلحة فانها بمنزلة الاعلام التی یهتدی
بها الناس فی البر و البحر للطرق المجهولة و ذلک انها لا تغیب و لا تتوارى فهم ینظرون
الیها متی ارادوا ان یهتدوا بها الی حیث شاؤا و صار الامران جمیعا علی اختلافهما
موجهین نحو الارب و المصلحة و همچنانکه گردانیده شده است ستاره ثریا و امثال
آن از کواکب دیگر مثل سهیل و ثریا و جوزا و شعرا بدینحال که ظاهر شوند در وقتی
و محجوب و پنهان میگردند از نظر در وقت دیگر از برای حاصل شدن یکنوع از مصلحت
همچنین گردانیده شده است این هفت ستاره بنات النعش ظاهر و نمودار که هیچ وقت از
نظر غایب نمیشود از برای حصول نوع دیگر از مصلحت که مترتبست بر وجود او و ظهور
بنات النعش چه بدرستیکه این هفت ستاره بمنزله آن نشانها و کوههای عظیم
است که راه مییابند بدانها مردمان در بر و بحر در وقت راه گم کردن همچنین این
بنات النعش نشانیست مردمانرا از برای راههای مجهول نامشخص که در بیابان
یا دریا با وقتیکه سرگردان شده راه گم کنند این هفت ستاره را نشان کرده بدانسمتی که
مقصد است توجه میکنند و بدین وسیله راه بمقصد برده از آن سرگردانی نجات
می یابند و این حال بواسطه همین است که بنات النعش غایب نمیگردد و هیچ وقت از
نظر پوشیده و پنهان نمیشود و همیشه در یک سمت از افق که ما بین شمالست و مغرب
نمودار است لیکن گاه مرتفعست و گاه منخفض پس مردمان نگاه بجانب آن هفت ستاره

مخصوص کتابخانه مسجد اعظم قم
از کتابخانه خارج نشود

کرده و بمقصد میرسند هر وقت که راه گم کرده خواهند که راه برند بوسیلهٔ آنها
بسوی آن در این دو نوع از کواکب سعی که مقصد شان بود پس گردید این دو کار
با هم با وجود مختلف بودن در دائم الظهور بودن و نبودن با وجود اتحاد این هر دو
کار در این دو نوع از کواکب چنین گردید که گردش هر دو را برگردانیده اند بجانب
آن فایده و مصلحتی که بر وجود هر یک مترتب است و یکی را دائم الظهور گردانیدند بجهة
حصول فایده و دیگری را بر خلاف آن قرار دادن بنابر مصلحتی و روی هر یکی را بجانب
آن فایده و مصلحت برگردانیدن این دو امر مختلف را منتظم ساختن نیست مگر از
تدبیر صانع مدبر حکیم تعالی شأنه وعظم برهانه وفیها مآرب اخری علامات
ودلالات علی اوقات کثیرة من الاعمال کالزراعة والغراس والسفر فی البر
والبحر واشیاء مما یحدث فی الازمنة من الامطار والریاح والحر والبرد
وبها یهتدی السائرون فی ظلمة اللیل لقطع القفار الموحشة واللجج الهائلة
مع ما فی ترددها فی کبد السماء مقبلة ومدبرة ومشرقة ومغربة من العبر
فانها تسیر اسرع السیر واحثه و دیگر در وجود این ستارگان فواید و منافع دیگر هم
بغیر آنچه از پیش گذشت و آن فواید اینست که این ستارگان علامتها و نشانها و
راه نمایند مردمان را بر وقتهای بسیار از کارها همچو زراعت کردن و درخت نشاندن
و سفر کردن در بر و بحر و چیزهای دیگر از جمله آن چیزهائی که حادث میشود در این ازمنه
و روزگاران از بارانها و بادها و گرماها و سرماها و مردم میدانند که فلان ستاره که
طلوع کرد وقت زراعت یا وقت درخت نشاندن یا در وقت طلوع فلان
ستاره هنگام سفر بر است یا بحر و فلان ستاره که طلوع میکند وقت باریدن
باران یا هنگام وزیدن بادها ست و یا وقت گرمی یا سردی هواست و
دیگر بیاری و روشنائی همین ستارگان راه می یابند سیر کنندگان در راه

روان



روان در شب تیره و تار از برای قطع کردن و بریدن بیابانها و صحراهای وحشت
آمیز و این دریاهای پر شور هول انگیز پس این فواید عام و این مصالح جسام بر
وجود این اجرام عظام مترتبست با آنچه دیگر هست در گردیدن و آمدن و رفتن این
ستارگان در وسط السماء بحالات مختلفه که گاه رو بر پیش کرده می آیند و بازپشت
کرده میروند و گاه بجانب مشرق و گاه بطرف مغرب که هست در همین آمدن و رفت
کردن ایشان با این حالات مختلفه از عبرتها و تنبیهات که دانایان و صاحبان
هوش را آگاه میگردانند بر اینکه این گردیدن را گردانندهٔ هست که چنین اجرام عظام را
مسخر خویش گردانیده بدین سرعت میگرداند که می آیند و میروند و در مغرب
شبانروزی از مشرق بیرون آمده بمغرب فرو رفته باز از مشرق بیرون می آیند
و این نیست مگر از سرعت سیر چه بدرستی که حال این ستارگان در سیر کردن چنین
است که سیر میکنند سیر کردنی که در غایت سرعت و تندیست که هیچ سیری در سرعت
و تندی بسیر کواکب نمیرسد چنانچه گفته اند که بمقدار گامی که آدمی بمقدار آن
در فلک بمقدار هفتصد فرسخ حرکت میکند و نیز گفته اند که بمقدار اینکه انسان
تلفظ بلفظی کند چندین هزار فرسخ آفتاب حرکت میکند و سیرهای کواکب را بر قیاس آن
باید کرد پس صاحب هوش را تا این اجرام علویه را در وسط السماء در سیر کردن گاه
بدین حالات مختلفه در اقبال و ادبار و تشریق و تغریب و سرعت سیر می بیند
هر آینه عبرت گرفته بزبان اعتراف بدین مقال گویا میگرداند که سبحانک ربنا
ما خلقت هذا باطلا و ذلک تقدیر العزیز العلیم بعد از این کلام بلاغت نظام بیان
آن حکمت و مصلحتی که در دور بودن آفتاب و ماه و ستارگان است از ما کرده
فرموده اند که ارأیت لو کانت الشمس والقمر والنجوم بالقرب منا حتی یتبین لنا سرعة
سیرها بکنه ما هی علیه الم یکن ستخطف الابصار بوهجها وشعاعها کالذی یحدث

احیانا من البرق اذا توالت واضطربت فی الجو وکذلک ایضا لو ان اناسا کانوا
فی قبة مکللة بمصابیح تدور حولهم دورانا حثیثا لحارت ابصارهم حتی یخروا
بوجوههم آیا دیده و میدانی که اگر این آفتاب و ماه و ستارگان نزدیک بما میبودند
تا بحدی که ظاهر میشد مارا تندی سیرشان بهمان روشنی که هستند در واقع بر
این روش از سرعت سیر اما چنین نبود که در این وقت بنوعی دیده میشد بود هم
چشمها بسبب گرمی و افروختگی و شعاع آفتاب و ماه و ستارگان همچو آن حالتی
که در بعض اوقات حادث میشود در ابصار از درخشیدن برقها وقتی که در
پی یکدیگر بجهد و برافروزند در هوا پس ببینی که چه حال با بصار راه می یابد
پس هرگاه بسبب جستن برق و برافروختنش در پی یکدیگر خلل با بصار راه یابد
پس بطریق اولی آفتاب و ماه و ستارگان بما نزدیک میبودند بمرتبه که میدیدیم
یکنه سرعت ایشان و میدانستیم که هر یک در سرعت سیر بچه مرتبه است هر آینه
خللهای عظیم از گرمی و افروختگی و شعاع آنها با بصار راه مییافت و چشم جمیع
حیوانات از دیدن نور عاری و عاطل مانده نظام عالم و احوال بنی آدم مختل میگردید
و همچنین این احوال را اینطور قیاس کن بدینحال که چنین میبود که یک گروهی از آدمیان
میبودند در اندرون یک بارگاهی یا گنبدی که سقف و دیوارش مکلل و آراسته
باشد میبود بچراغ بسیار که همه را بترتیب نصب کرده برافروخته باشند و آن
گنبد آراسته بآن چراغان میگردیده باشند بدور ایشان گردیدنی بغایت تند
هر آینه در اینوقت نه چنین بود که حیران کرده بود و می ماند چشمهای ایشان
از دیدن آن چراغان و تند گردیدن و نزدیک بودن و تاب دیدن آن نداشتند
تا اینکه همه بروی خود بر زمین می افتادند و نمیتوانستند که سر بالا کرده نگاه
کنند پس همچنین آفتاب و ماه و ستارگان با این سرعت و تندی که در گردش اند

اگر



اگر با آدمیان نزدیک میبودند لاجرم حال انسان و سایر حیوان بحال آن
جماعتی می ماند که بوده باشند در زیر آنچنان مکلل بمصابیح و در این هنگام خللی
عظیم بحال بنی آدم راه یافتن که منتهی بتباهی حال ایشان فانظر کیف قدر ان
یکون مسیرها فی البعد البعید لکیلا تضر فی الابصار وتنکأ فیها باسراع التهابها
ولکیلا یتخلف عن مقدار الحاجة فی مسیرها وجعل فیها جزءا یسیرا من الضوء لیسد مسد
الاضواء اذا لم یکن قمر ویمکن فیه الحرکة اذا حدثت ضرورة کما قد یحدث الحادث
علی المرء فیحتاج الی التجافی جوف اللیل فان لم یکن شیء من الضوء یهتدی به لم یستطع
ان یبرح مکانه فتامل اللطف والحکمة فی هذا التقدیر حین جعل للظلمة دولة ومدة
لحاجة الیها وجعل خلالها شیء من الضوء للمآرب التی وصفنا پس ببین که چگونه
بر مقتضای حکمت چنین مقدر شده است که میباید بوده باشد محل سیر کردن
این کواکب در جایی که بغایت دور باشد تا اینکه مضرت وگزند راه نیابد در
ابصار و افروختگی بهم نرسد در چشمهای ذوی الابصار و دیگر ببین که چگونه مقدر
شده است که سیر کردن کواکب میباید که بیک سرعت و تندی باشد که سریعترین
و تندترین سرعتها باشد تا اینکه تخلف نکنند و باز نایستند از آن اندازه و
مقداری که مقرر شده است در سیرشان که هست که احتیاج بآن مقدار در نظام عالم و
دیگر گردانیده شده در این ستارگان یکقدری از روشنایی تا قائم مقام روشناییهای
دیگر گردیده همان جزء قلیل که چند روشنایی را در شب کند در وقتی که نباشد ماه
و ممکن باشد در همان اندک روشنایی حرکت و تردد کردن هرگاه که حادث شود
ضرورتی همچنانکه گاهی رو میدهد حادثه بر مردم که باید بسبب محتاج شود بانکه
برخیزد و از جای خود حرکت کند در میان شب پس اگر نمیبود هیچ چیزی از روشنایی
که راه یابد بسبب آن در شب تا هر آینه استطاعت و قدرت این نداشت که تواند

شبانه جایش پس تأمل کن و ملاحظه نمای این لطف و حکمتی را که بکار برده
شده است در این تقدیر و ببین که در حینی که گردانیده شد از برای ظلمت شب
یکنوعی و مدّتی بجهة حاجتی که بظلمت هست و در همان حین که از برای ظلمت نفعی
مقرّر شده که مانده شده است در میان ظلمت یکچیزی از روشنائی بواسطهٔ
حصول آن فواید و منافعی که بیان نمودم فكّر في هذا الفلك بشمسه وقمره ونجومه
وبروجه تدور على العالم هذا الدوران الدائم بهذا التقدير والوزن لأجل ما
في اختلاف الليل والنهار وهذه الأزمان الأربعة من التنبيه على الأرض وما
عليها من أصناف الحيوان والنبات من ضروب المصلحة كالّذي بيّنت وشخصت
لك آنفا وهل يخفى على ذي لبّ أنّ هذا التقدير مقدّر وصواب وحكمة من مقدّر
حکیم فکر کن در این فلك با آفتابش و ماهش و ستارگانش و برجهایش که میگردانند
بر دور این عالم اینچنین گردیدنی که دائم است و مدام دور کرده شوند با این تقدیر
و اندازه که مقرّر شده از برای دوران ایشان که از آن اندازه نه مختلف میکنند
و نه تجاوز و نه دخلی و شکستی بهم یابند که از کار باز مانند که این دوران مدام
با این تقدیر و سر انجام تمام نیست مگر از برای حصول آن فوایدی که مندرجست
در اختلاف این شب و روز و در اختلافی که این چهار فصل راست و همچنین خص
داد گردانیدن و بجنبش آوردن زمین و آنچه که بر روی زمینست از اصناف
حیوان و رستنی از اقسام آن مصلحت و انواع آن منفعتی که در اختلاف شب و روز
و اختلاف این چهار فصل است همچنانکه بیان کردم و مشخص گردانیدم از برای
تو حالا در این زودی و آیا پوشیده میماند بر صاحب عقلی اینکه اینچنین دوران
موزون با این فواید گوناگون تقدیری باشد درست قرار داده شده و صواب و
حکمتی باشد بکار برده شده از مقدّر حکیم و نداند که این چنین تقدیر و تدبیر با صواب

سرزده



سرزده از مقدّر علیم حکیم و مآب کلّا و حاشا انّ في خلق السموات والأرض
واختلاف الليل والنهار لآيات لأولي الألباب قال فإن قال قائل إنّ هذا شيء اتّفق
أن يكون هكذا فما منعه أن يقول مثل هذا في دولاب تراه يدور ويسقي حديقة
فيها شجر ونبات فترى كلّ شيء من آلته مقدّرا بعضه يلقى بعضا على ما فيه صلاح تلك
الحديقة وما فيها وبم كان يثبت هذا القول لو قاله وما ترى الناس كانوا قائلين
له لو سمعوه منه أفينكر أن يقول في دولاب خشب مصنوع بحيلة قصيرة لمصلحة
قطعة من الأرض أنّه كان بلا صانع ومقدّر ويقدر أن يقول في هذا الدولاب الأعظم
المخلوق بحكمة يقصر عنها أذهان البشر لصلاح جميع الأرض وما عليها أنّه شيء اتّفق
أن يكون بلا صنعة ولا تقدير لو اعتلّ هذا الفلك كما تعتلّ الآلات التي تتّخذ للصناعات
وغيرها أيّ شيء كان عند الناس من الحيلة في إصلاحه پس اگر گوید
گوینده که این گردش فلك با آفتاب و ماه و سایر ستارگان بچیزیست که اتفاق
افتاده که اینچنین شده نه اینکه از روی علم و صنعت و تدبیر صانع حکیم علیم باشد
بلکه همین اتفاق افتاده پس اگر کسی چنین گوید پس چه چیز مانع گردیده او را از اینکه
بگوید مثل همین سخن را در یك دولابی که دیده باشد آن دولابرا میگردیده باشد
و آب میداده باشد یك بوستانی را که در آن بوستان درختان و گل و گیاه بسیار
باشد پس نگاه کرده میدیده باشد هر چیزی از آلات آن دولابرا که اندازه اش را
درست قرار داده اند که اجزای ملاقات کرده در کار است بر آن نحوی که در آن
روش است صلاح آن بوستان و آنچه در آن بوستانست و در وقتی که مانع از
گفتن این سخن در چنین دولابی نباشد بچه چیز میتوانست که اثبات این سخن کند
اگر قایل این سخن بشد و میگفت که اینچنین دولابی از پیش خود بهم رسیده و چنین
اتفاق افتاده و کسی آنرا نساخته و چه چیزها میدیدی که مردمان با او میگفتند

اگر میشنیدند این سخن را از روی وجه مذمتها که او را میکردند و وجه تشنیعها که
بروی میزدند نه پس این معقولست که منکر شوند راکسانی اینکه بگویند در ماده
یک دولاب سهل چوبین که ساخته شده باشد بحیله و تدبیر کوتاه از برای مصلحت
یک قطعه از زمین اینکه این دولاب بی صانع و مقدرات که با وجود انکار این
سخن در باره چنین دولاب سهل با خود قرار این دهد و راضی شود باین سخن
که بگویند در ماده این دولاب اعظم که در غایت عظمت است که آفریده شده است با یک
حکمتی که قاصر است از دریافتن آن حکمت اذهان و عقول بشر که مخلوق شده از برای
صلاح تمام زمین و آنچه که در روی زمین است اینکه همچو مخلوقی بدین عظمت
تمام و با این مصلحت عام یکچیزیست که اتفاق افتاده است که چنین شده بی صنعت صانع
و بی تقدیر مقدری پس هرگاه بنحو اهمال و اتفاق راه نیابد در آن دولاب چوبین که
ساخته باشند بجهة مصلحت یک قطعه از زمین پس چگونه اهمال را میتوان نسبت باین کرد
در این دولاب اعظم که انتظام حال عالم و بنی آدم بدان منوطست و عارفان با هتمام از
ادراک کنه حکم و مصالح این اجرام عظام عاجزند اگر بر تقدیر فرض علتی و شکستی پیدا
میکرد این فلک که بدان سبب از کار ده باز میماند همچنانکه شکست پیدا کرده از کار
می افتد این اسباب و آلاتی که میسازند از برای پیشها و چیزهای دیگر همچو حادثه
بر فلک پیدا کردی میشمرد که علتی پیدا کرده از کار باز بماند چه چیز بود پیش مردمان
از حیله و چاره که میکردند در اصلاح فلک و بکدام چاره و تدبیر میتوانستند که باز
فلک در گردش آمده در کار باشد پس خدای اجل و اکرم بجهة انتظام امور عالم و مصالح
بنی آدم این چرخ اعظم را چنین آفریده که مدام در گردش است و هیچ نحوی خلل و شکست
در وی راه نیست و هر یک از کواکب و شمس و قمر در همان مجری و مداری که از برای ایشان
مقدر شده است در سیرند و با آنچه که مامورند در کار بوده تخلف نمیکنند و از آن حد

کم دارند



که ما را ندانیم که بگذرند و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم فکر یا مفضل
فی مقادیر النهار و اللیل کیف وضعت علی ما فیه صلاح هذا الخلق فصار منتهی کل
واحد منهما اذا امتد الی خمسة عشر ساعة لا یجاوز ذلک افرأیت لو کان النهار یکون
مقداره مائة ساعة او مائتی ساعة الم یکن فی ذلک بوار کل ما فی الارض من حیوان و نبات اما الحیوان
فکان لا یهدء و لا یقر طول هذه المدة فلا البهائم کانت تمسک عن الرعی لو دام لها
ضوء النهار و لا الانسان کان یفتر عن العمل و الحرکة و کان ذلک سینهکها اجمع و یؤدیها
الی التلف و اما النبات فکان یطول علیه حر النهار و وهج الشمس حتی یجف و یحترق
فکر کن ای مفضل در این اندازهای روز و شب که چگونه واقع شده بر همان روشی
که در آن صلاح این خلق و ببین که قرار دادن اندازه روز و شب چون بمقتضای
حکمت و مصلحت واقع شده پس گردیده منتهای هر یک از روز و شب در وقتی که
دراز شود تا پانزده ساعت که از آن تجاوز نمیکند در این مقدار نهایت درازی
هر یکست و موافق مصلحت اینست که چنین باشد و از این دراز تر نباشد نه بینی تو
خود دیده و میدانی که اگر چنین میشد که این روز میبود مقدارش صد ساعت یا دویست
ساعت میبود آیا نبود در آن وقت هلاک هر چه که در زمین است از جاندار و روییدنی
که در این وقت حال به همه تباه بود اما هر چه جاندار بود پس چنین بود که آرام نمیگرفت
و قراری نداشت در طول این مدت صد ساعت یا دویست ساعت و پیوسته در
تردد بود پس نه این جانوران بی زبان چرنده امساک میکردند از چریدن اگر
بردوام میبود از برای ایشان این روشنی روز و نه این آدمی دست میکشید از کار
کردن و حرکت کردن و بسبب حرصی که داشت مدام در حرکت و کار بود و بود همچو
که اینحال که متصل چریدن و پیوسته کار کردن بود زبون و ضعیف میکرد
جمیع بهائم و انسان را و بزودی نزار بیمار شان میساخت و آخر میکشانید

همه را باین حال که تلف شوند وچیزی از ایشان باقی نماند واما هرچه که حال این
روز بیدن بود پس آن خود چنین بود که بطول میکشید هرشش بودن گرمای
روز وشعاع وافروختگی افتاب تا اینکه بنحوی این باشد که میخشکید وباک می
سوخت وبدین سبب هرچه از زمین میرست بکمال نمیرسید وخشک میشد
وکذلک اللیل لو امتد مقدار هذه المدة کان یعوق اصناف الحیوان عن الحرکة و
التصرف فی طلب المعاش حتی یموت جوعا وتخمد الحرارة الطبیعیة من النبات حتی
یعفن ویفسد کالذی نراه یحدث علی النبات اذا کان فی موضع لا تطلع علیه الشمس
وهمچنین این شب اگر امتداد می یافت بمقدار این مدت که مدت درازی صد ساعت یا دویست
ساعت میبود لاجرم هیچ بود که مانع میشد این شب دراز این اصناف حیوانات را از انتشار
وبهایم از حرکت کردن وگردیدن در طلب معاش وروزی تا اینکه تا روز شدن
میمردند از گرسنگی ودیگر این نیز بود که فرو نشسته برطرف میشد از نبات آن حرارت
طبیعیه که سبب نمو وبالیدنست تا اینکه هرچه از زمین میروییدمی پوسید و
فاسد میشد همچو آن حالتی که می بینی که حادث میشود بر نباتات از نمو نکردن ونبالیدن
در درختی که بوده باشد درجائی که طلوع نکند ونتابد بر انجا افتاب وهمه روز دشا
باشد پس حکیم علی الاطلاق قرار داد بجهة صلاح حال این خلق مقدار هر یک از شب
وروز را در درازی از پانزده ساعت متجاوز نکرداند تا این مفاسدی که مذکور
شد بظهور نرسد وحال اصناف حیوان ونبات تباه نگردد اعتبر بهذا الحر
والبرد وکیف یتعاوران العالم ویتصرفان هذا التصرف فی الزیادة والنقصان
والاعتدال لاقامة هذه الازمنة الاربعة من السنة وما فیهما من المصالح ثم
هما بعد دباغ الابدان التی علیهما بقاؤها وفیهما صلاحها فانه لولا الحر والبرد وتداولهما
الابدان لفسدت وخمدت وانتکثت عبرت گرفته اگاه شو بملاحظه کردن

همین

۱۲۹

همین گرما وسرما که چگونه تندی بگیرد یکی بنوبت فرو میگیرد این عالم را که
مدام یکی میاید ودیگری میرود وتصرف میکند وتغییری باشد این تغییر و
تصرفی را که میبینی در زیاد شدن وکم شدن ومعتدل بودن از برای برپا
داشتن این چهار فصل از سال با آن مصلحتهای دیگر که در وجود این گرما وسرما
است که بعضی از آن مصالح سابقا در ضمن چهار فصل مذکور شد ودر بارهٔ دیگر اینست
که مذکور میشود پس از آنکه این را دانستی دیگر بدانکه این گرما وسرما هنوز منفعت
دیگر دارد که عمدهٔ منفعتهاست وآن منفعت اینست که سرما وگرما باعث کنده و
پاک کننده این بدنهاست که وابسته است بر همین سرما وگرما بقای آن بدنها و
بودن
در همین گرما وسرما است خوبی وصلاح آن بدنها چه بدرستیکه حال وحکایت
چنین است که اگر نمیبود این گرما وسرما واین فرو گرفتنشان بنوبت این بدنهای جوان
هر آینه فاسد وتباه میشد وپژمرده وافسرده میگشت وگندیده وسست میشد همه
آن بدنها ودر اینوقت زندگی بر انسان وحیوان تباه بود فکر فی دخول احدهما علی
الاخر بهذا التدریج والترسل فانک تری احدهما ینقص شیئا بعد شیء والاخر یزید
مثل ذلک حتی ینتهی کل واحد منهما منتهاه فی الزیادة والنقصان ولو کان دخول
احدهما علی الاخر مفاجاة لاضر ذلک بالابدان واسقمها کما ان احدکم لو خرج
من حمام حار الی موضع مفرط البرودة لضره ذلک واسقم بدنه فکر کن در آمدن در گرما
ودرگرما
آمدن هر یک از این گرما وسرما بر سر دیگری باین تدریج ونرمی واهستگی پس
بدرستیکه تو میبینی هر یک از این گرما وسرما را که نقصان می پذیرد اندک اندک
ومرتبه مرتبه کم میشود وآن یک دیگر زیادی میشود بهمان دستوری که این کم میشود
تا اینکه منتهی میشود هر یک از نهایت نهایتی که دارد در زیاد شدن وکم گردیدن
که از آن حد دیگر تجاوز نمیکند واگر میبود در آمدن یکی از آن سرما وگرما بر سر آن

دیگری بناگاه و غافل که بیکباره سرما آمدی و گرما بالکلیه برطرف میشد یا بر عکس هر آینه
ضرر میرسانید انجال بابدان جوان و بیمار میکرداند همه بدنها را و همچنانکه
یکی از شما بیان اگر بیرون آید یکمرتبه از حمام گرمی بجائی که سرد باشد هر آینه
ضرر میرساند باو این روش بیرون آمدن و بیمار میکرداند بدن او را پس همچنین سرما
اگر بیکباره هجوم آورده گرما برطرف میشد یا اینکه گرما یکمرتبه آمده سرما
برطرف میشد لاجرم ضررهای عظیم بابدان راه می یافت و همه بیمار میشدند و زندگانی
بر انسان بصعوبت میگذشت فلم جعل الله عز وجل هذا الترسل في الحر والبرد الا
للسلامة من ضرر المفاجاة ولم جرى الامر على ما فيه السلامة من ضرر المفاجاة
لولا التدبير في ذلك پس از برای چه چیز گردانید خدای غالب و بزرگ همین ترسل
و تدریجی را که می بینی در این سرما و گرما و باعث برین چیست پس نگردانید اینچنین
مگر از برای همین سلامت ماندن و محفوظ بودن این ابدان از ضرری که میبایستند
بسبب هجوم آوردن هریک بر سر دیگری بناگاه و چرا جاری نشد انجال بدینمنوال و از
برای چه میبایست که قرار گیرد اینکار بر آن روشی که هست در آن روش این سلامت
ماندن از ضرر مفاجات اگر نبود در بکاربردن تدبیر و حکمت در این باب پس گرما
و سرما را در زیاد و کم شدن تدریجی گردانیدن بجهة سلامت ابدان موافق مصلحت است
و هر چه موافق مصلحت باشد صادر نمیشود مگر از روی تدبیر و حکمت پس گرما
و سرما چنین بودن نیست مگر از تدبیر و حکمت مدبر حکیم تعالی شانه و عظم برهانه
فان زعم زاعم ان هذا الترسل في دخول الحر والبرد انما يكون لابطاء مسير الشمس في
الارتفاع والانحطاط سئل عن العلة في ابطاء مسير الشمس في ارتفاعها وانحطاطها
فان اعتل في الابطاء ببعد ما بين المشرقين سئل عن العلة في ذلك فلا تزال هذه
المسئلة ترقى معه الى حيث رقى من هذا القول حتى استقر على العمد والتدبير

اگر



اگر گمان کند گمان کننده و بگوید که این ترسل و تدریجی که در داخل شدن گرما و سرما
نیست مگر بواسطه دیر کردن که سیر آفتاب راست در ارتفاع که سبب گرم شدن هواست
و در انحطاط که سبب سرد شدنست پس چونکه میل کردن آفتاب از ارتفاع بانحطاط
و از انحطاط بارتفاع تدریجیست بدین سبب زیاد شدن و کم شدن هریک از گرما
و سرما نیز تدریجیست پس اگر شخصی چنین گمان کند و علت تدریجی بودن گرما و سرما
چنین قرار داده نفی تدبیر کند میباید از آنشخص پرسید از علتی که در دیر کردن
آفتابست در ارتفاع و انحطاطش که چرا آفتاب مرتبه مرتبه بتدریج از ارتفاع بانحطاط
می آید و از انحطاط بارتفاع میل میکند و علت این دیر کردن چیست پس اگر بهانه آورد
و علت این دیر کردن بلند بودن ما بین المشرقین و بگوید که علت دیر آمدن آفتاب از
ارتفاع بانحطاط و از انحطاط بارتفاع اینست که نقطه مشرق غایت ارتفاع دور است
از نقطه مشرق نهایت انحطاط پس چونکه بین المشرقین مسافت دور است از این جهة
دیر میشود سیر کردن آفتاب و آمدنش بحد ارتفاع و انحطاط پس اگر آنشخص این بهانه را
کرد چنین گوید میباید از وی پرسید از علتی که در این دور بودن ما بین المشرقین
است که چرا مشرق ارتفاع از مشرق انحطاط دور افتاده و علت این چیست اگر بهانه
دیگر آورده از برای این نیز علتی گوید از علت آن علت نیز میباید پرسید پس پیوسته
و متصل این پرسش و گفتگو بالا میرود با آنشخص تا هر جا که او بالا رود از این سخن
و خواهد که علتی از برای علت گوید تا اینکه لاعلاج دفعا للتسلسل میباید که آخر سخنش
قرار گیرد بر عمد و تدبیر صانع حکیم و باینجا منتهی شود که آفریدگار حکیم بجهة مصلحتی که
آنرا علت مهتم بهشتم است مثلا آفریده و علتی که بر آن سابق باشد نیست یا اینکه صانع
حکیم بنابر مقتضای حکمت و حصول مصلحت سلسله این اسباب را اینکه بیکدیگر پیوند داده
مثل اینکه مشرق ارتفاع را از مشرق انحطاط دور گردانیده تا اینکه آفتاب بتدریج

انداد تقاع بانحطاط و انحطاط او ارتفاع بهم باید و این تدریجی بودن از سبب تدریجی
بودن آمدن گرما و سرماها که میاید و تدریجی بودن گرما و سرماها از سبب انتظام عالم
و سلامت بودن بنی آدم که میابند که تا ضررهای عظیم از ناگاه آمدن گرما و سرماها
بر سر یکدیگر با بدان راه نیابد و عیش بر انسان منقص نگردد و ترتیب دادن اسباب
بجهة حصول مصالح و دفع مفاسد نیست مگر از تدبیر آن صانع که آفریدگار
زمین و آسمان و مدبر امور حیوان و انسانست بعد از این اشاره بآن منافعی کرده
وجود هر یک از گرما و سرماهاست بتنهائی کرده فرمودند لولا الحر لما کانت الثمار
الجاسیة المرة تنضج فتلین و تعذب حتی یتفکه بها رطبة و یابسة و لولا البرد
لما کان الزرع یفرخ و یریع الریع الکثیر الذی یتسع للقوت و ما یرد فی الارض
للبذر افلا تری ما فی الحر و البرد من عظیم الغناء و المنفعة و کلاهما مع غنائه و
المنفعة فیه یولم الابدان و یمضها و فی ذلک عبرة لمن فکر و دلالة علی انه من تدبیر
الحکیم فی مصلحة العالم و ما فیه اگر این گرما نمیبود هر آینه نبود اینچنین که این میوهها
سخت تلخ نضج یافته نرم گردد و شیرین و گوارا شود تا اینکه بجود داری کرده و تنعم
کنند بآن میوهها چه از تر و چه از خشک پس همین گرماست که این میوههای سخت
تلخ را پخته شیرین میگرداند تا مردمان از تر و خشک آنها منتفع میشوند و اگر چنین نمیبود
همه بر آن سختی و تلخی باقی مانده از هیچیک منتفع نمیشدند و اگر این سرما نمیبود هر آینه
نبود چنین که این زرع و کشت بعد از آنکه از زمین عود داد شود آماده این شود که از هم
واشده شاخ و برگ جهاند و بچه کند و حاصل بهم رساند حاصلی که گنجایش داشته
باشد از برای خوراکی و آنچه که از بذر که میابند میاندازند در زمین تخم پس در زمستان
بسبب برودت حرارت از بیرون عود باندرون زرع کرده ماده را میبرند تا در بهار
آن ماده بحرکت آمده ظاهر میشود و این کشت کار بدین سبب شاخ و برگ جهاند

حاصل



حاصل بهم رساند و قدر و غله میکند از برای معیشت و تخم را پس ببین آنچه را که
در این گرما و سرماهاست از منفعت عظیم و نگاه نمیکنی که چه فایدهٔ جسیم و چه منفعت
عظیم در وجود این گرما و سرماهاست که نظام عالم و صلاح امور بنی آدم بدان منوط
و بدیگر هر یک از این گرما و سرماها با وجود آن فایده که داده و آن منفعتی که در این هر یک است
انجال را نیز داده که هر یک از این سرماها و گرماها الم میرسانند و گزند بدنها میرسانند و صدمه بدنها
و در این هیچ بودن بکعبرت و تنبیهی است از برای هر یک فکر کند و دلالت
بر اینکه اینچنین بودن از تدبیریست که حکیم بکار برده در مصلحت عالم و آنچه
که در عالمست که هیچ چیزی با وجود مولم بودن و آزار آن کردن متضمن این همه
منافع و مصالحست پس نیست این مگر از تدبیر صانع و تقدیر قادر علیم در نظام عالم و
صلاح حال بنی آدم و اینهم تا با مفضل علی الریح و ما فیها الست تری رکودها اذا
رکدت کیف یحدث الکرب الذی یکاد ان یاتی علی النفوس و یمرض الاصحاء و ینهک
المرضی و یفسد الثمار و یعفن البقول و یعقب الوباء فی الابدان و الآفة فی الغلات
ففی هذا بیان ان هبوب الریح من تدبیر الحکیم فی صلاح الخلق و آگاه باش
ای مفضل برین بادی که میوزد و بر آن منافعی که در این بادهاست نه تو خود هیچ
که بحیثی ایستادن این باد در روز و قتیکه ایستاده نمیوزد بحیثی که در بیوقت بچه
روش پیدا میشود که فکی که نزدیک باین میشود که بر سر نفوس آمده راههای نفس را
بگیرد و همه را هلاک سازد و گداخته ناتوان گرداند تندرستان را و لاغر و نزار
سازد بیماران را و ضایع و تباه گرداند میوهها را و بپوسانند سبزیها را و مرض
بیاید و با و مرگی را در ابدان و آفت را در غلات پس در همین چه مذکور شد
بیانیست نمایان و دلالتیست آشکار بر اینکه وزیدن این باد بجا اهل عالم
که بکار برده پروردگار حکیم در صلاح این خلق که اگر چنین نمیبود نظام عالم هم

خورده حال جمیع مخلوقات تباه میشد و انبثاث عن الهواء بحالة اخری فان
الصوت اثر یؤثره اصطکاک الاجسام فی الهواء و الهواء یؤدیه الی المسامع و
الناس یتکلمون فی حوائجهم و معاملاتهم طول نهارهم و بعض لیلهم فلو کان
اثر هذا الکلام یبقی فی الهواء کما یبقی الکتاب فی القرطاس لامتلاء العالم منه
فکان یکربهم و یفدحهم و کانوا یحتاجون فی تجدیده و الاستبدال به الی اکثر
مما یحتاج الیه فی تجدید القراطیس لان ما یلقی من الکلام اکثر مما یکتب و جرد
میکردانم ترا ازین هوا بخصلت دیگر تا ببینی که در هوا قرار داده شده چون بر مقتضای
این خصلت که
حکمت و مصلحت که اگر بغیر این بود تعیش کردن انسان بغایت متعسر بود پس بدان
موافق
بدرستیکه این آواز یک اثریست که پیدا کرده میکند آنرا در هوا کوفته شدن
جسمها بیکدیگر و آن هوا میرسانند آن اثر را بگوشها در وقتی که جسمی بجسمی
بضرب کوفته شد یا بعنف کنده شد هوائی که در میان آن جسمست بتموج
در آمده آواز بهم میرسد و بسبب لطافت هوا هوائی که مجاور آن هواست نیز
بتموج در می آید تا اینکه میرسد موجه اش بآن هوائی که محاذی سوراخ گوش
است و آن هوا نیز بتموج در آمده بضرب میخورد بر آن عصبی که مفروش است در اندرون
سوراخ گوش که تشبیه آن بطبله عطار کرده اند و وقتی که در آن عصب مخلوق
شده در می یابد آواز را و همچنین بهم رسیدن آواز در انسان بسبب اینست که هوائی
که از شش بیرون می آید از راه قصبه اش هر وقت که آن هوا بضرب میخورد بر آن
غضروفهائی که گذاشته شده بر فوق حنجره بدین سبب هوا بتموج در آمده آواز
بهم میرسد و هر گاه دانستی که آواز یک اثر و نقشی است که در هوا پیدا میشود بسبب
اصطکاک اجسام و حال آنکه مردمان با آواز در آمده متصل سخن میکنند و حرف
میزنند در حاجتهاشان و معاملاتشان در سراسر روزشان و در پارهٔ از

شبشان



شبشان پس بنا بر این اگر همچنین میبود که اثر و نقش این سخن و آواز مردمان
باقی میماند در هوا و بوجهی بر طرف نمیشد همچنانکه باقی میماند نقش کتابت در
کاغذ و بوجهی بر طرف نمیشود این نقش سخن و آواز نیز در هوا اگر اینچنین میبود
هر آینه پر میشد این عالم از سخن و آواز زیرا که هر سخن و آوازی که در اینوقت انسان
سر میزند هوا بتموج آمده همان نقش و موجه در هوا باقی مانده بر طرف نمیشد
و آوازی که از آن موجه و نقش حاصل شده بگوش انسان میخورد نیز باقی بود و
سخن و لفظ که کیفیتها و آوازاتست نیز باقی مانده بر طرف نمیشد در اینوقت عالم پر از غلغله
و آواز میشد و کجائی نمیبود که خالی از سخن و آواز باشد پس همچو حالی مردمانرا
دلگیر و آزرده گردانیده عرصه را بر ایشان تنگ میکرد و بار گران بود بر دوش ایشان
و محتاج بودند در تازه گردانیدن هوا و بدل کردن هوای کهنه بهوای نو به بیشتر
از آنچه که احتیاج بآن هست در تجدید کاغذها مانند احتیاجی که در تجدید هوا
داشتند بنقد احتیاج در تجدید کاغذ نبود زیرا که آنچه از دهان انداخته میشود
از سخن بیشتر است از آنچه که نوشته میشود و سخن گفتن بیشتر از نوشتن است پس در این
سخن در مانده و محتاج بودند باینکه بگردند و پیدا کنند هوای نو را که بی موجه
و نقش باشد تا آن سخن را بگوش یکدیگر برسانند پس در اینوقت زندگانی بر مردمان
در کمال صعوبت میگذشت و عیش بر ایشان همه وقت منغص بود فجعل الخلاق العلیم
الحکیم نذ
جل قدسه هذا الهواء قرطاسا خفیا یحمل الکلام ریثما یبلغ العالم حاجتهم ثم یمحی فیعود
جدیدا نقیا و یحمل الکلام ما حمل ابدا بلا انقطاع پس بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت
گردانیده است هوا را خدای حکیم که بزرگست قدس و پاکش این هوا را مثل کاغذ لطیف پوشیده
و پنهان میدارد نقش سخن را در همان ساعتی که میخواهند برسانند اهل عالم حاجتهاشان
و مطلبی که دارند بسخن بر آورند بعد از آنکه حاجتهای خود را بر آورده اند آن نقش از هوا

برطرف شده باز تازه و پاکیزه میگردد و دیگر آورده بر میدارند هر قدر که از نفس سخن
بروی بار کنند هم وقت بانکه منقطع گردد و آخر شود تا احتیاج بهوای دیگر افتد
بلکه اگر شخصی از اول عمر تا آخر در یک مکان متصل سخن کند همان هوایی که محیط
اوست نقش سخن او را نیز قبول کرده هرگز منقطع نمیگردد تا اینکه آن شخص محتاج
باین شود که از آن مکان منتقل شود بمکان دیگر تا هوای آن مکان نقش سخن او را قبول
کرده حاجتش روا کند وحسبك بهذا النسيم المسمى هواء عبرة وما فيه من المصالح
فانه حيوة هذه الابدان والممسك لها من داخل بما تستنشق منه ومن خارج بما تباشر
من روحه وفيه تطرد هذه الاصوات فيؤدى بها من البعد البعيد وهو الحامل
لهذه الارواح ينقلها من موضع الى موضع الا ترى كيف تاتيك الرائحة من حيث تهب
الريح وكذلك الصوت وهو القابل لهذا الحر والبرد اللذين يعتقبان على العالم لصلاحه
ومنه هذه الريح الهابة فالريح تروح عن الاجسام وتزجي السحاب من موضع الى
موضع ليعم نفعه حتى يستكثف فيمطر وتفضه حتى يستخف فيتفشى وتلقح الشجر وتسير
السفن وترخي الاطعمة وتبرد الماء وتشب النار وتجفف الاشياء الندية وبالجملة
انها تحيي كل ما في الارض فلولا الريح لذوى النبات ومات الحيوان وحمت الاشياء
وفسدت و پنداست ترا همین باد نرم خوش که هوا نامش کرده اند از روی عبرت
گرفتن و آگاهی پیدا کردن و آنچه که در وی مندرجست در این از مصالح و منافع که نظر
در همین نتیجه گردن بان مصلحتهایی که در او و سترا مستغنی میکرداند در بهم رسیدن
آگاهی و بینایی از نظر کردن در سایر اشیا و معلوم میکرده که حکیم قدیم چه
منفعتهای عظیم و چه خصلتهای جسیم در وجود این نسیم قرار داده که اگر یکی از آنها
نمیبود نظام عالم مختل میگردید پس بتحقیق که اولا اینکه این نسیم که مسمی بهواست
زندگانی بدنهاست و نگاه دارنده است مر این بدنها را از اندرون که استنشاق

کرده

آن ج

ترجمه

کرده از بینی باندرون میکشند از این هوا که اگر ساعتی هوای تازه باندرون نرود
بمجرد هلاکت میگردد و از بیرون بدانچه که این ابدان مباشر اویند از آن
باد خنک خوش آینده که از این نسیم بابدان میرسد و جا آنکه باد نرمی خواهد
باشان و ... سبب آسایش میگردد پس برپای بوده این ابدان چه از اندرون
وچه از بیرون وابسته بدین نسیم است و ثانیا اینکه همین نسیم رانده میشود این
آوازها را چیزی که دیگر پس بدین وسیله رسانیده میشود از دور و دور و ثالثا اینکه
همین نسیم بردارنده است مر این بویها را که نقل کرده می آورد این بویها را از جایی
بجایی آیا نمیبینی که چگونه می آید بجانب این بویها از هر طرف که میوزد باد و همچنین
میبینی که آواز نیز بجانب تو می آید از هر طرفی که باد می آید و رابعا اینکه همین نسیم
قبول کننده است مر این گرما و سرما را آنچنان گرما و سرمایی که در پی یکدیگر وارد
میشوند بر این عالم از برای صلاح عالم و خامسا اینکه از همین نسیم است بهم رسیدن
این باد وزنده جهنده پس این باد است که خنک کرده که میکند حرارت را از اجسام و آنچه
باد است که رانده میبرد ابرها را از جایی بجایی تا اینکه عام گردد نفع ابر و بهم جا برسد
فایده اش و تا اینکه ابر از جایی بجایی دیگر رفته برهم میبندد و کثیف و غلیظ میگردد
تا بدین سبب باران داده می بارد و نیز این باد است که ابر را شکسته از هم جدا میکند
تا اینکه سبک و تنک گردیده بدین سبب منتشر و پراکنده میشود و دیگر این باد
است که بارور میکند این درختان را و براه انداخته میبرد این کشتیها را و میپزد
این خوراکیها را از غلات و سرد میکند این آب را و می افروزد این آتش را
و خشک میکند این چیزهای تر را و مجمل سخن اینکه این باد زنده دارد هر چه را که در
زمین است چه از حیوان و چه از نبات پس اگر این باد نمیبود هر آینه پژمرده و خشک
میشد همه چیزها که از زمین میروید و میمرد هر جانداری که بوده و گرم میشد همه

چیزها و بسبب حرارت زیادتی همه ضایع و تباه میشدند پس خدای عالمی در همین
نسیم که هواست این همه مصالح و فواید قرار داده که یکی از آنها همین بادیست که
از نسیم حاصل میشود که اگر نمیبود نظام عالم برهم میخورد و حال جمیع اشیا بتباهی
میانجامید فکر یا مفضل فیما خلق الله عز و جل علیه هذه الجواهر الاربعة لیتسع
ما یحتاج الیه منها فمن ذلک سعة هذه الارض و امتدادها فلولا ذلک کیف کانت
تتسع لمساکن الناس و مزارعهم و مراعیهم و منابت اخشابهم و احطابهم و العقاقیر
العظیمة و المعادن الجسیمة غناؤها و لعل من ینکر هذه الفلوات الخاویة و القفار
الموحشة فیقول ما المنفعة فیها فهی مأوی هذه الوحوش و محالها و مرعاها ثم فیها
بعد متنفس و مضطرب للناس اذا احتاجوا الی الاستبدال باوطانهم فکم بیداء و کم
فدفد حالت قصورا و جنانا بانتقال الناس الیها و حلولهم فیها و لولا سعة
الارض و فسحتها لکان الناس کمن هو فی حصار ضیق لا یجد مندوحة عن وطنه
اذا احزنه امر یضطره الی الانتقال عنه فکر کن ای مفضل در آن روشنی که آفرید خدای
غالب و بزرگ بر آن روش اینچهار جوهر را که خاک و آب و باد و آتش است که این چهار
جوهر را بنا بر مقتضای مصلحت بدین روش آفریده تا اینکه وسعت و گنجایش پیدا
کند آنچه که احتیاج بآن میافتد ازین چهار جوهر پس یکی از آنجمله وسعت این
زمین و امتداد اوست که میبینی پس اگر زمین باینچنین نمیبود و این وسعت و کشادگی
نمیداشت چگونه هیچ بود که وسعت و گنجایش پیدا کند از برای این مسکنهای مردمان
و محلهای زراعت کردنشان و چراگاه حیوانشان و جاهای روییدن علفهاشان
و هیمهاشان و این گیاهها و دواهایی که عظیم است و این کانهایی که بزرگ
و بسیار است نفع آنها و دواها پس اگر زمین بدین وسعت نمیبود و گنجایش
این همه نداشت و حال آنکه مردمان از درزندگانی کمال احتیاج بآنها هم هست
وشاید



وشاید که کسی انکار این بیابانهای خالی و این صحراهای هولناک وحشت
انگیز کرده بگوید که چه منفعت و چه مصلحت در وجود این بیابانها و صحراها
پس بداند که منفعت و مصلحت اینست که این بیابانها جای آرمیدن و محل روییدن
و چریدن این حیوانات وحشی درنده است که اگر این بیابانها نمیبود جای
بود و باش ایشان تنگ گردیده زندگانی بر همه تباه میشد پس ازین منفعت که
مذکور شد هنوز منفعت دیگر درین بیابانهاست که بسیار عظیمست و آن
منفعت اینست که هست درین بیابانها جای دم زدن و دل خالی کردن و آسودن
و خانه ساختن و محل آمد و شد کردن از برای مردمان هرگاه محتاج شوند
بسوی اینکه بدل کنند وطنهای خود را و در جای دیگر وطن سازند میتوانند
درین بیابانها هر جای آن را خواهند منزل سازند و در آنجا مقام گیرند پس چه
بیابانهای بسیار و چه دشت بیشمار که گردید کوشکها و بوستانها بسبب منتقل
شدن مردمان بآنجا و فرود آمده خانه ساختن ایشان در آنجا و اگر نمیبود وسعت
این زمین و کشادگی او هر آینه بودند مردمان همچو کسی که در حصار تنگی بوده
بنا بند گریزی و خلاصی از آن وطنی که دارند و نتوانند که از آنجا بیرون آمده
در جای دیگر مقام گیرند هرگاه آزرده و غمگین گرداند او را چیزی که در ماندن
و مضطرب سازد او را باینکه از وطنش نقل بجای دیگر کند پس مردمان در
اینوقت این حال داشتند و از تنگی جای در آزار بوده بصعوبت تمام زندگی
میکردند ثم فکر فی خلق هذه الارض علی ما هی علیه حین خلقت راتبة راکنة
فتکون موطنا مستقرا للاشیاء فیتمکن الناس من السعی علیها فی مآربهم و
الجلوس علیها لراحتهم و النوم لهدوئهم و الاتقان لاعمالهم فانها لو کانت
رجراجة منکفئة لم یکونوا یستطیعون ان یتقنوا البناء و التجارة و الصناعة

رجرجة منکفئة

وما اشبه ذلك بل كانوا لا يتهنّؤن بالعيش والارض ترتجّ من تحتهم واعتبر
ذلك بما يصيب الناس في الزلازل على قلّة مكثها حتى يصيروا الى ترك منازلهم
والهرب عنها پس از این فکر کن در مخلوق شدن این زمین بر آن روشی که
حالا هست بر آن روش در ساکن بودن این زمین چونکه آفریده شده پا برجا و
آرمیده بنابر این میتواند که باشد وطنگاهی و قرارگاهی از برای اینچیزها
پس در بیوقت دست رس دارند مردمان از راه رفتن و تند کردن بر پشتش
در بر آوردن حاجتهاشان و از نشستن بر بالایش از برای آسودن تنشان و خوابیدن
از برای آرام گرفتنشان و از محکم گردانیدن و استوار ساختن از برای کارهاشان
چه بدرستیکه این زمین اگر میبود جنبنده و لرزنده و زیر و بالا شونده نبودند
مردمان بدینحال که بتوانند که محکم و درست کنند بنائی و درودگری و رز
گری او آنچه مانند اینست از کارهای دیگر بلکه میبودند که دیگر گوارائی
آسودگی نداشتند بعیش و زندگی و حال آنکه این زمین پیوسته میلرزیده
باشد از زیر ایشان و اعتبار کرده قیاس کن اینحال را باینحالی که میرسد بمردمان
در این زلزلها با وجود کم بودن مکث آنها تحقیق که چه حال بهم میرسد مردمان را
تا اینکه میکردند مضطر باینکه ترک کنند منزلهای خود را و از ترس زلزله
جلای وطن کرده بگریزند پس در وقت زلزله با وجود قلت مکث هر گاه که این
حال مردمان را دست دهد پس در وقتیکه زمین اگر پیوسته میلرزید چه
حال بهم رسد مردمان را آمد و چه صعوبت زندگی میکردند پس خدای کریم
رحیم بنابر مصلحت عظیم این زمین را ساکن و آرمیده آفرید تا بندگان او بتوانند
که بر روی زمین بگردند و بنشینند و بخوابند و کارهای خود را درست و استوار
کنند و با سایش زندگانی کرده عیش بر ایشان تیره نگردد فان قال قائل فلم

صارت



صارت هذه الارض تزلزل قيل له ان الزلزلة وما اشبهها موعظة وترهيب
يرهب بها الناس ليرعووا وينزعوا عن المعاصي وكذلك ما ينزل بهم من البلاء في
ابدانهم واموالهم يجري في التدبير على ما فيه صلاحهم واستقامتهم ويدّخر
لهم ان صلحوا من الثواب والعوض في الآخرة ما لا يعدله شيء من امور الدنيا
وربما عجّل ذلك في الدنيا اذا كان ذلك صلاحا للعامة والخاصة پس اگر بگوید
یک گوینده که هر گاه زمین را ساکن آفریدن بنابر مصلحت خلق باشد پس از
برای چه این زمین چنین گردیده که گاه لرزیده بجنبش می‌آید و هر گاه ساکن
باشد جنبیدنش از برای چیست و چه مصلحت در ضمن اینست اگر کسی چنین گوید
جوابش اینست که میباید گفت بآن شخص بدرستی و راستیکه این زلزله و آنچه
که مانند اوست یک پندی و گوشمالی و ترسانیدنیست مردم را که باین زلزله
مردمان را ترسانیده آگاه میسازند تا اینکه پرهیز کرده خود را نگاه دارند
و باز ایستند از آن گناهان که ارتکاب کرده اند و این بلای زلزله را دیده باز
گشت بخدا کنند و همچنین آنچه که نازل میشود بایشان از آن بلائی که میرسد در
بدنهای ایشان و مالهای ایشان جاریست در تدبیر الهی بر آنچه که صلاح حال
ایشان و مستقیم بودن ایشان در آنست که میبایدکه همچنین باشند تا از افعال
دور بوده بصلاح نزدیک شوند و دیگر ذخیره میشود از برای ایشان اگر صلاح
ورزیده ناشکری نکنند از آن ثواب و عوضی که در آخرت آنقدر که برابری نمیکند
با او هیچ چیز از چیزهای دنیا و بسا باشد که عوض و مزد آن مصیبت و بلا بزودی
داده شود در این دنیا هر گاه بوده باشد تعجیل آن عوض صلاح حال و بهبودی مآل از
برای عامه و خاصه ثم ان الارض في طباعها الذي طبعها الله تعالى عليه باردة
يابسة وكذلك الحجارة وانما الفرق بينها وبين الحجارة فضل يبس في الحجارة

ارأیت لو ان الیبس افرط علی الارض قلیلا حتی تکون حجرا صلدا کانت تنبت هذا
النبات الذی به حیوة الحیوان وکان یمکن بها حرث او بناء افلا تری کیف تنقصت
من یبس الحجارة وجعلت علی ما هی علیه من اللین والرخاوة ولتتهیا للاعتماد یعنی
آیا آن را دیدی که این زمین درصدد نانش و یحب طبیعتش همان طبیعتی که قرار داده
واستوار کرده او را خدای بزرگ منزه بر آن طبیعت سرد است و خشک و همچنین
این سنگ نیز بطبع سرد است و خشک و آن فرقی که در میان زمین و میان سنگ همین
یک زیادتی پیوستگی که در سنگ هست و در زمین نیست و حال آنکه حکمت در این
است که پوست زمین کمتر از پوست سنگ باشد تا حال عالم منتظم بوده خلل در
نظام عالم راه نیابد مگر پس تو خود ببین و بیندیش که اگر هیچ میبود که این پوست زیادتی
میکرد بر سر پوست زمین اندکی تا اینکه میشد این زمین یک سنگ سختی آیا هیچ بود
که در این وقت بر جا بماند این زمین روییدنی‌ها که وابسته باین رویید نیست زندگی
این حیوان‌ها و دیگر هیچ بود که ممکن باشد در این زمین کردن کشت و کاری یا ساختن
بنایی لا والله هیچ یک ممکن نبود و صورت نمی‌بندد با ملاحظه نمیکنی پس نمی‌بینی
که چگونه بر مقتضای حکمت و مصلحت کم کرده پوست زمین از پوست سنگ و کرده شده
شده بر آن حالتی که هست بر آن حالت از نرمی و سستی که با وجود آن دو بایست بودن که مهیا
صلاحیت نرم و سستی گردانیده‌اند تا اینکه نبات از وی بروید و مردمان توانند
که زراعت و بنایی کنند و دیگر تا اینکه صلاحیت داشته باشد از برای نشستن و
تکیه کردن و پهلو بر زمین گذاشتن در آنان را بوده بصعوبت زندگانی میکردند
واحتمال داده ولتتهیا للاعتماد علت اصل پوست زمین باشد یعنی طبیعت زمین را
بایستی قرار دادن از برای اینست که تا صلاحیت و گنجایش داشته باشد از برای تکیه
کردن و چیزی بر سرش درست ایستادن که اگر باین نمیبود و بسیار نرم و سست میبود
هرچه را

١٣٦

هرچه را اگر بر بالای او تکیه داده زود فرو میکند تاب نیاورده فرو میرفت و کار
بر انسان مشکل میشد ومن تدبیر الحکیم جل وعلا فی خلقة الارض ان مهب الشمال ارفع
من مهب الجنوب فلم جعل الله کذلک الا لتنحدر المیاه علی وجه الارض فتسقیها وترویها
ثم تفیض آخر ذلک الی البحر فکما یرفع احد جانبی السطح ویخفض الآخر لینحدر الماء عنه
ولا یقوم علیه کذلک جعل مهب الشمال ارفع من مهب الجنوب لهذه العلة بعینها
ولولا ذلک لبقی الماء متحیرا علی وجه الارض فکان یمنع الناس من اعمالها ویقطع
الطرق والمسالک واز جمله آنچه تدبیر که بکار برده پروردگار حکیم که بزرگ و منزه
است از نقص این زمین اینست که محل وزیدن باد شمال بلندتر واقع شده از محل وزیدن
باد جنوب پس از برای چه گردانیده خدای عالم زمین را اینچنین مگر از برای همین
که سرازیر شده جاری شود آبها بر روی زمین تا بدین سبب آب میداده باشد زمین را
و سیراب گردانیده باشد پس از آب دادن و سیراب گردانیدن رو سرازیر شده باشد
آخر آبها بجانب دریا و در آنجا میریخته باشد پس همچنانکه بلند میکنند یک طرف
را وطرف بام را و پست میکنند آن طرف دیگر را تا اینکه سرازیر شده بریزد آب
از بام و جمع شده نایستد بر روی بام همچنین گردانیده شده این مهب شمال بلندتر
از مهب جنوب بواسطهٔ همین علت و سبب بعینه و اگر اینچنین نمیبود بلکه مهب شمال
و جنوب برابر هم میبود هر آینه باقی میماند این آب حیران و سرگردان و چرخ زنان
بر روی زمین و از هیچ طرف راه روی نداشت پس اینچنین حالی هیچ بود که مانع
نمیشد مردمان را از بکار در آوردن زمین و از کشت و کار کردن و بنایی کردن و
کارهای دیگر بریده نمیکرد این راهها و محل آمد و شد کردن مردمان را
و در این وقت تعیش کردن بر انسان در غایت صعوبت بود پس آفریدگار عالم
و اگر بنا بر انتظام عالم و دوام معیشت حال بنی آدم مهب شمال را بلندتر از مهب جنوب

البحر

کردانید تا کار بر انسان تنگ نکرده و بر فاهیت زندکانی کند ثم الماء لو لا کثرته
وتدفقه فی العیون والاودیه والانهار لضاق عما یحتاج الناس الیه لشربهم و
شرب انعامهم ومواشیهم وسقی زروعهم واشجارهم واصناف غلاتهم وشرب
ما یرده من الوحش والطیر والسباع وتتقلب فیه الحیتان ودواب الماء وفیه
منافع اخر انت بها عارف ومن عظم موقعها غافل فانه سوی الامر الجلیل المعروف
من غناه فی احیاء جمیع ما علی الارض من الحیوان والنبات یمزج بالاشربه فتلین و
تطیب لشاربها وبه تنظف الابدان والامتعه من الدرن الذی یغشاها وبه یبل
فیصلح للاعتمال وبه تکف عادیة النار اذا اضطرمت واشرف الناس علی المکروه
وبه یسیح المتعب الکال فیجد الراحه من اوصابه الی اشباه هذا من المآرب التی
تعرف عظم موقعها فی وقت الحاجه الیها پس از آن این آبها که این آب اگر نبودی این
بیابانها و فضاها و این جوشیدن و ریختن او در این چشمه سارها و رود
خانها و نهرها هر آینه تنگی میشد و تنگی میکرد از آنچه که مردمان احتیاج بآن دارند
از برای آشامیدن خودشان و آشامیدن چهارپایان و شتران و گوسفندانشان
و آب دادن زراعتها و درختانشان و اصناف غلاتشان و آشامیدن آنچه که بآب
خوردن می آید از جنبندگان و مرغان و درندگان و نیز تنگی میکرد و نبود آنقدر
آب که بگردد در میانشان ماهیان و جانوران آبی پس خدای عالم بنا بر مصلحت
اهل عالم ابرها باین بسیاری و فضاها فرید نام مردمان و جانوران سیراب بوده
از بی آبی تنگی نکشند و ندکانی بر ایشان تباه نگردد و در این آب منفعتهای دیگر
هست که تو بآن منفعتها عارف و میدانی که آنها کدام است و لیکن از عظیم بودن
بکار آمدن آن منفعتها غافلی و نمیدانی که هر یک از آنچه مرتبه در کار داشته چه
قدر ضرور است پس بدرستیکه همین آب بغیر از آنکه در هر کی که از وی میآید





کرانکار مشهور و معروفست در میان مردم از آن فایدهٔ عظیمی که مراد است در زنده
داشتن جمیع آنچه که بر روی زمین است از حیوان و نبات که زنده گیهم وابسته با
آبست چنانچه نطق کرده وجعلنا من الماء کل شیء حی بر این معنی شاهدات سوای
این نفع عظیم فایدهٔ دیکرش اینست که بیکدیگر آمیزش داده مخلوط بسازد این شربتها
ده و آبها را تا بدین سبب نرم میکردد و خوب و آسان میشود از برای آشامیدن
ده بکو بهمین آب پاک کرده میشود این بدنها و متاعها را که اگر آب نبود پاک کردن
از آنها بچه چیز ممکن بود و نیز بهمین آب تر کرده میشود این خاک تا صلاحیت پیدا
کند از برای بعمل آوردن و کل کاری و بنایی کردن که اگر آن نبود این صورت نبست
و نیز بهمین آب بازداشته میشود شر این آتش در وقتیکه در گرفته بر افروزد و مردم
مشرف بر این شوند که مکروهی و گزندی از آتش بدیشان رسد در چنین وقتی چیزی
که آتش را فرو می نشاند و شر او را از مردم باز میدارد همین آبست و نیز بوسیله
همین آب بکو ما برفته میشنید آن کسی که تعب کشیده مانده شده باشد پس بدینوسیله
آسایش یافته خلاص میشود از آن دردها و کوفتهایی که یافته بود پس باره از منافع
آب اینهاست که مذکور شد تا هر چه که دیگر مانند اینها باشد از جملهٔ آن فوایدی و منافع
که دانسته میشود که چه مرتبه عظیم بوده و چه قدر بکار بوده در وقت احتیاج
بآنها فان شککت فی منفعة هذا الماء الکثیر المتراکم فی البحار وقلت ما الارب
فیه فاعلم انه مکتنف ومضطرب ما لا یحصی من اصناف السمک ودواب البحر ومعدن
اللؤلؤ والیاقوت والعنبر واصناف شتی تستخرج من البحر وفی سواحله منابت
العود الیلنجوج وضروب من الطیب والعقاقیر ثم هو بعد مرکب الناس ومحمل لهذه
التجارات التی تجلب من البلدان البعیدة کمثل ما یجلب من الصین الی العراق ومن
العراق الی العراق فان هذه التجارات لو لم یکن لها محمل الا علی الظهر لبارت وبقیت

از این چنین چیزی نمیبود و این بیان شعب در شور و شفا است که آشامیدن آن بر انسان دشوار است

فی بلدانها و ابدی اهلها لان اجرحملها کان یجاوز اثمانها فلا یتعرض احد لحملها
و کان یجتمع فی ذلک امران احدهما فقدان اشیاء کثیرة تعظم الحاجة الیها و الاخر انقطاع
معایش من یحملها و یتعیش بفضلها پس اگر شک کنی در منفعت این آب بسیار که بر سر هم
جمع شده ایستاده است در این دریاها و بگوئی که چه فایده و منفعت است در وجود
این آب بسیار که در این دریاها ایستاده پس بدان بدرستیکه منفعت در این آب در دریاها
اینست که این آب پناهیست از برای بودن و جاییست از برای جنبیدن و گشتن آنقدر
جانوران که از حساب و شماره بیرونست از این اصناف ماهیان و جانوران آبی و
دیگر در این دریاهاست معدن این مروارید و یاقوت و عنبر و اقسام چیزهای متفرقه
مختلف که از دریا بیرون می آورند و دیگر در ساحلها و لبهای این دریا می باشد جاهای
روئیدن این عود بلنجوج که عود بخور است و جاهای روئیدن اقسام از خوشبو
و بیخها و گیاهها که اگر این دریاها نمیبود این فایده مذکوره بحصول نمی پیوست
پس از دانستن این منفعتها که مذکور شد دیگر بدانکه این دریا هنوز منفعت
دیگر هست که از عمده همه منفعتهاست و آن منفعت اینست که این دریا مرکبیست
از برای مردمان و بار کاران و محملیست از برای آوردن و بردن و کشیدن این متاعها
و قماشهایی که بقصد تجارت و نفع کشیده می آورند از این شهرها و در بعضی
آن متاعی که کشیده می آورند بروی دریا از جانب شهر چین بجانب بصره و از
بصره بجانب هند بروی آب بجانب کو ضرب همین فایده که مرکب و محمل بودنست بسیار
عظیم است چه بدرستیکه این بارها و متاعهایی که از برای تجارت و نفع از شهرها
دور می آورند که اگر نمیبود از برای آنها محملی که محل آوردن و بردن باشد مگر پشت
چاروا که بغیر از پشت چاروا محمل دیگر نداشت هر آینه کساد و نابود گردیده باقی
میماندند آن متاعها در همان شهرهایی که جا بش بوده و در دست صاحبانش میماندند

خریداری



خریداری نداشت و از آن شهرها بشهرهای دیگر که دور بوده نمیبردند بجا اگر مردم
بار کردن و آوردن آنها اینهمه راه زیادتی میکرد بر بهای آنها و کرایه این میکرد که
از شهر چین و خطا بر پشت چاروا بار کرده و حرجوا کشیده بعراق یا بروم و هند پس بنا
بر این هیچکس متعرض و متوجه بار کردن و آوردن آنها نمیشد و در همان شهرها
که بوده باقی میماند خریداری نداشت و بسبب اینکه بسیار بود که کسی طلب میکرد و همچ
بود که جمع میشد در اینصورت دو چیز یکی از آنکه چیزها نایاب شده و بدست نیامده
چیزهای بسیار بود که کمال احتیاج است مردمان بانها و امر دیگر منقطع شدن
معاش کسانی که این متاعها را برداشته از آن شهرهای دور می آورند
و معاش کرده زندگانی میکنند بآن نفعی که زیادتی کرده آنها بهم میرسد پس این
اگر نمیبودند این مفاسد بظهور میپیوست مرهان از آن فواید و مصالح از قوة بفعل
نمی آمد و هکذا الهواء لولا کثرته و سعته لاختنق هذا الانام من الدخان و البخار
التی تتحیر فیه و تعجز عما تحول الی السحاب و الضباب اولا و قد تقدم من صفته
ما فیه کفایة و همچنین این هوا اگر نمیبود این بسیاری و گشادگی او هر آینه خفه
میشدند این خلایق از آن دود و بخاری که جای گرفته میماند در هوا و عاجز
میشد از اینکه یکدم مرتبه مرتبه بسوی ابر برگردد یا بین آمده روی زمین را فرو
میگیرد که آنرا بلغت عرب ضباب میگویند بلکه بسبب تنگی هوا آن دود و بخار
بر سر هم میخفتست و در هوا جا کرده میماند و نمیتوانست که مرتبه مرتبه بالا رفته
مستحیل بابر گردد و بر روی زمین را فرو گرفته ضباب شود پس اگر هوا باین
فراخی و گشادگی که می بینی نمیبود خلایق از چنین دودی و بخاری که مذکور
شد خفه گردیده کار برایشان مشکل میشد و حال آنکه از پیش گذشت
صفت و خصلت این هوا آنقدر که در همان قدر هست کفایت و احتیاجی دیگر

بز بادی بیان نیست والنار ایضا کذلک فانها لو لم تکن مبثوثة کالنسیم والماء

لکانت تحرق العالم وما فیه ولم یکن بد من ظهورها فی الاحایین لغنائها فی کثیر

من المصالح فجعلت کالمخزونة فی الاجسام تلتمس عند الحاجة الیها وتمسک بالمادة

والحطب ما احتیج الی بقائها لئلا تخبو فلا هی تمسک بالمادة والحطب فیعظم المؤنة فی ذلک ولا هی تظهر مبثوثة فتحرق کل ما هی فیه بل هی علی

تهیئة وتقدیر اجتمع فیها الاستمتاع بمنافعها والسلامة من ضررها و آتش نیز این

چنین است که بسیار در او است لیکن بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت چنین نکرد بوده

است که مانند هوا و آب در همه جا پراکنده و ظاهر باشد چه بدرستیکه این آتش

اگر مانند نسیم و آب ظاهر و پراکنده بود همه جا را فرو میگرفت لاجرم چنین بود که

میسوزانید این عالم را با آنچه که در عالمست و حال آنکه چاره هم نبود از ظاهر شدنش

در بسیاری از هنگام بواسطهٔ آن نفع و کاری که از وی میباید در بسیاری از مصالح

پس بنا بر این کردانیده شد همچو چیزی که مخزون و پنهان و ذخیره باشد در میان اجسام

که طلبش کرده بدست می آورند نزد احتیاج بآن و نکاهش میدارند بهمان مادهٔ خویش

و همه مادام که احتیاج باشد بباقی ماندنش و تا هر قدر که ماندن او را خواهند

هیزمی دم بدم بر سرش میکذارند تا اینکه فرو نشسته خاموش نکردد پس نه چنینش

کردانیده اند که باید پیوسته نکاهش دارند بماده و هیمه تا بدین سبب عظیم کرده مؤنت

و مشقت در نکاه داشتنش که اکر چنین میبود یک مشقت عظیمی بود در نکاه داشتنش

و نه چنینش قرار داده اند که مانند هوا مدام ظاهر و پراکنده باشد در همه جا تا بدین

سبب بسوزاند هر چه را که در وی افتد که اکر چنین میبود عالم را میسوزانید بلکه

بر مقتضای حکمت قرار دادن و ساختن این آتش بر یک اندازه و هیئتی است که جمع

شده در وی بهره کرفتن بمنافع و فوایدش و هم سالم ماندن از ضررش ثم فیها

خلة اخری و هی انها مما خص به الانسان دون جمیع الحیوان لما له فیها من المصلحة



لی فنائها لئلا تخرق فلا عسانا بالمادة والحطب



فانه لو فقد النار لعظم ما یدخل علیه من الضرر فی معاشه فاما البهائم فلا تستعمل النار

ولا تستمتع بها ولما قدر الله عز وجل ان یکون هذا هکذا خلق للانسان کفا واصابع

مهیاة لقدح النار واستعمالها ولم یعط البهائم مثل ذلک لکنها اعینت بالصبر

علی الجفاء والخلل فی المعاش لکیلا ینالها فی فقد النار ما ینال الانسان بیان

آن این است که در این آتش یک خصلت دیکر هست سوای آنچه مذکور شد و آن

خصلت این است که این آتش از جمله است که مخصوص و منفرد کردیده بآن انسان از میان

جمیع حیوان که احتیاج بآتش داشتن همین خاصه انسان شده است پس بواسطه

آن مصلحتی که مر او راست در وجود این آتش نه حیوانات دیکر را چه بدرستیکه انسان

اکر نیابد آتش را هر آینه عظیم میکردد آنچه که می آید بر سرش از آن ضرری که بهم میرسد

در معاشش از کرسنکی و سرما و غیر آن پس اما هر چه که این بهایم و جانوران بی

زبانند پس آنها خود کار نمیفرمایند این آتش را و فایده و بهره نمیبرند بوجود این

آتش و در زندکانی احتیاجی بآن ندارند و چونکه تقدیر کرده بود خدای عالم که چنین

است و بزرک این حال میباید که همچنین باشد لهذا آفریده از برای انسان یک کف و

پنجه و انکشتانی که ساخته و پرداخته شده از برای چقماق زدن و آتش بیرون

آوردن و آنرا بکار فرمودن و نداد باین جانوران بی زبان مانند آنچه بانسان داده

از کف و انکشتان لیکن این جانوران مدد کرده شدند بدان صبری و تحملی بر کشیدن

جفا و آزار و بهم رسیدن خلل در معاش ایشان و خدای عالم اینها را چنین آفریده

این صبر و تحمل را بایشان داد تا اینکه نرسد بآنها در نیافتن آتش آن ضرر و خللی که میرسد

بانسان در نیافتن آتش بنا فنن وانبئک من منافع النار علی خلقة صغیرة عظیم موضعها

و هی هذا المصباح الذی یتخذه الناس فیقضون به حوائجهم ما شاؤا من لیلهم

ولولا هذه الخلة لکان الناس تصرف اعمارهم بمنزلة من فی القبور فمن کان یستطیع ان

يكبو ويخبط ويتيه في ظلمة الليل وكيف كانت حال من عرض له وجع في وقت من اوقات
الليل فاحتاج ان يعالج ضمادا او سفوفا او شيئا يستشفي به فاما منافعها في نضج الاطعمة
ودفاءة الابدان وتجفيف اشياء وتحليل اشياء واشباه ذلك فاكثر من ان تحصى واظهر
من ان تخفى وخبر داده است که از جملهٔ آن منفعتهای که در این آتش مخلوق شده برای
خلق و مصلحتی که اگرچه در نظرها کوچک و سهل است لیکن عظیم است بکار آمدنش که
اگر نبود خللهای عظیم باحوال بنی آدم راه می یافت و آن خصلت همین چراغیست که از او ساخته
با آتش روشن میکنند مردمان پس برمی آورند بدین وسیله حاجتهای خود را و هرکاری
که دارند بشب در روشنی چراغ بجای آورند هر قدر که خواهند از شب بنشینند و کار
کنند و اگر نبود همین خصلت که برافروختن چراغ است هر آینه بودن مردمان بدینحال که
صرف میشد عمر ایشان در روز کار میکردند ایشان بمنزلهٔ کسانی که مرده گور باشند پس بنا
بر اینکه میتوانست که چیزی بنویسد یا چیزی بدوزد یا ببافد در تاریکی شب و دیگر
چگونه بود حال آنکسی که عارض میشد مر او را دردی در وقتی از اوقات شب که محتاج
میشد باینکه علاج آن درد کند بضمادی یا سفوفی یا چیزی که شفای آن درد کند و
در وقت چراغ نبودن چه حال بهم رسانید آنشخص می آمد و چه آزار و مشقت که نمیکشید
پس اما هرچه که منفعتهای این آتش است در پختن این خوردنیها و گرم شدن این بدنها
و خشکانیدن چیزها و بتحلیل بردن چیزها و مانند اینها پس آنها خود در کثرت نه
بحدیست که توان شمرد و در ظهور بمرتبهٔ ایست که پوشیده و پنهان ماند که از حصر
وحد ضبط و عد بیرون است و در روشنی اظهر من الصباحست فکر یا مفضل
في الصحو والمطر كيف يتعاقبان على هذا العالم لما فيه صلاحه ولو دام واحد
منهما عليه كان في ذلك فساده الا ترى ان الامطار اذا توالت عفنت البقول
والخضر واسترخت ابدان الحيوان وخثر الهواء فاحدث ضروبا من الامراض وفسدت





وفسدت الطرق والمسالك وان الصحو اذا دام جفت الارض واحترق النبات
وغيض ماء العيون والاودية فاضر ذلك بالناس وغلب اليبس على الهواء فاحدث
ضروبا اخرى من الامراض فاذا تعاقبا على العالم هذا التعاقب اعتدل الهواء و
دفع كل واحد منهما عادية الآخر فصلحت الاشياء واستقامت فکر کن ای مفضل
در این صاف شدن و ابری شدن هوا و باریدن که چگونه در پی یکدیگر بنوبه
وارد میشوند بر این عالم از برای حصول آن مصلحتی که در آنست صلاح عالم و خوبی
حال بنی آدم و ببین که اینچنین بودن چون بر مقتضای حکمت و موافق مصلحت
و اگر دایمی میبود و ادامه شدن یکی از آنها بر عالم که هوا همیشه صاف میبود یا اینکه
ابر و بارش میبود لاجرم بود در این صورت فساد عالم و تباهی حال بنی آدم آیا نمی بینی که
این بارشها هرگاه در پی هم واقع شوند که مدت شش ماه مثلا یا کمتر یا بیشتر اگر متصل
بباید پوسیده ضایع میشود همه این تره ها و سبزیها و سست و ضعیف میگردد بدنهای
این جانداران از انسان و غیر انسان و هوا غلیظ گردیده بدین سبب پیدا میکند در
بدنها اقسام از مرضها را و دیگر فاسد و ضایع میشود این راهها و محلهای تردد
آمد و شد کردن مردمان و بین میدان و محلهائی که این صاف شدن و نباریدن که اگر
دوام بهم رساند که سالی یا کمتر نبارد میخشکد این زمین و میسوزد نبات و درو بید
و بته نشسته که میشود این آب چشمه سارها و رودخانها پس ضرر بهم رساند این حال بمردمان
از ضرر قحطی و گرانی و دیگر پیوسته بر هوا غالب گردیده بدین سبب پیدا میکند در
میان مردم اقسام از مرضهای دیگر پس هرگاه این صاف شدن و باریدن هم تعاقب
کرده در پی یکدیگر وارد شوند بر عالم این روش تعاقبی که میبینی را اینوقت اعتدال
بهم میرساند هوا و دفع میکند هریک از آنها ضرر و شر آن یکدیگر را پس بنا بر این
خوب و نیکو میشود چیزها و حال اشیا مستقیم گردیده فساد از میان بر میخیزد فان قال

قائل ولا یکون من ذلک مفزع البتة قیل له لبعض الانسان ویوله بعض الامراض عن
عن المعاصی وکما ان الانسان اذا سقم بدنه احتاج الی الادویة المرة البشعة لتقوم
طباعه ویصلح ما یفسد منه کذلک اذا طغی واشر احتاج الی ما یعضه ویولمه لیرجع
ویقصر عن مساویه ویتنبه علی ما فیه حظه ورشده پس اگر بگوید یک گوینده
که از برای چه که نمیباشد انجا الهیچ کرندی وانجا که بنت در هیچ چیز ازین
صافی هوا و باد بدنش و هم انقلاب کردن مضرتی و آسیبی البته بلکه واقع میشود
که در وقت عدم احتیاج بباد ش که میباید هوا صاف باشد ابر آمده میبارد و بدین
سبب بغلات و اشجار آسیب میرسد باد و وقتیکه احتیاج بباد ش است هوا صاف
گشته نمیبارد و بدان سبب نقصان بغلات راه یافته گرانی و قحطی بهم میرسد پس اگر
قایلی چنین گوید جوابش اینست که اینحالی که گفتی بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت و این
چنین حالی که گاه واقع میشود از برای اینست که گزیده بدرد آورده انسان را و فی الجملة تنبیه
کرده اند و بیان الی باو رسد تا خود را نگاه داشته باز ابتدا از آن معصیتها و گناهانی
که ارتکاب کرده و پیش گرفته را از مستی نخوت و غفلت بهوش آمده باز گشت بخدا کند
و زاری کنان اندر گاه او عافیت خواهد تا حال او را فساد دور کرده بصلاح
نزدیک شود پس همچنانکه انسان هر گاه که گوفتی عارض بدنش کردیده بیمار شود بیقین
میدانی که در آنوقت محتاج میشود بخوردن دواهای تلخ بدمزه تا اینکه آن دواها بحال
خود آورده قوت دهند طبیعتش را و بصلاح آورده خوب کنند آنچه را که فاسد گردیده
از مزاجش همچنین هر گاه که انسان طغیان کرده نافرمانی را از حد بگذراند و در
نشاط شود کرده نخوت و بزرگ منشی را پیش گیرد احتیاج دارد در آنوقت بچیزی
که او را گزیده بدردش آورده و الم ناکش گردانیده آگاه سازد تا اینکه خود را عاجز و بیچاره
دیده با نابستد و بگذرد از سر آن بدیها که پیش گرفته بود و میکرد و متنبه گردیده

بوی مساوی یکیفت

خبرها



خبرها دشود بر چیزی که در آنست خیر و زیبقی و رشد اش که اگر در آنوقت چنین نشود در
همان طغیان و غفلت و در همان عصیان و نخوت باقی مانده حالش بهلاکت میکشد
همچنانکه بیمار که ان دوای تلخ را نیاشامد بهلاک میکرود و بعد از آن بیان مطلب ثانی
بر سر مطلب اول رفته فرموده که ولو ان ملکا من الملوک قسم فی اهل مملکته قناطیر من الذهب
والفضة الم یکن سیعظم عندهم ویذهب له به الصوت ثم تمطرهم روقاء تعم البلاد و
تزید بها الغلات اکثر من قناطیر الذهب والفضة فی اقالیم الارض کلها اگر چنین واقع
میشد که پادشاهی از پادشاهان روی زمین قسمت میکرد در میان اهل مملکت
وقلمروش قنطارهای از طلا و نقره را که هر قنطاری باندازه یکپوست گاو پر از دوات
و بنابر قول بعضی صد و بیست من نقره یا طلا است اگر پادشاهی بتقسیم غرض همچو کاری
میکرد آیا چنین نبود که عظیم خواهد نمود این کار او در نظر اهل مملکت جسته و آوازه اش
باطراف واکناف نخواهد رفت و این کاری که او کرده بود نامش در میان پادشاهان
بلند نخواهد کردانید بلکه این کار البته در نظرها عظیم مینمود و نام و آوازه اش را
بعالم میکردانند که فلان پادشاه خروارهای زر برعیت و اهل مملکتش داده پس بجاست
این دادن قنطارهای طلا و نقره از باریدن یک باران سیراب بوقت که فرو میبارد همه محال
و میرسد نفعش بجمیع محلها و جهات و میفزاید در حاصلها و غلات که همین نفع یک
باران این چنین بیشتر است از دادن و قسمت کردن قنطارها و خروارهای طلا و نقره
در میان مردم اقالیم روی زمین همه اش از مشرق تا بمغرب فلا تری المطرة الواحدة ما اکبر
قدرها واعظم النعمة علی الناس فیها وهم عنها ساهون وربما عاقت احدهم عن حاجة لا
قدر لها فتذمر ویسخط ایثارا للخسیس قدره علی العظیم نفعه جهلا بمحمود العاقبة و
قلة معرفة بعظیم الغناء والمنفعة فیها آیا نگاه کرده نمی بینی که همین یک باران چه
قدر برکت قدرش و بچه مرتبه است و مع هذا بسیار بوده که مانع شده این

باران یکی از ایشانرا از کردن کاری و برآوردن حاجتی کرهیچ قدری ومقداری
نبوده سر آن حاجت را پس بدین سبب غضبناک وخشمناک کردیده وازرده کشته
بواسطهٔ اختیار کردن ودرجهان دادن سرآن کار براکر خسیس وپستست قدرش
برچنین چیزی کر عظیم است نفعش با اینکه خوبست مالش وبهتراست عاقبتش وپس
هیچ چیز با عظیم النفع محمود العاقبة را کذاشته ودرجای این کار خسیس سهل محمود
العاقبة را خواسته وازباریدن ازرده کشته یکی بواسطه اینکه اثر اکر مهجور آسته
شده وباریدن ازآن مانع کردیده ودیکر بواسطه کم بودن آشنائی ودانش بازفایدهٔ
عظیم وآن منفعت جسیم کر درین یک بارانست کراکر معرفت مبدائست داخل شده شکر
میکرد تا قل نزوله علی الارض والتدبیر فی ذلک فانه جعل ینحدر علیها من علو
لیغشی ما غلظ وارتفع منها فیرویه ولو کان انما یاتیها من بعض نواحیها لما علی
المواضع المشرفة منها ولقل ما یزرع فی الارض الا تری ان الذی یزرع سیحا اقل من ذلک
فالامطار هی التی تطبق الارض وربما تزرع هذه البراری الواسعة وسفوح الجبال
وذراها فتغل الغلة الکثیرة وبها یسقط عن الناس فی کثیر من البلدان مؤنة
سیاق الماء من موضع الی موضع وما یجری فی ذلک بینهم التشاجر والتظالم حتی
یستأثر بالماء ذوا العزة والقوة ویحرمه الضعفاء تا قل کن وملاحظه نمای فرود آمدن
این بارانرا بر روی زمین وآن تدبیرها اکر درین باب قرار داده شده وبه بین کر
فرود آمدنش بر روی زمین باین روشی کر می بینی چون بر مقتضای حکمت وموافق
مصلحتست پس باید دانست که بر مقتضای حکمت چنینش کردانیده اند کر بر نشیب آمده
سرازیر میشود بر روی زمین تا بدین سبب آب داده سیراب کند همه درشتیها
وبلندیهای روی زمین را واکر هیچ میبود کر می آمد بزمین از همین یک کنار
از کنارهای زمین کر از بالا سرازیر شده همه جارا فرو میکرفت بلکه یکجا

از جهت آنکه [illegible] از زمین





آمده از آنجا بر روی زمین روان میشد هر آینه آب اینچنین باران نمیرسید بر بلند
نمیشد بر آن جاهایی کر مشرف وبلندانست از زمین وهر آینه کر بوده است مانند وقت
آنچه کر کاشته میشد در زمینها نمیتوان از آنچه کر آن زراعتی کر کاشته میشود باب باران
وحاصل آن بیشتر از حاصل اینست پس همین بارانها اینچنینست کر فرو میکیرد
سراسر روی زمین را از پستی وبلندی ودرشتی وهمواری وبسیار بوده است
کر باب باران کاشته شده این بیابانهای کشاده واین دامنها وبالاهای این
کوهها کر داده غله بسیار وحاصل بیشمار ومردمان هر سال درین کار ند وحاصل
بر میدارند ودیکر همین بارانها محافظت از کردن رهان ودر بسیاری از این شهرها
وجاها تعب وخرج راندن وبردن این آب از جایی بجایی دیکر وآنچه کر میکردید
ودر سر این آب بردن در میان ایشان از این نزاع وجنک کردن وبریکدیکر ستم
روا داشتن تا اینکه زور آورده از برای خود بر میکیرند تا آنکه صاحب عزت و
نمودند وازان محروم وبی بهره میمانند ضعیفان وبیچارکان وآنانکه نیرویی
ندانند کر مقاومت با بزرکان کنند پس درجاهایی کر دیم میکارند وزراعتها
باب باران میروید بی احتیاجی بخرج کردن وتعب کشیدن وآب آوردن
ودر سر آن نزاع کردن وبریکدیکر ستم روا داشتن ندارند وازاینها همه آسوده
وفارغ البال ومرفه الحال اند ثم انه حین قدران ینحدر علی الارض انحدارا جعل
ذلک قطرا شبیها بالرش لیغور فی قعر الارض فیرویها ولو کان یسکبه انسکابا
کان ینزل علی وجه الارض فلا یغور فیها ثم کان یحطم الزروع القائمة اذا اندفق
علیها فصار ینزل نزولا رفیقا فینبت الحب المزروع ویحیی الارض والزرع القائم
وفی نزوله ایضا مصالح اخری فانه یلین الابدان ویجلو کدر الهواء فیرتفع
الوباء الحادث من ذلک ویغسل ما یسقط علی الشجر والزرع من الداء المسمی بالیرقان

الی اشباه هذا من المنافع پس از این چگونه چنین مقدر شده بود که این باران
از بالا سرازیر شود بر روی زمین سرازیر شدن در حین که چنین مقدر شده
بود که کردانیده شد آن سرازیر شدن بعنوان چکیدن که شبیهست باب پاشیدن
با اینکه مرتبه مرتبه در قعر زمین فرو رفته سیرابش میکرده باشد و اگر چنین
میبود که یکمرتبه از بالا میریخت رخنه میشد که قطره قطره بر زمین نمی آمد در اینوقت
هیچ بود که بر همین روی زمین فرو آمده بشد هیچ جای غیبکرد در قعر زمین پس
از آن این نیز بود که شکسته خرد میکرد این کشت و کارها را اگر بر سر پای بود
هر کاه بشدت تمام یکمرتبه بریزد بر سر آنها یقین که همه را خرد کرده می شکند
پس بنا بر مقتضای حکمت چنین کرده که فرو میاید از بالا فرود آمدن هموار و آهسته
که بدین سبب میرویانند آن دانه را که کاشته اند و زنده میکردانند زمین را و هر کشتی که بر
سر پاست و در فرود آمدن این باران مصلحتهای دیگر هست سوای آنچه گذشت پس
بدرستی که فایده اش اینست که این باران پوست را کم کرده نرم میکند این بدنها و دیگر دور شود
کرده بر طرف میکند تیرگی و غبار این هوا را که بدین سبب بر خواسته بر طرف میشود
آن وبایی که پیدا میشود از آن رهمیکند و دیگر پاک کرده میشوید آنچه را که می افتد
بر بالای درخت و کشت از آن علتی که نامش یرقانست که زرد میکرداند زراعات و
اشجار را تا هر چه که دیگر مانند اینها است از آن منفعتها و مصلحتهایی که در وجود باران است
که بر عارفان پوشیده و پنهان نیست فان قال قائل او لیس قد یکون منه فی بعض السنین
الضرر العظیم الکثیر لشدة ما یقع منه او برد یکون فیه تحطم الغلات و خثورة
یحدثها فی الهواء فیتولد کثیر من الامراض فی الابدان والآفات فی الغلات قیل بلی
قد یکون ذلک الفرط لما فیه من صلاح الانسان وکفه عن رکوب المعاصی والتمادی
فیها فتکون المنفعة فیما یصلح من دینه ارجح مما عسی ان یرزء فی ماله پس اگر کوید

کوینده



کوینده که همتا چنین که گاهی میباشد از ضررها که این باران در بعضی از این
سالها ضرر عظیم بسیار از سیل آمدن و خراب کردن خانها فرو آمدن و غیر آن از ضررهای
دیگر بواسطه شدت آنچه که واقع میشود از این باران از سختی و تندباد و پس نشر یا بواسطه
شدت و تندی تگرگی که میباشد همراه باران که شکسته خرد میکند غلات
و زراعات را یا بواسطه غلظت و کثافتی که پیدا میکند از در هوا یا در پیش بسیار که بدین
سبب بهم میرساند بسیاری از مرضها را در بدنها و بسیاری از آفات را در غلات پس اگر
شخصی چنین گوید گفته میشود باین شخص که راست است و آنچه گفتی چنین است لیکن گاهی
میباشد این تجاوز کردن از حد و بسیار باریدن و ضرر رسانیدن این حال بواسطه
حکمت و مصلحتی است که در این هیچی بود تا از صلاح حال انسان و باز ایستادن او از
ارتکاب کناهان و فرو رفتنش در آن معصیتها و نافرمانیها که بدین سبب گاه گشته
خود را نگاه میدارد و باز گشت بدرگاه خدا میکند پس خواهد بود آن فایده و منفعت
که بوی میرسد در آن حالی که بصلاح میاید از دینش راجح تر و فزون تر از آن
حالی که نزدیک باین شده باشد که بسبب آن اعمال خود را او زبون شود در مالش و
چیزی در دستش نماند بخلاف اینکه اگر مالش بسیار باشد ولیکن العیاذ بالله
در دینش نزدیک باین شده باشد که خوار و زار شود و نقصان بدینش رسد از آن
کثرت مال هیچ نفعی در دین او نخواهد داشت انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و للدار الآخرة
خیر للذین یتقون افلا تعقلون انظر یا مفضل الی هذه الجبال المرکومة من الطین والحجارة
التی قد یحسبها الغافلون فضلا لا حاجة الیها والمنافع فیها کثیرة فمن ذلک ان
تسقط علیها الثلوج فیبقی فی قلالها لمن یحتاج الیه و یذوب ما ذاب منه فتجری
منه العیون الغزیرة التی تجتمع منها الانهار العظام و ینبت فیها ضروب من
النبات والعقاقیر التی لا ینبت مثلها فی السهل و یکون فیها کهوف و معاقل للوحوش

من السباع العادية وتتخذ منها الحصون والقلاع المنيعة للتحرز من الاعداء وتتخذ
منها الحجارة للبناء والارحاء وتوجد فيها معادن لضروب من الجواهر وفيها
خلال اخرى لا يعرفها الا المقدر لها فى سابق علمه نگاه کن ای مفضل بسوی این
کوههای عظیم که بر سر هم نهاده شده از گل و سنگ آنچنان کوهها که گاه باشد
که پندارند شخص غافلان که چیزی زیادتی که بیکار و هیچ احتیاجی بسوی آنها نباشد
و بکاری نیاید و این محض کافرنست غلط که منشاش غفلتست و بدانکه این منفعتهای
که در این کوهها است بسیار است پس از آنجمله یکی اینست که می افتد بر بالای آنها این
برفها که می بینی پس از افتادن باقی میماند در قلها و سرهای آنها و بکار می آید از
برای هر که محتاج بآن شوند و دیگر آب میشود و هرچه که آب شد نهرها از آن
برف بدین سبب روان شود از چشمه سارهای بسیار دیگر از آب آنچنان چشمه سارها
که جمع میشود از آب آنها این نهرهای عظیم که می بینی و منفعت دیگر اینکه میروید
در آن کوههای عظیم اقسام از درختها و انواع از گیاههای که نمی روید
مثل آنها در هامون و زمین هموار و دیگر اینکه میباشد در این کوهها مغارها
و شکافها و پناهگاهها از برای این وحوش درنده که در آنجا پناه برده پنهان
میشوند از شر این درندگان مضر موذی و دیگر اینکه میسازند در بالای این
کوهها این حصارهای رفیع بلند از برای محافظت کردن و پناه بردن از شر اعدا و این قلعهها
و دیگر اینکه بریده میتراشند از این کوهها این سنگهایی که می بینی از برای این بناها
و آسیاها و دیگر اینکه یافت میشود در این کوهها کانهای بسیار از برای اقسام از
جواهر از لعل و فیروزه و یاقوت و الماس و زبرجد و غیر آن از جواهر و دیگر در این کوهها
سوای آنچه که مذکور شد خصلتهای دیگر هست که نمیدانند آنها را سوای آن پروردگاری
که تقدیر کرده این کوهها را از برای آن خصلتها در علم سابق قدیم خود که میبین

او میداند



او میداند که مصلحتهای دیگر این کوهها کدامست و چه کار از آنها می آید و
چه فایده در ضمن آنها مندرجست فکر کن یا مفضل فی هذه المعادن و ما یخرج منها من الجواهر
المختلفة مثل الجص و الكلس و الجبسين و الزرانيخ و المرتك و التوتيا و الزيبق
و النحاس و الرصاص و الفضة و الذهب و الزبرجد و الياقوت و الزمرد و ضروب
الحجارة و كذلك ما يخرج منها من القار و المومياء و الكبريت و النفط و غير ذلك
مما يستعمله الناس فى مآربهم فهل يخفى على ذى عقل ان هذه كلها ذخائر ذخرت
للانسان فى هذه الارض ليستخرجها فيستعملها عند الحاجة اليها فكر کن ای مفضل در این
کانهایی که در این عالمست و آنچه که بیرون می آرند از آنها از این جواهرها مختلف رنگ
برنگ مثل این گچ و صاروج و این جبسین یا جبس بنابر اختلاف نسخ و نظائر اگر یکنوعی
از گچ و دیگر این زرنیخها و این مرداسنگ و این سنگ توتیا و این سیماب و این مس و
این ارزیز و این نقره و طلا و این زبرجد و این یاقوت و این زمرد و اقسام این سنگ
پارهها که می بینی از لعل و فیروزه و عقیق و الماس و غیر آن از آنچه که بکار میبرند
این مردمان در حاجتها و ضرورتهای شان پس آیا هیچ پوشیده میماند بر صاحب عقلی
که این جواهرهای مختلفه همه اش که مذکور شد ذخیرههای چند باشند که آنها را ذخیره
و آماده کرده گذاشته باشند از برای انسان در اندرون زمین تا اینکه بیرون شان
آورده بکار برده باشند نزد احتیاج بآنها در وقت درماندگی و روز تنگی و بد
بکار او آید پس میشود که این معنی بر صاحب عقلی پوشیده ماند و نداند که آفریدگار
عالم بجهة رفاهیت بنی آدم این جواهرها را آفریده و از برای ایشان ذخیره کرده اند
تا بوقت احتیاج بیرون آورده صرف کنند و در زندگانی کردن تنگی نکشند کلا و
حاشا که هیچ چیزی بر عاقل متامل پوشیده و پنهان بماند ثم قصرت حيلة الناس عما
حاولوا من صنعتها على حرصهم و اجتهادهم فى ذلك فانهم لو ظفروا بما حاولوا من

العالم كان لا محالة سيظهر ويستفيض في العالم حتى يكثر الفضة والذهب ويسقطا
عند الناس فلا يكون لهما قيمة ويبطل الانتفاع بهما في الشراء والبيع والمعاملات
ولا كان يجبي السلطان الاموال ولا يدخرهما احد للاعقاب پس از آن ببين كه
چون بر مقتضاى حكمت چنين شد كه كوتاه كرده حيله و چاره اين مردمان از آنچه
كه جويا و خواهان شدند از ساختن آن جواهر مذكوره با وجود آن حرصى كه داشتند و آن
كوششى كه ايشان راست در اين باب و هرچند كه سعى كرده ميكوشند باين مطلب نمى
رسند و حكمت در اين است كه چنين باشد چه بديهيست كه ايشان اگر ميرسيدند
بآن مطلبى كه خواهان آن شدند اين علم و ميدانستند كه ساختن اين جواهر بچه روش است
در آن وقت چنين بود كه بلا شك در اندك وقتى نظام و شايع ميشد اين علم در ميان
اهل عالم و هر كس را كه ميسر بدى در اين ساختن اين جواهر استاد بود تا كار باينجا
ميكشيد كه بسيار ميشد اين نقره و طلا و از نظرها افتاده خوار ميشد در پيش مردمان
پس بنابرين ديگر نميبود اين طلا و نقره را هيچ قدرى و قيمتى و برهم ميخورد آن انتفاع
كه مردم را بود از اين طلا و نقره در خريدن و فروختن و معاملات ديگر كه در ميانه
ايشان باين دو چيز است و نه جمع كرده كه جمع آورى ميكرد پادشاه اموالى را كه از رعيت
ميگرفت و غم ايشان نداشت و ذخيره نميكرد اين طلا و نقره را هيچكس از براى فرزندان
كه بعد از وى ميماندند و پرواى ايشان ديگر نداشت پس نظام عالم بهم خورده
اين مفاسد بظهور ميرسيد و قد اعطى الناس مع هذا صنعة الشبه من النحاس
والزجاج من الرمل والفضة من الرصاص والذهب من الفضة واشباه ذلك
مما لا مضرة فيه فانظر كيف اعطوا ارادتهم فيما لا ضرر فيه ومنعوا ذلك فيما كان ضارا
لهم لو نالوه ومن اوغل في المعادن انتهى الى واد عظيم يجرى منصلتا بماء غزير لا
يدرك غوره ولا حيلة في عبوره ومن وراءه امثال الجبال من الفضة و تفكر

كرداده



كرداده شده است بر مردمان با وجود اينكه خيال داشتن اين برنج از مس ميشود و شيشه را از ريگ
و نقره را از ارزيز و ارزيز را داخل كرده در نقره كارى چند ميكنند كه بشكل نقره
ميماند و طلا را از نقره كه بر نحوه طلا آب داده عمل ميكنند كه برنگ طلا ميماند و بهم
ديگر مانند اينها است از جمله آنچيزهائى كه هيچ مضرتى و مفسده نيست در دانستن
ساختن آنها پس ببين كه چگونه بر مقتضاى حكمت بدست ايشان داده شده است
اراده ايشان را و هرچه كه نيست مضرتى در آن و از ايشان باز داشته شده است اين
اراده را در آنچه كه ضرر رسانده بود مر ايشان را اگر ميرسيدند بآن و هر كه تعمق
خواهد كه خوب فرو رود در پى دريافتن اين معدنهاى دنيا و هر كجا معدنى باشد جستجو
كرده و تفحص نمود آخر منتهى شده ميرسد بيك رودخانه عظيم جارى كه تند ميكند
با آب بسيار بر بته كه دريافته نميشود عمقش و نميتوان رسيد بقعرش و نيست
هيچ حيله و چاره در گذشتن از آنكه بهيچ روش از وى گذشتن ممكن نيست و از پس
آن رودخانه كه آن طرفش باشد مانند كوهها از نقره بينند كه ايستاده و كسى از دست
رس نه فتفكر الآن فى هذا من تدبير الخالق الحكيم فانه اراد جل ثناؤه ان يرى العباد
بقدرته وسعة خزائنه ليعلموا انه لو شاء ان يمنحهم كالجبال من الفضة لفعل
لكن لا صلاح لهم في ذلك لانه كان يكون فيها كما ذكرنا سقوط هذا الجوهر عند الناس
وقلة انتفاعهم به ولتعتبر ذلك بانه قد يظهر الشىء الطريف مما يحدثه الناس من الاوانى
والامتعة فما دام عزيزا قليلا فهو نفيس جليل اخذ الثمن فاذا فشى وكثر في ايدى الناس
سقط عندهم وخست قيمته ونفاسة الاشياء من عزتها فكر كن اكنون در همين
كه حالا مذكور شد از آن تدبيرى كه در اين باب بكار برده آفريدگار حكيم و ببين
ببين كه همين نه بس كه كوههاى نقره آفريده و هيچ رودخانه را در ميان حايل ساخته
بر مقتضاى حكمت و موافق مصلحت است پس بدرستيكه خواسته آفريدگار حكيم كه

بزرگت شناختی از بن هیچ کرده این را که بنماید به بندگان خود بقدرت کامله اش وسعت
خزاینش را تا اینکه بندگان او بدانند این را که اگر میخواست که بدهد با ایشان
هیچ این کوهها از نقره هر آینه میکرد و قدرت بر این داشت لیکن نیست صلاح مر
ایشان را در اینکه هیچ باشند و خوب نداند که مثل این کوهها از نقره داشته باشند زیرا
که حال چنین بود که میبود در هیچ صورتی همچنانکه از پیش ذکر کردیم افتادن این جوهر
و خوار شدنش نزد مردمان و قلت انتفاع ایشان باین جوهر که نقره است که هیچ
قدری نداشت و اشغالی که مردم راست باین نقره در خرید و فروخت و سایر معاملات
در آنوقت بسیار کم بود و اعتبار کرده قیاس کن باین صورت را باینحال که کاهی که ظاهر
میشود و آنچیزی که تا زمان ما است از جملهٔ آنچیزهایی که پیدا میکند مثل این مردمان از این
ظروف و امتعه پس ما دام که آنچیز عزیز است و کم یاب نفیس است و در نظرها
بزرگ است و کثیر است بهایش که همه کس خواهان است بهمان بها میکرد و شی پس همین
که شایع و فاش کردد و بسیار شود در دست مردمان می بینی که در آنوقت افتاده خوار
میشود نزد ایشان و پست میکردد قیمتش و کم کسی خواهان است و بدانکه نفیس بوده
آنچیزها از عزیز و کم یابند نفیسند و همین که بسیار شدند خوار میشود ای مفضل
فى هذا النبات و ما فيه من ضروب المآرب فالثمار للغذاء والاتبان للعلف والحب
للوقود والخشب بكل شيء من انواع النجارة وغيرها واللحاء والورق والاصول والعروق
والصموغ لضروب من المنافع أرأيت لو كنا نجد الثمار التي نغتذي بها مجموعة على وجه
الارض ولم تكن تنبت على هذه الاغصان الحاملة لها كم كان يدخل علينا من الخلل
فى معاشنا وان كان الغذاء موجودا فان المنافع بالخشب والحطب والاتبان وسائر
ما عددناه كثيرة عظيم قدرها جليل موقعها هذا مع ما فى النبات من التلذذ بحسن نظره
ونضارته التي لا يعدلها شيء من مناظر العالم وملاهيه فكر كن اى مفضل در همين

که از زمین



که از زمین میروید از انواع این نباتات و آنچه که در وی کرده و دوست از اقسام این فواید
و منافع که مر ایشان را آنها از برای انسان در این نباتات پس این بارورها و حاصلها
آن چه از میوه و چه از غیر میوه از برای خوردنش و پروردنش است و این کاهها و برگها
که از وی میمانند از برای خوردن این چهارپایان و این هیزمش از برای سوختن و آتش
روشن کردن و چوبش از برای همه چیز که درباب نباتات از انواع این درودگری و غیر آن
و پوستش و برگش و بیخهاش و رگهاش و ریشها و صمغهاش از برای اقسام منفعتهاست
که در هر یک از آنها که نظر میکنی بکفایه و منفعتهاست که اگر نباشد خلل در معاش
انسان راه میابد باید دید و دانسته باشی که اگر هیچ نبودیم که میبافتیم این میوهها و
حاصلها را که خوردش و پرورش ما با آنها است که همه را می یافتیم جمع کرده بروی زمین
و هیچ نمیبود که میرست بر سر آن شاخهایی که میدارد مر آنها را در این هنگام چه بسیار
بود که داخل شده بر ما از خللی که میرسید در معاش ما و چه قدر تنگی که از رهگذر
معاش میکشیدیم و اگر چه خوردش و پرورش در اینوقت موجود بود و یکجا جمع شده
و مهیا لیکن لیکو از رهگذرهای دیگر کار بر ما بسیار تنگ میشد چه بدرستیکه
حقیقتش این است که منافعی که حاصل میشود باین چوب و هیزم و باین کاهها و سایر
آنچه را که شمردیم بغایت بسیار عظیم است قدر آن منافع و بزرگ بودن و بکار آمدن
آنها که در معاش کذرانیدن بسیار دیگر اند پس این بارورها و حاصلها از میوه
و جو و گندم و غیر آن اگر هیچ میبودند که همه را بر روی زمین جمع شده می یافتیم و گر
سر این خوارها و بوتها نمی رستند و این درختان و بوتها نمیبودند هر آینه از رهگذر
معاش تنگی بسیار میکشیدیم و آن منافعی که مذکور شد در اینوقت مفقود بود
پس حکیم على الاطلاق تعالی شانه این میوهها و حاصلهایی که خوردش و پرورش
ما بآنها است چنین کرده اند که از زمین بیرون آمده میروید بر سر این شاخها و بوتها

در معاش تنگی نکشیده اند تا آنچه منافع بهره ور کرده بیم اینجا هست با آنچه که دیگر درنزیاد
و در دیده‌ها نیست این لذت یافتن و محظوظ شدن بخوش نمایی و خرمی و تازگیش که
در نظرها بسیار خوش آینده است و نظر را از سبزی و خرمی آن لذتی حاصل است
آنچنان سبزی و خرمی که برابر آن نمیشود هیچ چیز از این موجودهای عالم و مستلذاتش
پس اگر آن نمیبود این نیز نبود فکر یا مفضل هذا الریع الذی جعل فی الزرع فصارت الحبة
الواحدة تخلف مأة حبة او اکثر او اقل وکان یجوز ان تکون الحبة تأتی بمثلها فلم
صارت تریع هذا الریع الا لیکون فی الغلة متسع لما یجب فی الارض من البذر وما
یتقوت الزراع الی ادراک زرعها المستقبل الا تری ان الملک لو اراد عمارة بلد من البلدان
کان السبیل فی ذلک ان یعطی اهله ما یبذرونه فی ارضهم وما یقوتهم الی ادراک زرعهم
فکر کن ای مفضل در همین حاصل دادن و زیادتی و افزونی که کرده شده است در زیر
کشت و کار پس چنین کرده است که یکدانه را که میکارند بجای خود میگذارد صد دانه را
یا بیشتر یا کمتر که از یکدانه گندم یا جو صد دانه یا بیشتر یا کمتر بهم میرسد و حال آنکه جایز
بود که هیچ باشد که بیار در این یکدانه همان مثل خودش یکدانه باز همان یکدانه بهم رسد
پس از برای چه کرده است چنین که زیادتی میدهد اینچنین زیادتی که بحدی نیست
این مگر از برای همین که بوده باشد در این غله یک وسعتی و کثرتی و گنجایشی از برای
آنچه که بو کرده شده میاندازند در این زمین از تخم و آنچه که از برای خوراک خودشان
میدارند زراعت کنندگان و قوت خود را از آن میگذرانند تا هنگام رسیدن
کشت و کار آینده شان که اگر از یکدانه صد دانه یا کم و بیش حاصل نمیشد بلکه از
یکدانه همان یکدانه بار حاصل میشد کی وفا میکرد از برای تخم و هم از برای خوراک
تا رسیدن حاصل نو و در بتوقت کار بر مردم بغایت تنگ گردیده بتعب تمام
زندگی میکردند یا نمی‌بینی که پادشاه اگر خواهد آبادان شده یک شهری از شهرها

تخلف ذل



راه و روشی که هست در این باب اینست که میدهد بمردم آنشهرها از غله آنقدر که آنرا
تخم کرده بیندازند در زمینشان و آنقدر که قوت ایشان شود تا رسیدن زراعتی که تخم
کرده اند که اگر بقدر همین تخم بدهد یا بقدر همین قوت آبادان نخواهد شد و بر همان
خراب که بوده باقی خواهد ماند فانظر کیف تجد هذا المثال قد تقدم فی تدبیر الحکیم
فصار الزرع یریع هذا الریع لیفی بما یحتاج الیه للقوت والزراعة وکذلک الشجر والنبت
والنخل یریع الریع الکثیر فانک تری الاصل الواحد حوله من فراخه امر عظیم فلم کان
کذلک الا لیکون فیه ما یقطعه الناس ویستعملونه فی مآربهم وما یرد فیغرس فی
الارض ولو کان الاصل منه یبقی منفردا لا یفرخ ولا یریع لما امکن ان یقطع منه
شیء لعمل ولا لغرس ثم کان ان اصابته آفة انقطع اصله فلم یکن منه خلف پس نگاه
کرده ببین که چون می‌یابی همین مثال را که پیش گرفته مدبر این پادشاه پادشاهان
که حکیم علی الاطلاق است که بجهة معموری مملکتش کرده است چنین که این زرع و کشت
زیاد میدهد این زیادتی که بحیثیتی تا اینکه وفا کرده میرسیده باشد بآنچه که احتیاج
بآن هست از برای قوت و روزی وهم از برای زراعت و همچنین این درخت
این علف و رستنی و این نخل خرما چنین کرده‌ها است که میدهند ریع بسیار و بیخها
نهال و شاخ بیشمار پس بدرستیکه تو بچشم خودمی بینی این یک بیخ را که بدورش چند
و روییده از بیخها و نهالهاش یک چیز عظیمی که محل تعجب است پس از برای چه اینچنین
شده مگر از برای همین که بوده باشد در وی آنقدر که میبریده باشند آنرا مردمان
و بکار میبرده باشند در حاجتهاشان و آنچه که باز بر گردانیده می‌نشانند در زمین
و اگر هیچ نمیشود که این اصل و بیخ از درخت باقی بماند منفرد و تنها اگر بچه نمیکرد و نهال
و شاخ نمیکرد و ریع زیادتی نمیداد بلکه هر درختی همین یکتنه باقی بماند
و بر هر آینه ممکن نبود که نتوان بریدن و چیزی از برای کاری و نه از برای درخت

و نهال نشاندن پس از آن این نیز بود که اگر میرسید باو آفتی بیخش منقطع کردیده
دیگر نمیبود از برای وی بدل و جانشینی پس رفته رفته اشجار و نباتات از نفع بر
افتاده چیزی از آنها باقی نمیماند تأمل نبات هذه الحبوب من العدس والماش و
الباقلی وما اشبه ذلك فانها تخرج فی اوعیة مثل الخرائط لتصونها وتحجبها من الآفات
الی ان تشتد وتستحکم کما قد تکون المشیمة علی الجنین لهذا المعنی بعینه فاما البر وما
اشبهه فانه یخرج مدرجا فی قشور صلاب علی رؤسها امثال الاسنة من السنبل لیمنع
الطیر منه لیتوفر علی الزراع تأمل کن و ملاحظه نمای رستن و بیرون آمدن این دانهها را
که میروید از این عدس و ماش و باقلا و هرچه که مانند آنست که بیرون آمد نشان بر
مقتضای حکمت است بدرستی و راستیکه این دانهها بنابر تدبیر خالق حکیم چنین کردیده
که روییده بیرون می آیند در میان جایگاهها و غلافهایی که از برای این دانهها
بمنزله خریطها و کیسها است تا اینکه نگاه دارند این غلافها این دانهها را و حجاب
حایل آنها شوند از رسیدن آفات تا هنگام این رسد که سخت شوند و محکم کردند چنانکه
میباشد آن بچهدانی که مشتمل است بر طفل در شکم بواسطهٔ همین بعینه و بی تفاوت
که طفل در رحم در میان مشیمه محفوظست از رسیدن آفات تا زمان سخت شدن و
محکم کردیدن بدنش و بیرون آمدن از رحم همچنین این غلافها مانند مشیمه این دانهها
در میان خود کرفته نگاه میدارند تا وقت سخت شدن و بیرون آمدن از میان
غلاف پس اما هرچه که این کندمست و آنچه که مانند اوست پس بدرستیکه چنین
کردیده است که بیرون می آید درجه درجه و پله پله بتو تپ بر زبر یکدیگر در میان
پوستهای سخت که بر سر آن پوستها فرا کرفته چیزهایی که مانند تیزی سر نیزههاست
از خوشه بیرون آمده تا اینکه منع کرده نکذارد مرغ را از خوردن و تلف کردن آن
تا بدین وسیله وافر و فراوان شود بر آن کسانی که کندم و جو را میکارند که اکر

چنین



چنین نمیبود مرغ میخورد و تلف میکرد چیزی حاصلی از او بصاحبش نمیماند فان قال قائل
او لیس قد ینال الطیر من البر والحبوب قیل له بلی علی هذا قدر الامر فیها لان الطیر
خلق من خلق الله وقد جعل الله تبارك وتعالى له فیما تخرج الارض حظا ولکن حصنت
الحبوب بهذه الحجب لئلا یتمکن الطیر منها کل التمکن فیعبث فیها ویفسد الفساد الفاحش
فان الطیر لو صادف الحب بارزا لیس علیه شیء یحول دونه لاکب علیه حتی ینسفه
اصلا فکان یعرض من ذلك ان یبشم الطیر فیموت ویخرج الزراع من زرعه صفرا
فجعلت علیه هذه الوقایات لتصونه فینال الطیر منه شیئا یسیرا یتقوت به ویبقی
اکثره للانسان فانه اولی به اذ کان هو الذی کدح فیه وشقی به وکان الذی یحتاج
الیه اکثر مما یحتاج الیه الطیر پس اکر کوید کوینده که مکر نه چنین است که رسیده می
خورد این مرغ از این کندم و دانهها مادام که در سر پا راست کشته میشود پاسخ آن قایل که آری
اینچنین است به همین جهت تو کفتی مقدر شده است این امر در این کندم و دانهها و
چنین تقدیر شده است که مرغ از آنها بخورد زیرا که این مرغ نیز آفریده است از آفریدههای خدا
و حال آنکه کردانیده خدای بزرک منزه از برای این آفریدهاش از آنچه که بیرون می آورد
زمین یک بهره و نصیبی و لیکن اینقدر هست که محفوظ و استوار ساخته شده این
دانهها با این حجابها و پردهها تا اینکه توانایی نداشته باشد مرغ از خوردن توانایی
هرچه تمامتر تا خرابی نکند در آنها و فساد نکند فساد از حد کذرنده چه بدرستیکه
این مرغ هرکاه بیابد این دانهها را ظاهر و نمایان که نباشد بر بالای آن یکچیزی که حایل
شده باشد در پیش روی مرغ هر آینه می انداخت خود را بر سر آن و خرابی کرده میخورد
تا اینکه بانجام میرسانید که همه را خورده میکندش از بیخ و چیزی از بن نمیکذاشت پس
آخر میبود که عارض میشد مرغ را از بس که بسیار خورده از اینکه تخمه میکرد و امتلا
میشد و بدین سبب میمرد و دهکر بیرون میرفت زراعت کننده از کشت و کارش دست

خالی که چیزی از حاصل زراعتش بدستش نمانده و همه را مرغ میخورد و آخر میبرد و
از عالم منقطع میشد پس بنابر مقتضای حکمت و مصلحت که رعایت شده بر سر این اثر
از گندم و جو و مانند آن این حجابها و نگاهبانها تا اینکه محافظت کرده نگاهش
میداشته باشند تا بدین تدبیر دست بآن نگرفته باشد مرغ از آن بیکجهت سهل است اگر
قوت خود را میکند اینکه باشند بآن قدر بیکر میمانده باشد بیشتر شیء از برای انسان
چه بلد دستیکه او اولی و سزاوار است بانتفاع از دیگری بنابر اینکه انکسی که رنج کشیده
و تعب برده در سر آن و بیچاره بدبخت از دیر خود قرار داده بکاشتن و پروردن آن همه
او بوده نکس دیگری هر چه بکوانند دیگر حاصل انسان ازرنج احتیاج بآن داده بیشتر است از آنچه
که مرغ محتاج بآنست پس بنابر بناء انسان اولی و سزاوار است باینکه بیشتر حاصل از
برای او بماند و بیکچیز سهلی از آن خوراک مرغ کرده تا مقتضای عدالت بفعل آید تأمل
الحكمة في خلق الشجر واصناف النبات فانها لما كانت تحتاج الى الغذاء الدائم كحاجة
الحيوان ولم يكن لها افواه كافواه الحيوان ولا حركة تنبعث بها لتناول الغذاء جعلت
اصولها مركوزة في الارض لتنزع منها الغذاء فتؤديه الى الاغصان وما عليها من الورق
والثمر فصارت الارض كالام المربية لها وصارت اصولها التي هي كالافواه ملتقمة
للارض لتنزع منها الغذاء كما ترضع اصناف الحيوان امهاتها الم تر الى عمد الفسا
والخيم كيف تمد بالاطناب من كل جانب لتثبت منتصبة فلا تسقط ولا تميل فهكذا
تجد النبات كله له عروق منتشرة في الارض ممتدة الى كل جانب لتمسكه وتقيمه ولو
ذلك كيف كان يثبت هذا النخل الطوال والدوح العظام في الريح العاصف تأمل کن
و ملاحظه نمای آنحکمتی را که در آفریدن این درختان و اقسام نباتات از آنچه که از زمین
میروید تا ببینی که این تدبیر چون بر مقتضای حکمت و مصلحت واقع شده پس بلند
این درخت و اقسام روییدنی چونکه چنین بوده‌اند که احتیاج داشتند بسوی خوراک

و پرورش



و پرورش دایمی تا اینکه مرده و خشک نگردند همچون حاجتی که حیوانات است بغذای
بغذای دایمی و حال آنکه نبود مر آنها را دهانی همچو دهان افراد حیوانات و نه
حرکتی که از جای خود برانگیزند باین حرکت از برای تناول غذا بنابرین گردانیده
شد بیخهای آن فرو برده در زمین تا اینکه غذا را مدام از زمین کشیده میرسانیده
باشند بجانب شاخها و آنچه بر سر شاخها است از برگ و بار پس گردیده این زمین همچو
مادر شیر دهنده و پرورنده از برای آنها و گردیدند بیخها بجایکه همچو دهانهاست بدنبال که
پستان زمین را بدهان گرفته میمکند تا اینکه بکشند از زمین غذای خود را همچنانکه
شیر میخورند اصناف حیوانات از پستان مادرشان این زمین بمنزله پنداری که مادریست
از برای این درختان و نباتات که دل و ریشه آنها را در کنار خود گرفته بپرورد
و مدام شیرشان داده نمیگذارد که پژمرده و خشک نگردند پس حکمت در فرو بردن بیخ
ریشه آنها در زمین اینست که مدام تازه و خرم بوده نخشکند و حکمت دیگر اینکه تاب
بادهای سخت آورده نگونسار نگردند باینکه نگاه کرده بجانب ستونهای این سرا پردها
و این خانهای چوبین و ستونهای این خیمها که چگونه میکشند بطنابها و ریسمانها
از همه طرف تا اینکه آن رگها و ریشها مانند آن طنابها درخت و نبات را نگاه دارند
و درستش بر سر پای داشته نگذارند که بیفتند و اگر اینچنین نبود چگونه میتوانست
که درست بایستد این نخلهای دراز و این درختهای عظیم در این بادهای تند سخت که
تاب آورده نیفتند پس این رگها و ریشهاست که مثل طنابها ستون خیمه از همه طرف نگاه داشته
نمیگذارد که در این بادهای سخت نگونسار شود فانظر الى حكمة الخلقة كيف سبقت حكمة
الصناعة فصارت الحيلة التي تستعملها الصناع في ثبات الفساطيط والخيم متقدمة في
خلق الشجر لان خلق الشجر قبل صنعة الفساطيط والخيم الا ترى الى عمدها وعيدانها
من الشجر فالصناعة ماخوذة من الخلقة پس نظر کن بسوی این حکمتی که آفرینش است

و ببین که این حکمت چون سبقت یافته و پیشی گرفته بر حکمت صناعت که هم از نجار
و تدبیر ایشان که بکار میبرند اهل صنعت در درست نمودن این سرایها و خیمهها
اینکه نخست بسوی ستونها و چوبهای آنها که هم از درخت است پس این صناعت
و پیشه وری فرا گرفته شده استاد آفرینش که این آفرینش یک دستور ساخته بر آن
هنرمندان با کار بر داستنباط صناعت و هنر تأمل یا مفضل خلق الورق فانک تری فی
الورقة شبه العروق مبثوثة فیها اجمع فمنها غلاظ ممتدة فی طولها وعرضها ومنها
دقاق تتخلل تلک الغلاظ منسوجة نسجا دقیقا معجما لو کان مما یصنع بالایدی کصنع
البشر لما فرغ من ورق شجرة واحدة فی عام کامل ولاحتیج الی الالات وحرکة وعلاج
وکلام فصار یأتی منه فی ایام قلائل من الربیع ما یملاء الجبال والسهل وبقاع الارض
بلا حرکة ولا کلام الا بالارادة النافذة والامر المطاع واعرف مع ذلک العلة فی تلک
العروق الدقاق فانها جعلت تتخلل الورقة باسرها لتسقیها وتوصل الماء الیها بمنزلة
العروق المبثوثة فی البدن لتوصل الغذاء الی کل جزء منه وفی الغلاظ منها معنی آخر
فانها تمسک الورقة بصلابتها لئلا تنهتک وتتمزق فتری الورقة شبیهة بورقة معمولة
بالصنعة من خرق قد جعلت فیها عیدان ممدودة فی طولها وعرضها لتتماسک فلا تضطرب
فالصناعة تحکی الخلقة وان کانت لا تدرکها علی الحقیقة تأمل کن و ملاحظه نمای ای
مفضل آفریدن این برگ را که چون ساخته شده پس بدرستیکه تو می بینی در همین برگ
برگ مانند رگها تارها و پودهای بسیار که پراکنده شده است در میان آن برگ
همه جا که هیچ جایی از آن خالی نیست پس پاره از آن رگها غلیظ و درشت است که کشیده
در طول و عرض آن برگ و پارهٔ دیگر از آنها رگهای نیست باریک که واقع شده در میان
آن رگهای درشت که آن رگهای باریک باهم بافته شده بافتنی باریک که از غایت
باریکی در نظر نمود از نیست ساختن این برگ بدین روش که می بینی اگر میبود از جمله

کرمخند

که ساخته بشود بدست و جوارح همچو ساختن آدمی زاد که این برگ نیز تعمد و فرض
اگر بدست ساخته میشد هر آینه فراغت و خلاصی حاصل نمیشد از ساختن برگ
یک درخت در سالی تمام چه جای درختان دیگر بلا شک احتیاج می افتاد در ساختن
آن بسوی آلات و اسباب و حرکه کردن و بدست و جوارح کار کردن و بزبان حرف
زدن تا ساخته و پرداخته میشد پس حال چنین که می بینی و که می آید از این برگ
در اندک روزی از بهار آنقدر که پر میکند کوهسار و هامون را و بقعهای قطعهای
زمین را همه جا بی آنکه حرکتی و سخنی واقع شود بجز این مگر بآن اراده که نافذ و جاری
در همه چیز و بآن فرمانی که مطاع جمیع کاینات اگر همه مطیع و منقاد آن امرند
و بشناس با وجود این آن علت و سببی را که در این رگهای باریک که از برای چه این
رگهای باریک در میان برگ قرار داده شده و حکمت در این چیست پس بدان بدرستیکه
این رگهای باریک چنین کرده شده اند که در میان همه برگ در آمده پراکنده شوند
بهمه جای او تا اینکه آبش دهند و برسانند مادهٔ غذا را بسوی او و بمنزله آن رگهاست
که پراکنده اند در بدن جوان از برای رسانیدن غذا بسوی همه جزو از بدن و در رگهای درشت
از این رگها سوای این مصلحت یکمعنی و مقصد دیگر هست پس بدرستیکه آن مقصد
اینست که این رگهای سبط و درشت نگاه میدارند برگ را بسبب سخت بودن و استوار
بودن شان که بدین سبب برگ را درستی دارند تا اینکه از هم نریزد و پاره نگردد پس
می بینی برگ را که شبیه است بیک ورق کاغذی که ساخته شده باشد بصنعت انسان
از کاغذ پارهها که قرار داده شده باشد در میان آن چوب پارههای چند که کشیده شده
باشد آن چوب پارهها در طول و عرض آن تا اینکه اجزای آن بیکدیگر چسپیده حرکت
نکند و در دست قرار گیرد پس هر صناعت پیشه که هست حکایت و نمود است از آفرینش که
آن صناعت را انسان از روی آفرینش برداشته و مانند آن ساخته را اگرچه این چیز است

۷

کرده می‌باید صناعت خلقت را بر همان روشی که هست در حقیقت و بکنهش نمی‌تواند

که پی برد لیکن اینقدر هست که صناعت بکنونز ابتدا آفرینش عجب ظاهر شبیه

آنست فکر فی هذا العجم والنوی والعلة فیه فانه جعل فی جوف الثمرة لیقوم مقام الغرس

ان عاق دون الغرس عائق کما یحرز الشیء النفیس الذی تعظم الحاجة الیه فی مواضع اخری فان

حدث علی الذی فی بعض المواضع منه حادث وجد فی موضع اخر ثم هو بعد یمسک

بصلابته رخاوة الثمار ورقتها ولولا ذلک لتشدخت وتفسخت واسرع الیها الفساد و

بعضه یؤکل ویستخرج دهنه فیستعمل منه ضروب من المصالح فکر کن درین دانه و هسته

و تنه میوه را از انگور و خرما و زرد آلو و غیر آن از میوه‌های دیگر و درین علت و سبب

که درین است که چرا دانه در درون این میوه‌ها اینچنین چیزی قرار گرفته و مصلحت درین چیست

پس بدرستیکه حکمت و مصلحت درین باب اینست که این دانه و هسته قرار داده شده

است در اندرون این میوه و بار درخت تا اینکه قایم مقام نهال نشانیدن گردد اگر مانع

شود از نهال نشانیدن یک مانعی و در وقتی که چیزی پیش درخت نشانیدن را گرفته مانع

شود و سبز کردن درخت از آن تمر بیشتر نگردد بازی یکچیزی دیگر باشد که قایم مقام

آن گردد و سبز کردن درخت بدان بیشتر گردد و آن قایم مقامی گردد چنین دقتی بکار

می‌آید این دانه و هسته است که حکیم علی الاطلاق تعالی شانه در دانه درون بار درخت

از برای هیچ روزی نگاهش داشته همچنانکه حفظ کرده نگاه می‌دارد چیز نفیسی اگر

کمال احتیاج بآنست در یکجای دیگر که اگر احیانا ناسانح شده باید بکجا دشمنی آنچیزی کرده

بعضی جاهاست از آنچیز نفیس یاری یافت شود از آنچیز در جای دیگر علی الکلیه منقطع

نگردد پس از آن این دانه یا هسته و تنه هنوز کار دیگر از وی می‌آید که نگاه میدارد

بسبب صلابت و سختی که دارد سستی و نرمی و رقت این میوه‌ها و بارهای دیگر را می

کذارد که از هم بریزد و اگر اینچنین نمیبود هر آینه بانده کتا این میوه‌ها که مبتلا بدانه خورد

---

مبشد ند وا زهم میریختند و بزودی ضایع میشدند و مصلحت دیگر آنکه پاره از آن

خورده میشود و بیرون آورده میشود روغنش که بکار برده میشود از آن روغن در

اقسام از مصلحتها و منفعتها وقد تبین لک موضع الارب فی العجم والنوی فکر الان

فی هذا الذی تجده فوق النواة من الرطبة وفوق العجم من العنبة فما العلة فیه ولماذا یخرج

فی هذه الهیئة وقد کان یمکن ان یکون مکان ذلک ما لیس فیه مأکل کمثل ما یکون فی

السدر والدلب وما اشبه ذلک فلم صار یخرج فوقه هذه المطاعم اللذیذة الا لیستمتع

بها الانسان و بتحقیق که ظاهر شد از برای تو جای آن فایده که درین دانه و استه است

دانستی که چه فایده و مصلحت بوجود آن مترتب است فکر کن اکنون در همین چه که بر وی

آنرا بر بالای این دانه از این انگور یا کینه دل نشین که چیز است آن علت و سببی در بر هسته

و از برای چه بیرون می‌آید درین هیئت و حال آنکه این ممکن بود که بوده باشد بجای

آن یکچیزی که نباشد در آن جای خوردن که هیچ جای از آن نتوان خورد و بکاری نیاید و

نتوانش خورد بمانند آن باری که می‌باشد در درخت سرو و چنار و هر چه که مانند

آنست از آن درختانی که بارش را نمیتوان خورد پس با وجود این امکان از برای چه گردیده

است چنین که بیرون می‌آید بر بالای آن این خورشهای لذیذ گوناگون و این فواکه

رنگارنگ موزون نیست این حال مگر از برای همین که بهره ور گردد و تنعم کند بآنها این

آدمیزاد و در دنیا کافی کار بروی تنگ نگردد فکر فی ضروب من التدبیر فی الشجر فانک

تراه یموت فی کل سنة موتة فتحتبس الحرارة الغریزیة فی عوده ویتولد فیه مواد

الثمار ثم یحیا وینتشر فیاتیک بهذه الفواکه نوعا بعد نوع کما تقدم الیک انواع

الاخبصة التی تعالج بالایدی واحدا بعد واحد فتری الاغصان فی الشجر تتلقاک

بثمارها حتی کانها تناولکها عن ید وتری الریاحین تتلقاک فی افنانها کانها تجیئک

بانفسها فلمن هذا التقدیر الا لمقدر حکیم وما العلة فیه الا تفکهة الانسان بهذه

تفکهة ...

الثمار والانوار والعجب من ناس جعلوا مكان الشكر على النعمة جحود المنعم بها نیکو کن در
اقسام انار تدبیری که در این درختانست پس بدرستیکه تو می بینی او را که بار و برگش
بیخته میمیرد در هر سالی یکمرتبه که بدین سبب محبس میشود آن حرارت غریزیه
که در وی است و داند درون چوب و شاخش بسبب آنکه در بیرون باد و برگی نمیماند
که محتاج بتأثیر حرارت باشد و برودت هوا نیز از بیرون مانع میشود از خروج
حرارت و بدین سبب حرارت غریزیه در اندرونش محبس کرده تولید میکند
در وی مادهای بارها و حاصلها پس از آن دیگر باره بجنبش آمده زنده میگردد و
برگ جهانیده سبز میشود و تازه و خرم میگردد پس میآورد بجهة تو این فواکه نوع
بنوع و رنگ برنگ همچنانکه پیش تو میکشند یکان یکان انواع از آن حلواهای که
از خرما و روغن بدست میسازند پس می بینی این شاخسارهائی که در این درختانست
که پیش تو میکشند با این بارها و حاصلهای خود را او می پنداری که این میوهها
لذیذه را بر کف دست خود نهاده بر تو عرض میکنند و می بینی این ریاحین و گلهای
که پیش تو میکشند و در این شاخسارهای گوناگون و با این قامتهای رعنا
موزون که دارند گویا که می پنداری که خود را پیش تو می آیند و با راستگی تمام
خود را بر تو جلوه میدهند که قبولشان کنی پس که را میرسد این روش تقدیر کرده
مگر مقدری که قادر حکیم على الاطلاق است وچه چیز است علت و سبب این تقدیر بجز
برخورداری گرفتن و تنعم کردن و محظوظ شدن انسان با این میوههای لذیذه پاکیزه
و با این شکوفها و گلهای رنگ برنگ تازه و عجب از مردم چند که کور دانیده بجای
شکر بر نعمت انکار کردن آنکسی را که نعمت با یشان داده که با وجود همه نعمتهای عظیم
کرم در باره ایشان ارزانی داشته شکرش بجا نمی آورند وبجای شکر انکارش میکنند
اولئک كالانعام بل هم اضل سبيلا و اعتبر بخلق الرمانة وما ترى فيها من آثار العمد والتدبير

فانک



فانک ترى فيها كامثال التلال من شحم مركوما في نواحيها وحبا مرصوفا كنحو ما ينضد
بالايدى وترى الحب مقسوما اقساما وكل قسم منها ملفوفا بلفائف من حجب منسوجة
اعجب النسج والطفه وقشره يضم ذلك كله فمن التدبير في هذه الصنعة انه لم يكن يجوز
ان يكون حشو الرمانة من الحب وحده وذلك ان الحب لا يمد بعضه بعضا فجعل ذلك
الشحم خلال الحب ليمده بالغذاء الا ترى ان اصول الحب مركوزة في ذلك الشحم ثم لف
بتلك اللفائف لتضمه وتمسكه فلا يضطرب وغشى فوق ذلك بالقشرة المستحصفة
لتصونه وتحصنه من الآفات فهذا قليل من كثير من وصف الرمانة وفيه اكثر
من هذا لمن اراد الاطناب والتذرع في الكلام ولكن فيما ذكرت لك كفاية في الدلالة
والاعتبار عبرت گرفته آگاه شو بملاحظه کردن آفرینش این انار و آنچه که می بینی
در اندرون انار از اثر عمد و تدبیر که دلالة میکند بر اینکه اینچنین صنعت کرده
و دانسته از روی تدبیر است نه مهمل و خودروی پس بدرستیکه می بینی در
اندرون او بمانند پشتهها از پیه که بر سر هم جمع شده در نواحی او بهر طرفش که
نگاه میکنی بمانند پشته پشته از پیه است که ایستاده و دیگر می بینی دانههای
او را که چیده شده است بترتیب پهلوی هم چیدن بمانند آنچه چیده میشود
بدست با کمال استادی و دیگر می بینی آن دانه را که قسمت کرده شده است بچند
قسم و می بینی هر قسم از آن اقسام را که چیده شده است بلفافه و پیچیده شده از
پردهها که بافته شده است با فتنی که عجیبترین و لطیفترین بافتنهاست و می بینی
پوستی را که با هم آورده و در میان گرفته آن دانه و پردهها را همه از آنها از عیبها
پوست بیرونی نیست پس یکی از جمله آن تدبیری که در این صنعت است اینست که
چنین نبوده که جایز باشد اینکه بوده باشد در اندرون هر اناری از همین دانه تنها
و موافق حکمت نیست کرده اند درون انار و بغیر از دانه چیزی دیگر نباشد و این جایز نبودن

بواسطهٔ اینست که دانهای انار مدد نمیرساند پاره از آن پاره دیگر را و نتوانند که خود شیر
و پرورششان از یکدیگر باشد پس بنا بر این قرار داده شده این پیه در میان این
دانها تا اینکه این پیه مدد رساند بدان انار و برساند غذایش و نمو و تازه اش نگاه
داشته نگذارد که افسرده گردد با آنکه میبینی که این پیچهای دانه انار فرو پیچیده شده است در آن
پیه و این نیست مگر بواسطهٔ همین که از آن پیه آب خورده پرورش یابد پس از آن
تدبیر دیگر اینست که پیچیده شده است آن دانه ناردانها با این لفیفها و پردها تا اینکه این
پردها دانها را بیکدیگر ضم کنند و در نفسش نگاه دارند تا بدین وسیله پخته و در
اندرون پوست حرکت نکنند و دیگر پوشانیده شده است بر بالای آن سراسر این
پوست یکپارچه مستحکم تا اینکه محافظتش کنند و در میان خود گرفته نگاهش
دارد از رسیدن آفات و حصار مستحکمی باشد از برای محفوظ ماندنش پس اینکه گفته
شد بعضی اندکیست از بسیار از وصف این انار و هر آینه بیشتر از این هم هست از برای کسی
که خواسته باشد طول دادن و افراط کردن و زیاد در این سخن ولیکن در نظر همچنانکه ذکر
کردم از برای تو کفایت و همان قدر که گفتم ترا بسندست در دلالة کردن و عبرت
گرفتن و آگاه شدن و حکم و مصالحی که مدّ نظرش داشت فکّر یا مفضل فی حمل الیقطین
الضعیف مثل هذه الثمار الثقیلة من الدباء والقثاء والبطیخ وما فی ذلک من التدبیر
والحکمة فانه حین قدّر ان یحمل هذه الثمار جعل نباته منبسطا علی الارض ولو کان
ینتصب قائما کما ینتصب الزرع والشجر لما استطاع ان یحمل هذه الثمار الثقیلة ولتقصف
قبل ادراکها وانتهائها الی غایاتها فانظر کیف صار یمتدّ علی وجه الارض لیلقی علیها
ثماره فتحملها عنه فتری الاصل من القرع والبطیخ مفترشا للارض وثماره مبثوثة
علیها وحوالیه کانه هرة ممتدة وقد اکتنفتها اجراؤها لترضع منها فکّر یا مفضل
در برداشتن این یقطین ضعیف مثل این بارهای سنگین را که میبینی از قبیل

کدو



کدو و خیار و خربزه و آنچه که دیگر در این باب بکار برده شده است از تدبیر و حکمت پس
بدرستیکه چونکه چنین مقدر شده بود که بیار بیاورد مثل این بارها و برهای سنگین
را در این حین که چنین مقدر شده گردانیده شد بته اش چنین که همین شده می افتد
بروی زمین و اگر همچو میبود که راست می ایستاد بهر پای همچنانکه راست می ایستد
این زرع و کشت و درختان یقطین نیز اگر چنین میبود هر آینه نمیتوانست که تاب
آورده بعمل آورد مثل این بارهای سنگین را و بالاشان شکسته میگردید پیش از رسیدن
آن بارها و منتهی شدنشان بآن نهایتی که دارند که در آنوقت هم ناپخته و نارسیده
و از جهة انتفاع می افتادند پس ببین که چگونه بمقتضای حکمت چنین کرده است که گسترده
شده می افتد بروی زمین تا اینکه بیندازد بر زمین بارها و برهایش را تا بردارد زمین
بارهای او را از جانب او پس میبینی هر بوته را از این کدو و خربزه که فرش کرده زمین
و بارها و برهای او پراکنده شده بر روی زمین و بر دور و حوالیش که گویا بنده اگر
گربه ایست که دراز کشیده باشد و دست و پای خود را از هم کشیده در حالتی که
جمع شده باشند در کنار او بچهای او تا اینکه شیر خورند از وی که این بته کدو و خربزه
نیز مثل آن گربه بر روی زمین خوابیده دست و پای خود را از هم گشاده و بارها و برهای
خود را که بآن گربچها میمانند در کنار خود گرفته و پستان در دهان ایشان گذاشته
شیر میدهد مدد میرود تا پرورش یافته بکمال رسند و انسان از آنها محظوظ
و بهره مند گشته تنعم کنند تبارک الله احسن الخالقین وانظر کیف صارت الاصناف
توافی فی الوقت المشاکل لها من حمارة الصیف ووقدة الحرّ فتلقاها النفوس بانشراح
وتشوّق الیها ولو کانت توافی فی الشتاء لوافقت من الناس کراهة لها واقشعرارا
منها مع ما یکون فیها من المضرّة للابدان الا تری انه ربما ادرک شیء من الخیار فی
الشتاء فیمتنع الناس من اکله الا الشره الذی لا یمتنع من اکل ما یضرّه ویستوخم مغبّته

و دیگر ببین که چگونه کرده است اقسام آنها از خیار و خربزه و هندوانه و غیر آن چنین
که می‌آید در همان وقتی که مناسب است بودن آنها را از عین گرمی تابستان و افروختگی
گرما در این وقت بسبب گرمی هوا استقبال آنها میکنند نفوس مردمان با شگفتگی و
خواهش تمام و بچشم خریداری بجانب آنها نگاه کرده میخواهند و اگر هیچ میشود که می
آمدند در زمستان بدین روش که وقتشان این فصل میبود نه تابستان هر آینه می یافتی
از مردمان بلکه کراهیت و عدم خواهشی از برای آنها و انقباض و گرفتگی از آنها
که بسا دفع میکردند خواهشش نمیبودند با آنچه که میبود در خوردن آنها در این وقت
از آن ضرری که میرسید بدنهای مردمان را آیا نمی‌بینی آنرا که بعضی وقت که میرسید انگوری
ازین بادرنگ در فصل زمستان می‌بینی که امتناع میکنند مردمان از خوردن آن
و کسی از بیم ضرر بادرنگ نمیخورد مگر آن حریص پرخواری که امتناع نمیکند از خوردن
آنچه که مضرتش است و سازگار معده‌اش نیست و سیری ندارد و هر چه را که یابد
میخورد و از این ده مکند همیشه در آزار است پس مگر هیچ کسی از خوردن خیار در زمستان
ابا نکند و اکثر مردمان از بیم ضررش ابا کرده نمیخورند فکر کن یا مفضل فی النخل فانه لما
صار فیه اناث تحتاج الی التلقیح جعلت فیه ذکورة للقاح من غیر غراس فصار الذکر من
النخل بمنزلة الذکر من الحیوان الذی یلقح الاناث لتحمل و هو لا یحمل فکر کن یا مفضل در آفرینش
این درخت خرما که چون آثار قدرت و حکمت در وی پیداست پس بدرستیکه در میان
این جنس از درخت چونکه پاره‌ای ماده کرده که در بار دادن محتاج بود بسوی آبستن کردن
نرینه آنها را تا بار آورد که بار حاصل شود بنا بر این گردانیده شد در میان وی نرینه
بودن بعضی را از برای آبستن گردانیدن بی آنکه پیدا شده آن نرینه از دهقان نشانیدن
باشد بدین روش که نهال آنرا انسان بچاره و نقلیه بیخود سبز کند تا پیدا شده
از این دهقان باشد بلکه قادر حکیم تعالی شأنه بنا بر همین مصلحت در هر زمینی گردانیده

خرما را



خرما را تخم دان کند بعد از سبز شدن پاره‌ای از آنرا نرینه میگرداند تا اینکه در درختان ماده
حاصل شوند پس گردیده این نرینه از درخت خرما بمنزله آن نرینه از حیوان که آبستن
میکند ماده‌های خود را تا اینکه بار آورده بچه بزایند و حال آنکه خودش بار و بچه نمیآورد
این نرینه از درخت خرما نیز مانند آن نرینه حیوان درختان ماده را باردار میکند
و خودش بار برنمیدارد تأمل خلقة الجذع کیف هو فانک تراه کالمنسوج نسجا من غیر
خیوط ممدودة کالسدی و اخری معه معترضة کاللحمة کنحو ما ینسج بالایدی و
ذلک لیشتد و یصلب و لا ینقصف من حمل القنوات الثقیلة و هز الریاح العواصف
اذا صار نخلة و لیتهیأ للسقوف و الجسور و غیر ذلک مما یتخذ منه اذا صار جذعا تأمل کن
این آفرینش ساقش را که می‌بینی چه روش است و چون ساخته شده است پس بدرستیکه
تو می‌بینی او را هیچو چیزی که بافته باشند لیکن یکقسم بافتن خاصی از غیر اینکه ریسمانها
چند بدرازی کشیده باشند که هیچو تارش باشد و ریسمانهای دیگر با او باشد که
بعرض گذرانیده باشند که هیچو پودش باشد مانند آنچه که می‌بافند بدست بلکه
بافتن آن بافتنی است که باین قسمها نمی‌ماند که استاد صنع در کارخانه قدرت از این قسم
دیگر بافته و این روش گردانیدن و این چنین بافتن از برای اینست که سختی و استحکام
داشته باشد تا اینکه تاب آورده نشکند از برداشتن این خوشه‌های پر بار سنگین
و از جنبانیدن این بادهای سخت هرگاه که بزرگ شده یک درختی گردد و دیگر تا
اینکه صلاحیت داشته باشد از برای سقفهای این خانها و از برای ساختن این
جسرها و پلهای که بر روی آب میسازند و غیر آن از آنچه که میسازند از وی در وقتی
که میگردد تنه بزرگ و ساق عظیم و کذلک تری الخشب مثل النخل فانک تری بعضه
مداخلا بعضا طولا و عرضا کتداخل اجزاء اللحم و فیه مع ذلک متانة لیصلح لما یتخذ منه
من الآلات فانه لو کان مستحصفا کالحجارة لم یمکن ان یستعمل فی السقوف و غیر ذلک

تا يستعمل فيه الخشبة كالابواب والاسرة والتوابيت وما اشبه ذلك ومن جسيم المصالح
في الخشب انه يطفو على الماء فكل الناس يعرف هذا منه وليس كلهم يعرف جلالة الامر
فيه فلولا هذه الخلة كيف كانت هذه السفن والاظراف تحمل امثال الجبال من الحمولة
وانى كان ينال الناس هذا الرفق وخفة المؤنة في حمل التجارات من بلد الى بلد وكانت
تعظم المؤنة عليهم في حملها حتى يلقى كثير مما يحتاج اليه في بعض البلدان مفقودا اصلا
وعسر وجوده و همچنين مى بينى اين چوب را مانند آهنى كه باستحكام تمام بافته شده
باشد پس بدرستيكه تو مى بينى بعضى از آنرا كه بافته اند بعضى ديگر رفته در طول و در
عرض بنوعى هم رفته اجزاى گوشت با اجزاى اين چوب را هم ملاحظه ميكنى مى بينى كه مثل
اجزاى گوشت رشته رشته در طول و عرض بنوعى هم رفته و در اين چوب با وجود اينكه
اجزاى او با اجزاى گوشت ميماند بلكه متانت هست كه مثل گوشت نبايد نرم نيست بلكه
استوارى داده تا اينكه صلاحيت داشته باشد از براى آنچه كه مباشر [illegible] از اين
الات و هيچ هم نيست كه بسيار سخت باشد چه بدرستيكه اگر ميبود اين چوب در
سختى همچو آهن سنگى ممكن نبود كه بكار برده شود در اين سقفها و غير آن از جمله آنچه
كه كار فرموده ميشود در آن پارچه پارچه از چوب همچو اين درها و تختها و كرسيها و تابوتها
و هر چه كه ديگر مانند اينهاست كه پارچهاى چوب را از اسباب ميسازند پس اگر در سختى همچو سنگ
ميبود ساختن اين الات و پرداختن اين صندوقها [illegible] ممكن نبود و بر تقدير امكان در
غايت اشكال بود و از جمله عظيم آن مصلحتها اين كه در اين چوبست كه بسيار بسيار در كار است
اينست كه بالا آمده مى ايستد بروى آب و بته فرو نميرود پس همه مردم ميدانند اين خصلت را
از چوب كه بزير آب فرو نميرود وليكن همه اينچنين نيستند كه بدانند عظيم بودن آن
امر را كه در اين خصلت است و اكثر مردم غافلند از اينكه همين بر روى آب ايستادن اين چوب
و بته فرو نرفتنش چه قدر ضرور است و بچه مرتبه در كار است پس اگر نميبود همين خصلت

در چوب



در چوب چگونه اين كشتيها و ساختها و كلكها بر ميداشت مانند اين كوهها از بارها و
كجا ميسر ميشد و كه بكوشش ميداد كه برسند مردمان با اين رفق و همواری جابجا ساختن
و سبكى در برداشتن اين بارها و تجارات از شهرى بشهرى و چنين بود كه عظيم و دشوار
ميشد در نهوفت مؤنت و مشقت بر ايشان در برداشتن و بردن آن بارهاى عظيم
تا اينكه آخر كار باينجا ميكشيد كه انداخته ميشد و برده نميشد بسيارى از آنچه كه
احتياج بآن هست در بعضى از اين شهرها اگرچه در اين وقت آن چيز و نبات در اين شهرها
يافت نميشد در اصل يا دشوار بود يافتنش پس ببين كه همين خصلت را كه خداى عالم در
چوب قرار داده است چه قدر فايده عظيم و مصالح جسيم بروى مترتب است كه اگر نمى
بود اين خصلت در چوب بسيار مشقت و تعب كه بنى آدم ميكشيدند و زندگانى بر وى
بصعوبت ميگذشت فكر في هذه العقاقير وما خص بها كل واحد منها من العمل في بعض
الادواء فهذا يغور في المفاصل فيستخرج الفضول الغليظة مثل الشيطرج وهذا ينزف
المرة السوداء مثل الافتيمون وهذا ينفي الرياح مثل السكبينج وهذا يحلل الاورام و
اشباه هذا من افعالها فمن جعل هذه القوى فيها الا من خلقها للمنفعة ومن فطن الناس
لها الا من جعل هذا فيها ومتى كان يوقف على هذا منها بالعرض والاتفاق كما قال قائلون
وهب الانسان فطن لهذه الاشياء بذهنه ولطيف رويته وتجاربه فالبهائم كيف فطنت
لها حتى صار بعض السباع يتداوى من جراحه ان اصابته ببعض العقاقير فيبرؤ
وبعض الطير يحتقن من الحصر يصيبه بماء البحر فيسلم واشباه هذا كثير فكر كن در همين
كياهها و دواها و آنچه كه مخصوص شده باينها بهر يك از اينها از آن كارى كه ميكنند در
بعضى از اين دردها و كوفتها اگرچه هر كدام از اينها درمان يكدرد است پس اين يكى اگر بيخ
كارش اينست كه فرو ميرود در اين مفصلها و بندها اگر بدين سبب بيرون مى آورد از بيخ
اين فضول و اخلاط غليظه را مثل اين شيطرج هندى و با اين يكى ديگر كه نگاه ميكنى بيخ

که کنده بپزند و از بدن این مرض سودا را مثل افتیمون و این بکلی بکو و اگر بی بیخ ریوند
بر طرف میکند از بدن این بادها را مثل این سکبینج که نام دوائیست و این را که
بتحلیل بردن نیست میکند این ورمها را و چیزهای دیگر که مانند اینست
از کارهای این گیاهها پس کردانیده و قرار داده این قوتها را در این گیاهها و کیست
که این را تواند کرد مگر همان کسی که از پیدا این گیاهها را از برای منفعت یافتن و بهم
بردن که بنا بر حصول آن منفعت هر یکی را صاحب آن عمل و قوت کردانیده و هر یکی منفعل
و آگاه کردانیده این مردمان را از برای این قوتها و خواصی که در این گیاهها هست که
این کار را تواند کرد مگر همان کسی که کردانیده و قرار داده این خواص و منافع در این گیاهها
تا مردمان از آن منتفع شوند ایشان را آگاه ساخته که هر یک چه منفعت دارد و کی
میشود که وقوف حاصل شده باشد بر هیچ چیزی از آنها بعنوان تشعب بدون الهام
ربانی و کی بوده که اطلاع بهم رسد بر هیچ امر عظیمی بجز اتفاق افتاد نجا ملائم سجا
هیچنا آنکه قابل این شده اند طایفه و گفته اند که وقوف که بر خواص این گیاهها
بهم رسیده از روی اتفاق است نه بعنوان الهام و انکار کرده این انسان در یافته و آگاه
شده از برای این چیزها مانند حس و شعور و شدید لطیفش و تجربه کردنش پس این بهایم
و جانوران بی زبان بی عقل چگونه آگاه شده اند از برای خواص این چیزها تا اینکه
چنین کرده که بعضی اندرنده کان دوا میکنند از جراحتش که بهم رسد بوی بعضی از این
گیاهها پس بدین وسیله بر میگردد و آن جراحت خوب میشود و بعضی از ین ماران حقنه
میکنند از بند آمدن شکمش که بهم رسد بوی این آب دریا پس بدین سبب سلامت میگردد
و از آن کوفت خلاص میشود و چیزهای دیگر که مانند اینست بسیار است پس از اینجا
معلوم میگردد که مطلع شدن بر خواص و منافع این گیاهها نیست مگر بالهام ربانی و
اعلام یزدانی لا بالعرض و الاتفاق ولعلك تشكل فی هذا النبات النابت فی الصحاری





والبراري حيث لا انس ولا انيس فتظن انه فضل لا حاجة اليه وليس كذلك بل هو
طعم لهذه الوحوش وحب على الطير وعوده وافنانه حطب يستعمله الناس وفيه
بعد اشياء تعالج به الابدان واخرى تدبغ به الجلود واخرى تصبغ به الامتعة واشباه
هذا من المصالح الست تعلم ان من اخس النبات واحقره هذا البردي وما اشبهه
ففيها مع هذا من ضروب المنافع فقد يتخذ من البردي القراطيس التي يحتاج اليها الملوك
والسوقة والحصر التي يستعملها كل صنف من الناس ويعمل منه الغلف التي يوقى بها
الاواني ويجعل حشوا بين الظروف في الاسفاط لكيلا تعيب وتنكسر واشباه هذا من
المنافع و شاید که تو در شك افتی در وجود این نباتات و رستنیها که میروید در این صحراها
و بیابانها در جائی که نه آدمی زاد است و نه انیسی و در بادی پس گمان کنی که روئیدن
آن در هیچ جائی بکار باد نیست که هیچ احتیاجی بآن نیست و حال آنکه نیست چنین که تو
گمان کنی که بی فایده باشد بلکه این روئیدنی خوردنی بکو دانی است از برای این جانوران
وحش درنده که در انجای باشند و دانهش خوراکیست از برای این پرندگان و چوب
و شاخهایش هیزمست که بکار میبرند این مردمان و در این هنوز چیزهای دیگر
هست که بسیار عمده است بکفایه اینکه معالجه کرده میشود بدان این بدنها و فایده دیگر
اینکه دباغت کرده میشود بآن این پوستها و بکفایه دیگر اینکه رنگ کرده میشود
بآن این متاعها و پارچها و چیزهای دیگر که مانند اینست از آن مصلحتهایی که
مترتب است بر وجود آن پس هیچ نیست که بوده این علفها و رستنیهای روئیده در این
صحراهای خالی بی فایده و منفعت باشد تو خود میدانی که از جمله خسیس ترین روئیدنیها
این علف بردیست و هر چه که دیگر مانند او باشد و بردی علفیست که ساقش بادیکست
پس هست در همین علف بردی و اشباهش با وجود این حقارتش از اقسام آن منفعتهائی
که در تکلفات مردم پس یک منفعت اینکه ساخته میشود از بردی این کاغذها که احتیاج

بآن دارند پادشاهان و غیر پادشاهان از سپاهی و رعیت و دیگر از این علف
ساخته میشود این حصیرهایی که کار میفرمایند هر صنفی از این مردمان و دیگر
از برای این نیز هست که میسازند از وی این غلافها را که نگاه داشته میشود با آنها این
اوانی و ظروف و دیگر میگذارند آنرا با این روش که آغشته و پر میکنند با آن میان
جاهایی را که خالیست در ساختن این ساباطها که هر جایی از ساباط که خللی داشته
باشد با این علف پر میکنند تا اینکه عیب دار نشود و نشکند و چیزهای دیگر که منافع
این است منفعتهای دیگر فاعتبر بما ترى من ضروب المآرب في صغير الخلق وكبيره وبما
له قيمة وما لا قيمة له واخس من هذا واحقره الزبل والعذرة التي اجتمعت فيها الخساسة
والنجاسة معا وموقعها من الزروع والبقول والخضر اجمع الموقع الذي لا يعدله
شيء حتى ان كل شيء من الخضر لا يصلح ولا يزكو الا بالزبل والسماد الذي يستقذره الناس
ويكرهون الدنو منه واعلم ليس منزلة الشيء على حسب قيمته بل هما قيمتان مختلفتين
بسوقين وربما كان الخسيس في سوق المكتسب نفيسا في سوق العلم فلا تستصغر العبرة في
الشيء لصغر قيمته فلو فطنوا طالبوا الكيميا لما في العذرة لاشتروها بانفس الاثمان
وغالوا بها پس عبرت گیر ای مفضل و تعجب کن بانچه که میبینی از اقسام این منافع و
مصالح را در صغیر این خلق و کبیرش بانچه که قیمت دارد و آنچه که قیمت ندارد که در
هر یک از این مخلوقات که نظر میکنی چه از صغیر و چه از کبیر چه قیمت دار و چه بیقیمت
بسی از فواید و مصالح مندرجست و حال آنکه خسیس تر از این چیز بی قیمت و حقیر تر
آن این سرگین و عذراتست که جمع در وی خساست و نجاست با هم که هم خسیس
است و هم نجس و حال آنکه نفع رسانیدن و بکار آمدنش از برای این کشتها و کارها
و ترها و سبزیها همه بیحد است که برابر آن نمیشود هیچ چیز تا این غایت که هیچ چیز
از این سبزیهاست بصلاح نمیآید و خوب نمیشود و نمو نمیکند مگر بهمین انداختن

سرگین



سرگین و کود که پلیدش دانسته اند و اجتناب میکنند از آن این مردمان و ناخوش
میدارند نزدیک شدن آنرا و بدانکه نیست منزلت و مرتبت هر چیز باعتبار قیمتش
بلکه این منزلت و قیمت دو قیمتند که مختلف میشود در دو بازار و بسیار باشد
که آنچیزی که خسیس است و بی قیمت در بازار خرید و فروخت و پیدا کنند که آنچیز
نفیس باشد در بازار دانش و اعتبار که در پیش دانایان و اهل اعتبار با قدر
و قیمت باشد و نزد دیگران هیچ قدری و قیمتی نداشته باشد پس بنا برین
کوچک و حقیر مگیر عبرت را در چیزی بواسطه کوچک و سهل بودن قیمتش که بسا
باشد که همان چیز گوهری باشد که در بازار دانش چو هر پاره بیش بقیمتها میخرند
نمایند پس مؤید این مقال اینکه اگر آگاه میشدند طلب کنندگان و جویندگان کیمیا
مر آن خاصیتی را که در این عذره است در کیمیاگری و میدانستند که چه کار از
وی می‌آید میخریدند آنرا بنفیس ترین بهاها و بر سر آن هجوم آورده گران میکردند
بهای آنرا پس بسیار چیزها باشد که در نظرها خوار نماید و گمان کنند که هیچ نفعی
در وی متصور نیست اما در واقع چنین نباشد و فواید عظیم بر وی مترتب باشد
مثل همین که مذکور شد قال المفضل وحان وقت الزوال فقام مولاي الى الصلوة
وقال بكر الي غدا ان شاء الله فانصرفت وقد تضاعف سروري بما عرفنيه مبتهجا بما
آتانيه حامدا لله على ما منحنيه فبت ليلتي مسرورا گفت مفضل که نزدیک شد
هنگام زوال آفتاب پس برخاست مولای من برای نماز و گفت زود بیا بنزد
من فردا اگر خدا خواسته باشد پس بازگشتم از خدمت آنحضرت در حالتیکه که
زیاد شده بود سرور من بانچه شناسانیده بود بمن خرم و شاد بانچه که داده
بود بمن شکر گویان و ستایش کنان خدا را بانچه که ارزانی داشته بود در باره من
پس بسر بردم آن شبم را بشادی تمام تا روز شد تمام شد بتوفیق خدا ترجمه مجلس سیم

وابنت که شروع میرود در ترجمه مجلس چهارم انشاء الله تعالی که ران بتن با تمام پیوندد

جلد بسته وجوده و کومه چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال المفضل فلما کان الیوم الرابع بکرت الی مولای فاستؤذن لی فامرنی بالجلوس فجلست
فقال علیه السلام منا التحمید والتسبیح والتعظیم والتقدیس للاسم الاقدم والنور الاعظم
العلی العلام ذی الجلال والاکرام ومنشئ الانام ومفنی العوالم والدهور وصاحب
السر المستور والغیب المحظور والاسم المخزون والعلم المکنون وصلواته وبرکاته علی
مبلغ وحیه ومؤدی رسالته الذی ابتعثه بشیرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه
وسراجا منیرا لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة فعلیه وعلی آله من بارئه
الصلوات الطیبات والتحیات الزاکیات النامیات وعلیه وعلیهم السلام والرحمة والبرکات
فی الماضین والغابرین ابد الابدین ودهر الداهرین وهم اهله ومستحقه گفت مفضل
پس همین که روز چهارم شد بزودی شتافتم بخدمت مولای خود پس دستوری خواستم
شد از برای من پس از داخل شدن امر کرد مرا بنشستن پس بفرموده آنحضرت نشستم پس
از نشستن گفت که بروی باد همیشه درود و سلام و زبان درود باد بثنای الهی و درود
حضرت رسالت پناهی و آل پاکش که ما همه گو یا کردانیده که فرموده که از ماست ستوده
و آفرین کردن و پاک و بی عیب دانستن و بزرگ و منزه اعتقاد کردن مر آن اسمی را که اقدم
و آن نوری را که اعظمست خدایی که علی و علامست صاحب جلال و اکرام است و ایجاد
کننده خلایق و انامست و روشن کننده و برپای دارنده و نفع رساننده این عالمها
و دهورست و صاحب سر مستور و غیب محفوظ و اسم مخزون و علم مکنونست و صلوات
او و برکات او همیشه فایض باد برساننده وحیش و اداکننده رسالتش آنچنان رسولی
که برانگیخت او را فرستاد او را بجانب بندگانش که مژده دهنده ایشان باشد ببهشت و بیم دهنده

باشد



باشد از دوزخ و خواننده ایشان باشد بسوی خدا باذن او و چراغی باشد نور
دهنده که ظلمت کفرها از عالم برانداخته و جهان از نور رسالت روشن کرد تا باذن او هلاک
کرد آنکه هلاک شد بعد از ثبوت حجت و برهان و زنده کرد آنکه زنده شد
بعد از ثبوت بینه و حجت یعنی هلاک کردید هالک و نجات یافت ناجی هردو
از حجت و برهان باشد تا کسی را بر خدای حجت نباشد بلکه خدا را بر ایشان حجت و
برهان باشد پس بر محمد و آلش هم باد از جانب خالقش صلوات طیبات و تحیات زاکیات
نامیات و بروی و بر ایشان باد سلام و رحمت الهی و برکات نامتناهی چه در گذشتگان
و چه ماندگان و آیندگان او و آل پاکش تا ابد و دهر ابدها یعنی روزگار در روزگار
باقیست تا جهان هست و روزگار بجاست همیشه بر ایشان فایض باد رحمت و سلام
از ملک علام و حال آنکه ایشان هستند اهل این درود و تحیت و سزاوار این سلام و
رحمت قد شرحت لک یا مفضل من الادلة علی الخلق والشواهد علی صواب التدبیر و
العمد فی الانسان والحیوان والنبات والشجر وغیر ذلک ما فیه عبرة لمن اعتبر وانا اشرح
لک الآن الآفات الحادثة فی بعض الازمان التی اتخذها اناس من الجهال ذریعة الی جحود
الخلق والخالق والعمد والتدبیر وما انکرت المعطلة والمنانیة من المکاره والمصائب
وما انکروه من الموت والفناء وما قاله اصحاب الطبایع ومن زعم ان کون الاشیاء بالعرض
والاتفاق لیتسع ذلک القول فی الرد علیهم قاتلهم الله انی یؤفکون بتحقیق که شرح کردم
بیان نمودم از برای تو ای مفضل از جمله آن دلیلها که دلالت میکند بر آفریدن و از جمله
آن شواهدی که شاهدند بر صواب و تدبیر و بر عمد و قصد و تقدیر در آفرینش انسان
و حیوان و نبات و درخت و غیر آن که از این دلایل و شواهد از برای تو شرح کردم
کرد آنچه هست عبرت را کافی از برای هر که خواهد عبرت گیرد و آگاهی پیدا کند و من
شرح کرده بیان میکنم از برای تو حالا در این روز حکم و مصالح آفات و بلیاتی را که

حادث می‌شود در بعضی از زمانها آنچه از آفات که فرا گرفته ساخته اند از مردم چند
از جهال که وسیله و دستاویزی بسوی انکار آفریدن و آفریننده و انکار عمد و تدبیر
در آفرینش و بعد از این شرح میکنم مصلحتهای آنچه را که انکار کرده اند که معطله و دهریه
از این مکاره و مصایبی که بانسان میرسد و آنچه را که دیگر انکار کرده اند از مردمان و غافل
شدن و گفته اند که اگر عالم را آفریننده و صانعی میبود با علم و قدرت و تدبیر چرا این
حوادث که این مصایب و مکاره و موت و فنا بانسان میرسد و بایستی که حال بر خلاف
این باشد و بعد از این شرح میکنم آنچه را که گفته اند اصحاب طبایع و قول آنکسی را که گمان کرده
که بودن اشیا بالعرض و بعنوان اتفاقست نه از روی عمد و تدبیر صانع پس اینها نیز از مقالات
این طوایف را شرح میکنم و آنچه را که ایشان انکار کرده اند حکم و مصالح آن را بیان میکنم
تا اینکه گنجایش داشته باشد این سخن و بیان و رد بر ایشان که خدا ایشان را بکشد و خوار
و ذلیلشان کرداند که چه قسم بر کور باطن شده اند از طریق مستقیم و آنجا بر گردیده اند
راه باطل و چه چیز این جماعت را بر این داشته که با وجود این علامات واضحه و این بینات
آنچه انکار صانع حکیم میکنند و اشیا را خالی از حکم و مصالح میدانند بعد از آن شروع
در شرح و بیان هدایتشان کرده فرمودند وقد ینتحل ناس من الجهال هذه الآفات الحادثة
فی بعض الازمان کمثل الوباء والیرقان والبرد والجراد ذریعة الی جحود الخلق والتدبیر
والخالق فیقال فی جواب ذلک انه ان لم یکن خالق ومدبر فلم لا یکون ما هو اکثر من هذا
وافظع فمن ذلک ان یسقط السماء علی الارض وتهوی الارض وتذهب سفلا وتتخلف
الشمس من الطلوع اصلا وتجف الانهار والعیون حتی لا یوجد ماء للشفة وترکد الریح
حتی تخم الاشیاء وتفسد ویفیض ماء البحر علی الارض فیغرقها ثم هذه الآفات التی ذکرناها
من الوباء والجراد وما اشبه ذلک ما بالها لا تدوم وتمتد حتی تجتاح کل ما فی العالم
بل تحدث فی الاحایین ثم لا تلبث ان ترفع افلا تری ان العالم یصان ویحفظ من تلک الاحداث

الجلیلة



الجلیلة التی لو حدث علیه شیء منها کان فیه بواره ویلذع احیانا بهذه الآفات
الیسیرة لتأدیب الناس وتقویمهم ثم لا تدوم هذه الآفات بل تکشف عنهم عند القنوط
منهم فیکون وقوعها بهم موعظة وکشفها عنهم رحمة فرا گرفته اند بعضی از گروهی از
این آفتها را اگر حادث میشود در بعضی از روزگاران مانند این وبا و مرگی و یرقان که
آفت زرع و درختست و ملخ بهم رسانند این تگرگ که ملخ که همه چیزها را وسیله ساخته
اند بسوی انکار کردن آفریدن را و تدبیر بکار بردن را و آفریننده را و بخشش این جماعت
که اگر خالق مدبری میبود و اشیاء و غیر انسان مخلوق میبود بایستی که بر مقتضای
تدبیر مخلوق خود را نگاه داشته نگذارد که این آفات از وبا و یرقان و تگرگ و ملخ که باعث
خرابی اند بوی رسد پس خالق مدبری نیست که این آفات بهم میرسند و گو هر چه اینچنین
میشد پس گفته میشود در جواب این سخن اینکه اگر حال اینچنین باشد که نباشد خالقی و
مدبری و نگاهبانی و صاحبی این عالم را پس از برای چه نمیشود بکار آن که بیشتر از این و دشوارتر
از این باشد که از آنجمله یکی اینکه بیفتد این آسمان بر سر این زمین که همه در زیرش مانده
هلاک شوند و دیگر اینکه سرازیر شود این زمین بر نشیبی که بر هم بسته که هر چه بر روی
اوست هلاک گردد و یکی دیگر اینکه تخلف کند این آفتاب از بیرون آمدن که در اصل
بیرون نیاید و عالم همیشه تیره و تار باشد و یکی دیگر اینکه بخشکد این نهرها و چشمه سارها
بجایی که یافت نشود آب از برای لب تر کردن و یکی دیگر اینکه بایستد این باد و در اصل
نوزند تا غایتی که از گرمی پخته گردیده بگدازند همه چیزها و تباه گردند و دیگر اینکه
شود آب دریاها بر روی زمین تا غرق کند زمین را و هر چه که بر روی زمینست پس از
آنچه مذکور شد یکی دیگر اینکه این آفتهایی را که ذکر کردیم از وبا و ملخ و هر چه که
مانند آنست سببشان چیست که مدتی مدید بجا نمانده و چرا دوام و امتداد ندارند
تا مستاصل ساخته از بیخ برکنند هر چه را که در این عالمست بلکه بهم میرسند گاهی

در بعض اوقات پس از بهم رسیدن جیها در درنگ میکنند تا اینکه برداشته بر طرف می
شوند یا پس می بینی که این عالم مصون و محفوظ است از آن حادثهای بزرگ از افتادن
اسمان و فرو رفتن زمین و بیرون نیامدن آفتاب و خشک بدن آب و ایستادن باد
و روان شدن آب در پای روی زمین که این حادثها آنچنان حادثها نیست که اگر حادث
شد می آمد بر سر عالم یکچیز از آنها هر آینه بود در این حادث شدن هلاک عالم پس
بکجا الق مدبر قدیر و صاحب حکیم خبیر هست که عالم را محافظت کرده نمیگذارد که ازین
حوادث عظیم چیزی حادث شده عالم را زیر و زبر کرده [illegible] باری نگذارد و اینکه
گزیده نیش زده میشود با هل عالم احیانا تا برسید این آفتهای سهل اندک از وبا
و تکرک و ملخ و مانند آن این از برای ادب دادن مردمان و راست کردانید تا ایشان است
در وقتی که طغیان و عصیان را پیش گیرند و از طریق مستقیم منحرف شوند و از شرارت
نخوت و غرور دست کرده ند پس تا آنکه اکاهشان کردانید ند دیگر هیچ هم نیست که دور
داشته باشد این آفات بلکه باز برداشته میشود از ایشان نزد حاصل شدن پاس و ناامیدی
از ایشان در بر طرف شدن این آفات پس میباشد واقع شدن این آفات با ایشان برای موعظه
و پندی و گوشمالی که بدین سبب آگاه کردیده بهوش میایند و بر داشتن این آفات رحمتی
است که قدر آن دانسته شکر میکنند پس هم فرستادن این آفات و هم برداشتن آنها
بر مقتضای حکمت و موافق مصلحت است وقد انكرت المعطلة ما انكرت المنانية من المكاره
والمصائب التي تصيب الناس فكلاهما يقول ان كان للعالم خالق رؤف رحيم فلم يحدث
فيه هذه الامور المكروهة والقائل بهذا القول يذهب الى انه ينبغي ان يكون عيش
الانسان في هذه الدنيا صافيا من كل كدر ولو كان هكذا كان الانسان سيخرج من الاشر
والعتو الى ما لا يصلح في دين ولا دنيا كالذي ترى كثيرا من المترفين ومن نشا في الجدة
والامن يخرجون اليه حتى ان احدهم ينسى انه بشر او انه مربوب او ان ضررا يمسه او ان





مكروها ينزل به او انه يجب عليه ان يرحم ضعيفا او يواسي فقيرا او يرثي لمبتلى او
يتحنن على ضعيف او يتعطف على مكروب فاذا مسته المكاره وجد مضضها اتعظ و
ابصر كثيرا مما كان جهله وغفل عنه ورجع الى كثير مما كان يجب عليه والمنكرون لهذه
الامور الموذية بمنزلة الصبيان الذين يذمون الادوية المرة البشعة ويتسخطون من المنع
من الاطعمة الضارة ويتكرهون الادب والعمل ويحبون ان يتفرغوا للهو والبطالة و
ينالون كل مطعم ومشرب ولا يعرفون ما تؤديهم اليه البطالة من سوء النشوء والعادة
وما تعقبهم الاطعمة اللذيذة الضارة من الادواء والاسقام وما لهم في الادب من الصلاح
وفي الادوية من المنفعة وان شاب ذلك بعض الكراهة و تحقیق که انکار کرده اند
گروه معطله همانچه را که انکار کرده اند گروه دهریه از این مکاره و مصایبی که میرسد
بر مردم پس هر یک از این دو گروه را سخنش اینست که میگویند اگر باشد این عالم را خالق رؤف
و رحیم که بمخلوقش مهربان و بخشاینده باشد پس از برای چه حادث میشود درین عالم
این چیزهای مکروه ناخوش از بیماریها و مصیبتها با وجود رافت و رحمت که در وی
میداشت که بندگانش مبتلا باین مکاره و مصایب کردند بلکه در کمال رفاهیت
و کامرانی زندگانی میکردند و آنکس که قایل باین قولست و سخنش اینست رفته
باین اعتقاد که سزاوار اینست که عیش انسان درین دنیا میباید که صاف و پاک باشد
از هر تیرگی که هست که هیچ نخورد عیش او میباید که تیرگی بهم نرسد و همانطور درین دنیا
چنین باشد که با استراحت و فراغت تمام زندگانی کند و حال آنکه اگر چنین میبود که آن
قابل اعتقاد کرده هیچ بود که این آدمیزاد باندک وقتی بیرون میرفت از حد که از آن غرور
و نافرمانی و سرکشی که پیدا میکرد بسوی بحال که صلاحیت و خوبی نداشت آنحال نه
دین و نه در دنیا که هم دینش برباد میرفت و هم ضرورت بناش داشت همچنانکه می بینی
بسیاری اگر از این مالداران و متنعمین کسانی که بهم آمده باشند در توانگری و امن در

کرمیروند پس ونتا از سرکشی و غرور و باین حال که مذکور شد و نخوتی اشعار خود میکردند
تا بجائی که هر یکی از ایشان فراموش میکند اینکه او بشر است یا مربوبست و دیگری داده
یا اینکه مضرتی بوی خواهد رسید یا اینکه مکروهی و بلائی نازل خواهد شد بوی
یا اینکه واجبات بوی اینکه رحم کند ضعیفی را یا مدد رساند محتاجی را یا رقت
کرده دلش بسوزد از برای مبتلائی یا کرمی و مهربانی کند بر بیچاره ناتوانی یا ملهوفی
و شفقت کند بر غمدیده محنت زده پس کسانی که بناز و نعمت بر آمده باشند و دردی ا
روزکار ندیده باشند می‌بینی که صاحبان آن حال میشوند و هستی میمانند که خبر از هیچ
چیز نداشته باشد پس هرگاه که بگزد انسانرا این مکاره و مصیبات و بیابد درد آنها را او
دلش بسوزد در بیوقت پند گرفته آگاه میشود و بحال خود باز می‌آید و بینائی کرده
میداند بسیاری از آنچه را که ندانسته بود و غافل از آن بود و بر میگردد بجانب تدارک کردن
بسیاری از آنچه که واجب بوده بروی و ترک آن کرده و آنانکه منکر ندمی این امور موذیه
مشتمل بر مصالح را بمنزله آن کودکانند که مذمت میکنند این دواهای تلخ بدمزه او خم
میکنند از منع کردن ایشان از خوردن طعامهای ضررناک و بد دارند ادب کردن و کار
کردن و خدمت کردن را و دوست میدارند این حالرا که فارغ و بسر خود باشند از برای لهو
و بازی و هرزه گردی و میخواهند که بدست آورده بخورند هر خوردنی و آشامیدنی که
باشد و نمیدانند عاقبت اکر آخر میکشاند ایشانرا بسوی آنحال این هرزه گردی و بیکاری
از بد بر آمدن و بد عادت کردن و نیز نمیدانند آنچه را که در پی میآورد از برای ایشان
خوردن آن طعامهای لذیذ ضررناک از بین دردها و کوفتهائی که از خوردن آن طعامها
بهم میرسد و نیز نمیدانند آنچه را که مر ایشانراست در ادب و نیکو پیدا کردن و صلاح
حال و خوبی مال و آنچه که ایشانراست در خوردن آن طعامهای تلخ بدمزه از منفعت
یافتن و اگرچه آمیخته باشد خوردن آن دواها با پاره از کراهت و گویا که اشاره کند

خوش



خوش نیاید پس گروهی که انکار این آفات و مصیبات میکنند حال ایشان بحال این کودکان
میمانند که همین نظر در ظاهر دارند و از آن حکمتها و مصلحتها که در این آفات و مکاره است
بیخبرند که اگر خبر میداشتند انکار نمیکردند و بجهل خود اعتراف مینمودند پس این آفات
و مصیبات مانند دواهای تلخ بدمزه است که اگرچه تلخست اما ثمره اش بهتر است
و آن صافی عیش دنیا و کامرانی را آن گروه اعتقاد دارند مانند آن طعامهای لذیذ
ضررناکست که اگرچه کامی لذت داد اما از دنبی درد در آید و اگرچه اولش شاد کام
اما آخرش بد کامیست حبر خود بودن و تن در ندادن و آداب شرایع خواه گرفتن مثل از رطات
و هرزه گردی کودکست که ثمره اش بد بر آمدن و باصلاح نیامدن و عادت بدی بهم رسا
کردنست فان قالوا ولم لم یکن الانسان معصوما من المساوی حتی لا یحتاج الی ان یلذع بهذه
المکاره قیل اذا کان یکون غیر محمود علی حسنة یأتیها و لا مستحق للثواب علیها فان
قالوا و ما کان یضره ان لا یکون محمودا علی الحسنات مستحقا للثواب بعد ان یصیر
الی غایة النعیم و اللذة قیل لهم اعرضوا علی امرء صحیح الجسم و العقل ان یجلس منعما و یکفی
کلما یحتاج الیه بلا سعی و لا استحقاق فانظروا هل یقبل ذلک نفسه بل ستجدونه
بالقلیل مما یناله بالسعی و الحرکة اشد اغتباطا و سرورا منه بالکثیر مما یناله بغیر
الاستحقاق و کذلک نعیم الاخرة ایضا یکمل لاهله بان ینالوه بالسعی فیه و الاستحقاق
له فالنعمة علی الانسان فی هذا الباب مضاعفة فان اعد له الثواب الجزیل علی سعیه
فی هذه الدنیا و جعل له السبیل الی ان ینال ذلک بسعی و استحقاق فیکمل له السرور
و الاغتباط بما یناله منه پس اگر گوینده گوید که از برای چه نشد انسان معصوم
از جمیع بدیها تا احتیاج نمی افتاد بسوی اینکه گزیده شود باین مکاره و آفات تا
آگاه گردد پس دست از بدیها باز دارد و چرا خالقش چنین نیافرید که در اصل و در اول
نباشد بد کردن کارهای بد تا اینکه بجهت پیشه و تادیب او را مبتلا کرده اند باین

آفات و مصیبات و می بایست که نه کار بد کند و نه مبتلا باین آفات گردد اگر چنین
گویند گفته میشود بایشان که درین هنگام حال هیچ بود که انسان دیگر نمیبود محمود
بر حسنه که آمده میکرد آن حسنه را و نمیبود سزاوار اینکه تحسین و آفرینش کنند
بر کردن کار خوب و نه مستحق این بود که در آخرت ثواب و مزدش دهند بر کردن حسنه
چه محمود شدن و استحقاق ثواب پیدا کردن فرع اینست که قدرت بر سیئه داشته [باشد] و
نکند و بجای آن ارتکاب حسنه کند و بتوفیق بکردن آن کار خوب آفرینش میکنند و
مستحق ثواب میگردد پس وقتی که هیچ نبود که در اصل قدرت بر سیئه نمیداشت و سوای
کارهای خوب بد بگر هیچ کار بد از دستش بر نمی آمد و نه سزاوار آفرین بود و نه مستحق ثواب و
اجر در آخرت پس اگر گویند که در وقت معصوم بودن انسان از بدیها اگر ضرر داشت بوی
اینکه محمود نباشد بر کردن حسنات و استحقاق بهم نرساند از برای ثواب بعلاوه
آنکه بازگشتش باشد بجانب غایت نعیم و لذت بهشت پس هرگاه مال حالش این باشد
گو که سزاوار آفرین نگردد و استحقاق ثواب بلغو پیدا نکند اگر اینچنین گویند می باید گفت
بایشان که عرض کنید شما بان خود بر یکمردی که تن درست باشد و عقلش نیز بجای خود
باشد و بوی بگویید که بنشیند و بخسبد که از برایش حاضر سازند ناز و نعمت بسیار که
هر چه خواهد خورد و آسوده و فارغش گردانند از هر چه که احتیاج بآن داشته باشد
و هر چه خاطر خواه او باشد مهیا سازند بی آنکه او خود سعی و حرکتی کند و بی آنکه
استحقاق پیدا کند از برای آن ناز و نعمت پس شما خود بر مردی که عاقل و تن درست باشد
این مطلب را عرض کنید پس نظر کنید که آیا هیچ قبول میکند این را نفس آن مرد و هیچ راضی
میشود باین مطلب کلا و حاشا بلکه خواهندش یافت که بایدش چیزی که بیابد بسعی و حرکت
خودش خوشحالتر و شادتر از آنست که رشد شود به بسیاری از آنچه که بیابد بدون استحقاق
و سعی و حرکت و همچنین ناز و نعیم آخرت نیز اینحال دارد که کامل و تمام میگردد از برای اهلش

بسبب



بسبب اینکه برسند و بیابند از ایی کردن آن کرده باشند و استحقاقی که از برای آن
بهم رسانیده باشند و نیز گران می آید ما قبل او نعمتش را یعنی نمیشود اینکه برسد بنعمت
و نعیم آخرت بدون سعی و استحقاق بمحض اعتماد کردن و وعده شدن بتفضل و کرم الهی
پس نعمت بر انسان درین باب که بسعی و استحقاق باشد در حسنات یکی از آنکه میکند
سعی و استحقاقش هر دو نیکو اند هم که بتفضل و کرم الهی پس بنا بر این اگر آماده و مهیا گرد[د]
شود از برای او آن ثواب جزیل بسیار که مترتب باشد بر سعی کردن او درین دنیا و مع
هذا گردانیده شود مانع برای او دائمی بجانب اینکه تواند که برسد و بدست آورد از انجه
و استحقاق پس در نهایت کامل و تمام میگردد از برای او شادی و خوشحالی آنچه که می
بایدش از آن ثواب جزیل بخلاف اینکه اگر اینچنین نباشد و بی سعی و استحقاق بآن
ثواب و ناز و نعیم برسد خالی از شرمندگی و انکساری نخواهد بود و کمال شگفتگی و
خوشحالی نخواهد داشت فان قالوا و لیس قد یکون من الناس من یرکن الی ما نال من خیر
و ان کان لا یستحقه فما الحجة فی منع من رضی ان ینال النعیم الاخرة علی هذه الجملة قیل
لهم ان هذا باب لو صح للناس لخرجوا الی غایة الکلبة و الضراوة علی الفواحش و انتهاک
المحارم فمن کان یکف نفسه عن فاحشة او یتحمل المشقة فی باب من ابواب البر لو وثق
بانه صائر الی النعیم لا محالة او من کان یامن علی نفسه و اهله و ماله من الناس لو لم
یخافوا الحساب و العقاب فکان ضرر هذا الباب سینال الناس فی هذه الدنیا قبل
الاخرة فیکون فی ذلک تعطیل العدل و الحکمة معا و موضع الطعن علی التدبیر بخلاف
الصواب و وضع الامور فی غیر مواضعها پس اگر گویند نه که هستند اینچنین که گاه
می باشد از جمله این مردمان کسی که اعتماد کرده دل را خوش میکند بسوی آنچیزی
که رسیده و یافته آنرا از چیزهایی که خوبست و اگر چه استحقاق آن نداشته و سعی
نکرده بلکه بمحض چشم داشتن و اعتماد کردن بآن رسیده و از یافتن آن خوشحالست

هرگاه هيچ چيزي واقع باشد پس چه حجت و دليل هست در منع كردن كسي كه راضي و خشنود
باشد بانكه برسد بنعيم آخرت به همين و بتوبه كه اعتماد كرده دل را خوش كند بيافتن
نعيم بهشت هرچند كه سعي نكرده باشد و استحقاق آن بهم نرسانيده باشد اگر اين جماعت
چنين گويند و طلب حجت كنند مي بايد گفت بايشان كه اين اعتماد كردن و خشنود
شدن و دل خوش كردن برسيدن نعيم آخرت بي سعي و استحقاق بلك بايست كه اگر
درست ميبود مردمان را اين باب و اين در بر روي ايشان اگر باز نبيشد هر آينه ميبود
ميرفتند از حد اعتدال بنهايت حريص گرديدن و خوگر شدن و عادت كردن بر ارتكاب
فواحش و دريدن پرده محارم پس ديگر هيچ بود كه باز دارد خويش را از كردن كار بدها
بكردن كبر و تعب و مشقت را در بابي از بابهاي خير اگر اعتماد كرده خاطر جمع ميكرد بانكه
آخر باز گشتش بسوي ناز و نعيم بهشتاست جزما بلا شك يا كه ديگر هيچ بود كه ايمن باشد
بر خويش و اهلش و مالش از بد مردمان اگر ترس و بيم نميداشتند از حساب و عقاب
روز جزا و خاطر جمع ميكردند با اينكه در دنيا هرچه كنند آخر بهشت خواهند رفت
و در قيامت با ايشان حسابي و مواخذه نخواهد بود پس هيچ بوده كه ضرر اين باب بزرگ
ميرسيد بمردمان در همين دنيا پيش از آخرت و احوال عالم هرج و مرج مي انجاميد پس
بنا بر اين ميبود درينصورت معطل و بيكار بودن عدل و حكمت هر دو كه نه عدل بود
و نه حكمت و ديگر جاي اين بود كه طعن زنند بيكار بودن تدبير بخلاف صواب و
گذاشتن چيزها در غير مواضع آن كه درين وقت ميكند سزا كاهي بدست اهل طعن بيا افتاد كه
لطعن ميزدند بر عدل و حكمت و بر تدبير و گذاشتن چيزهاي بيجا و بتعلق هؤلاء بالآ
التي تصيب الناس فتعمّ البرّ والفاجر ويبتلى بها البرّ ويسلم الفاجر منها فقالوا كيف
يجوز هذا في تدبير الحكيم وما الحجة فيه فيقال لهم انّ هذه الآفات وان كانت تنال
الصالح والطالح جميعا فانّ الله عزّ وجلّ جعل ذلك صلاحا للصنفين كليهما امّا الصالحون

فان

فانّ الذي يصيبهم من هذا يذكرهم نعم ربهم عندهم في سالف ايامهم فيحدوهم ذلك على
الشكر والصبر وامّا الطالحون فانّ مثل هذا اذا نالهم كسر شرّتهم وردعهم عن المعاصي و
الفواحش وكذلك يجعل لمن سلم منهم من الصنفين صلاحا في ذلك امّا الابرار فانهم يغتبطون
بما هم عليه من البرّ والصلاح ويزدادون فيه رغبة وبصيرة وامّا الفجّار فانهم يعرفون
رحمة ربهم وتطوّله عليهم بالسلامة من غير استحقاقهم فيحضّهم ذلك على الرأفة بالناس والصفح
عمن اساء اليهم و چنگ زده متمسك شده اند اين گروه در انكار حكمت و تدبير باين آفاق
كه بمردمان رسيده غرق و سيل و مثل آن نيك كردار و بدكردار را كه بد و نيك و خشك و تر هم
سوزند و ديگر مبتلا ميكرده باين آفات نيك كردار و بسلامت ميماند از آن آفات بد
كردار پس گفته اند كه چگونه ميتواند كه روا باشد اينچنين چيزي در تدبير كسي كه حكيم باشد
نيكان و بدان هم مبتلا كرده اند باين آفات بانيكان مبتلا گرديده بدان سلامت مانده
چه حجت و دليل داريد درين باب جوابش گفته ميشود بايشان كه اين آفات اگرچه اين
چنين است كه ميرسد به نيك كردار و بدكردار هر دو امّا هيچ نيست كه اين نعيم بي حكمتي و
مصلحتي باشد چه بدرستيكه خداي عالم كه غالبست و بزرگ گردانيده اين را صلاح
از براي اين دو صنف هر دو صالح و طالح امّا هرچه كه صالحان و غير باشند پس بدرستيكه
آنچه كه ميرسد بايشان ازين آفات جبب سبق كردن ايشانست در شكر كردن نعمتهاي
پروردگارشان كه آن نعمتها نزد ايشان ثابت شده بود در روزگار گذشته شان و
اندك غفلتي از شكر آنها بهم رسيده بود پس واميدارد ايشان را اين رسيدن آفت بر شكر
كردن بران نعمتها و دانستن قدر آنها و بر صبر كردن بر آن آفت كه بسبب شكر كردن اداي آن
حق لازم كنند تا ديگر بار از پروردگار خود نعمت خواهند و بسبب صبر كردن اجرشان
افزون گشته در صالحات بيفزايد و امّا هرچه كه فاسقان بدانند پس بدرستيكه
هيچ چيزي هرگاه برسد بايشان و بد دردي و آفتي مبتلا گردند ميكشند و فرو مينشانند

طغیان میشود ایشان را و باز میدارد شان از ارتکاب آن معاصی و فواحشی که پیش گرفته
بودند و خود را در این وقت عاجز و درمانده دیده آگاه میشوند و بخدای خود باز گشت
میکنند و همچنین میکرداند خدای عالم از برای کسانی که سلامت ماندند ایشان از
این دو صنف صالح و طالح صلاحی در این سلامت ماندن از آفات مذکوره که این
سلامت ماندن هم صلاح حال نیکانست و هم صلاح حال بدان اما نیکان بواسطه
اینکه شاد و خوشدل میشوند بانحالی که مستند بر آن حال از خوبی و صلاح و فوز
میکنند در آن خوبی و صلاحی که داوند رغبت و بصیرت او این شفقت واکرام خدای
عالم دربارهٔ خود دیدند خوشحال میشوند و بلکه بیشتر دیگر هم میرسانند و سعی
کنند که خوبتر و بهتر شوند تا منظور نظر الهی بیشتر کردند و اما بدان واسطه همین که
شرمنده میشوند از رحمت و مهربانی پروردگار شان و از آن تفضلی که بر ایشان کرده بسبب
سلامت ماندن ایشان از آن آفات با آنکه استحقاق آن داشته باشند و میبینند
که خدای رحیم مهربان در برابر آن بدیهایی که ایشان کرده بودند انتقام نکشیده و
نیکی با ایشان کرده و از بلا و آفت نگاهشان داشت پس راغب بخوبی میکردند
ایشان را انحال بر مهربانی کردن بمردمان و در گذرانیدن و عفو کردن از کسانی که بدی
کرده باشند با ایشان و بدین تدبیر حال ایشان از فساد دور کرده به صلاح نزدیک میشود
پس هر گاه دانستی که مبتلا کردیدن صلاح حال هر دو صنفاست و سلامت ماندن
نیز صلاح هر دو صنفاست پس هر کدام ازین دو صنف که مبتلا کردد و دیگری سلامت
ماند مبتلا کردیدن صلاح حال مبتلا و سلامت ماندن صلاح حال سالم خواهد بود
لعل قائلا یقول ان هذه الافات التی تصیب الناس فی اموالهم فما قولک فیما یبتلون به
فی ابدانهم فیکون فیه تلفهم کمثل الحرق والغرق والسیل والخسف فیقال له ان الله جعل
فی هذا صلاحا ایضا للصنفین جمیعا ان الابرار فلما لهم فی مفارقة هذه الدنیا من الراحة

من تکالیفها



من تکالیفها والنجاة من مکارهها ولنا النجار فلهم فی ذلک من تمحیص اوزارهم وحبسهم
عن الازدیاد منها وجملة القول ان الخالق تعالی ذکره بحکمته وقدرته قد یصرف هذه
الامور کلها الی الخیرة والمنفعة فکما انه اذا قطعت الریح شجرة او قطعت نخلة اخذها
الصانع الرفیق واستعملها فی ضروب من المنافع فکذلک یفعل المدبر الحکیم فی الآفات
التی تنزل بالناس فی ابدانهم واموالهم فیصیرها جمیعا الی الخیرة والمنفعة و شاید که
گوینده از ایشان بگوید که همین آفاتی که میرسد بمردمان در مالهاشان در پیشید و
اصلاح حال ایشان پس نیست که با بدانشان نیز میرسد پس چه چیز است بحث در آنچه
که مبتلا میکردند بان در بدنهاشان که گری باشد در آنحال تلف شدنشان با تند سوختن
و غرق شدن و سیل بردن و بزمین فرو رفتن پس گفته میشود بان قایل در جواب این سخن که
خدای عالم کردانیده است در همین حال نیز صلاحی از برای این دو صنف با هم که هم نیکان
و در این صلاحست و هم بدان اما نیکان و صالحان پس بواسطه آنچه که مر ایشانراست در مفارقت
کردن از این دنیای دنیّه از بهم رسیدن راحت و آسودگی از تکالیف این دنیا و خلاص
از مکاره آن که بسبب آن آفت بدنی که از غم و درد این محنت آباد فانی نجات یافته میرسند
و نجات و عیش جاودانی و اما بدان و گناهکاران پس بواسطه آنچه که مر ایشانراست
در این سوختن یا غرق شدن یا سیل بردن یا غیر آن از کردانیدن گناهانشان و سبک
ساختن بارشان و پاک کردانیدن از آلودگیهاشان و باز داشتن ایشانرا از اینکه
زیاد کنند از گناهانشان و مجمل کلام و خلاصه سخن در این مقام اینکه آفریدگار عالم که بلند است
ذکرش بمقتضای حکمت و قدرتش گاه بر میگرداند این حالهایی که مذکور شد همه آنها را
بجانب خوبی و منفعت که از این حالها هر کدام را که میکند بر مقتضای حکمت و مصلحت
و از صلاح و خوبی بیرون نیست پس همچنانکه حال چنین است که هر گاه قطع کرده بشکند
باد سخت درختی را یا بریده شود نخلی از خرماهایی هم که میکرداند آنرا استاد کار و صاحب وقوف

حاذق و ساخته بکار میبرد و ش در اقسام از منافع و مضر و نباتات پس اگرچه بکند خبر
کر بشود اما چندین منافع از آن بهم میرسد پس همچنین میکند آفریدگار مدبر حکیم در بنا فاق کر
نازل میشود بر مردمان در بلاها ایشان و اموال ایشان پس میگرداند آن آفات نازله را بالتمام بجانب
خیر و خوبی و منفعت فان قال قائل ولم لا تحدث علی الناس قبل هذه الکبائر لئلا یرکنوا الی المعاصی
من طول السلامة فیبالغ الفاجر فی رکوب المعاصی ویفتر الصالح عن الاجتهاد فی البر فان
هذین الامرین جمیعا یغلبان علی الناس فی حال الخفض والدعة وهذه الحوادث
التی تحدث علیهم تردعهم وتنبههم علی ما فیه رشدهم فلو اخلوا منها لغلوا فی الطغیان
والمعصیة کما غلا الناس فی اول الزمان حتی وجب علیهم البوار بالطوفان وتطهیر
الارض منهم یعنی اگر گوید گوینده که از برای چه نمیتواند که حادث نشود این آفات بلا
بر مردمان از سوختن و غرق شدن و غیر آن و البته میباید که این حادث شدن ضرور
باشد و چه قصور و نقصی دارد اگر حادث نشود بلکه بر همین حال ایشان رسیده
خود شان سلامت باشند و در اصل با فات بدنی مبتلا نکردند پس قبول کردیم که در حدوث
این چنین آفات متفقین مصلحتی هست اما مفسده که بر عدمش مترتب است کدام است اگر قابلی
اینچنین گوید میباید گفت بوی که این حادث شدن ضرور است و میباید که اینچنین
باشد تا اینکه دل بستگی بهم نرسانند و میل نکنند مردمان بسوی معاصی از درازی طول
سلامت و کثرت عافیت در اینوقت که هیچ باشد و در جمیع اوقات بسلامت و عافیت
باشند مبالغه خواهند کرد آنکس که فاجر و بدکار است در مرتکب شدن معاصی
و نافرمانی را انجام خواهد کند و اینده و سستی و کاهلی خواهد کرد آنکس که صالح
است از کوشیدن و جهد کردن در کار خیر چه بدرستیکه این دو حال با هم کرسنی کردن
از کار خیر و ارتکاب معاصی است غالب اند بر مردمان در حالت راحت و آسانی و جمعیت
خاطر و شادمانی و همین حوادث که حادث شده می آید بر سر ایشان باز میدارد ایشان را

از آن



از آن دو حال و آگاه میکرداند ایشان را برآنچه صلاح در هست و مآل حال رشد و صلاح
ایشان و هرگاه ببینند که هیچ بلاها از سوختن و غرق شدن و سیل برف و غیر
سر فرود آمدن و غیر آن یکبار غافل بر سر آدمی زادی آید در اینوقت بیدار کردید
بکار آخرت بحیرت بازند و فاجر از ترس اینکه مبادا هیچ بلایی ناگاه بر سر او آید در معصیت
و نافرمانی مبالغه نمیکند و صالح بجد و جهد تمام در کار خیر میکوشد پس اگر خالی
کردانیده میشدند مردمان ازین حوادث و بلیات که بر سر ایشان هیچ بلا هرگز نمی آید
هر آینه غلو و زیادتی میکردند در طغیان و معصیت و نافرمانیرا انجام میکردانیدند
تا اینکه بغضب و قهر الهی گرفتار کردیده هلاک میشوند همچنانکه غلو و زیادتی کردند
در نافرمانی و عصیان مردمان در دور نکاه پیشین تا اینکه واجب و لازم شد برایشان
هلاک کردانیدن ایشان بطوفان و پاک کردانیدن روی زمین از لوث ایشان بدبختان
پس معلوم شد که حدوث این حوادث ضرورات و این مفاسد بر عدمش مترتب است
ومما ینتقده الجاحدون للعمد والتقدیر الموت والفناء فانهم یذهبون الی انه ینبغی
ان یکون الناس مخلدین فی هذه الدنیا مبرئین من الافات فینبغی ان یساق هذا
الامر الی غایته فینظر ما محصوله افرایت لو کان کل من دخل العالم ویدخله یبقون ولا
یموت احد منهم الم تکن الارض تضیق حتی تعوزهم المساکن والمزارع والمعایش فانهم والموت
یفنیهم اولا فاولا یتنافسون فی المساکن والمزارع حتی تنشب بینهم فی ذلک الحروب
وتسفک فیهم الدماء فکیف کانت تکون حالهم لو کانوا یولدون ولا یموتون ولا یغلب
علیهم الحرص والشره وقساوة القلوب فلو وثقوا بانهم لا یموتون لما قنع الواحد منهم بشیء
یناله ولا افرج لاحد عن شیء یسئله ولا سلا عن شیء مما یحدث علیه ثم کانوا یملون
الحیوة وکل شیء من امور الدنیا کما قد یمل من طال عمره حتی یتمنی الموت والراحة من الدنیا
و از جمله آنچیزهایی که اعتقاد کرده اند و در پیش خود قرار داده اند آنرا منکران عمد

و تقدیر این موت و فنا است پس بدرستیکه این جماعت رفته اند بسوی اینکه سزاوار
اینست که حال چنین باشد که میبوده باشد مردمان مخلد درین دنیا سالم از جمیع آفات
و انکار موت و فنا کرده میگویند که هیچ خوب است که هیچکس نمیرد و درین دنیا همیشه
زنده باشد و بعیش و عشرت تمام زندگانی کند و از جمیع آفات سالم باشد پس سزاوار
اینست که رانده شود این امر با کراین طایفه ادعا کرده اند بخواهش و تفضل و بسطتر
داده شود بعد از آن نظر کرده که چه چیز است حصول این سخنی که این جماعت میگویند
و آخر بکجا منتهی میشود نه پس تو خود دانسته خواهی بود که اگر هیچ میبود که هر که داخل
شده بود باین عالم و آنکه دیگر داخل میشود باقی میماندند و نمیمردند هیچکس از ایشان
آیا نبود اینچنین که این تنگ میشدند بایشان تا غایتی که درمانده و مضطر گردیده و فانی
کرد بایشان ساکنشان و مزارعشان و راههای معاش کذا و شد تنگ و بهم رسانیده
آن کمال صعوبت میکشیدند چه بدرستیکه این مردمان و حال آنکه این موت از سر گرفته
افنای ایشان میکند و مرتبه مرتبه ایشان را از میان بیرون میبرد با وجود اینحال
راغب و خواهانند طالب و جویا اند و بهم رسانیدن مساکن و مزارع تا غایتی که
در گرفته می آویزد میان ایشان در سر این جنگها و ریخته میشود در میان ایشان
خونها با وجود اینحال هرگاه چنین باشد پس چون میشد حال ایشان و چه قسم میگذشت
روزگار ایشان اگر هیچ میبودند که میزاییدند و نمیمردند و چه خونها اگر بر سر یکمزرعه ریخته
نمیشد و چه فسادها اگر بر سر یک مسکنی در میان ایشان نمیشد و دیگر هیچ بود که غالب
میشد بر ایشان این حرص دنیا و غلبه میل و خواهش و دلسختی و بیرحمی پس اگر اعتماد
کرده خاطر جمع میکردند باینکه نخواهند مرد و همیشه زنده خواهند بود هر آینه قانع
نمیشد هر یک از ایشان بچیزی که بدستش می آمد و در هر چه که می یافت راضی نمیشد و می
خواست که بیشتر باشد و هیچ میشد که داده داده نمیشد از برای هیچکس از چیزی که سؤال کرده

[illegible]



میخواست و مردم بتنگ آمده در پری سائلان می بستند و هیچکس را نمی توانستند که چیزی
دادن راضی کنند و نمی رسند که بیچاره خود را تسلی بدهد کسی از چیزی از آنچه که حادث میشد
بر یکی از غم و درد دنیا پس از آن دیگر با اینحال بخیه داشتند که ملالت پیدا کرده نمیخواستند
زندگی را و هر چه که بوده از امور دنیا که از طول عمر بتنگ آمده سیر میشدند از زندگی و چنانچه
دنیا همچنانکه بعضی وقت ملالت پیدا کرده نمیخواهند زندگی را کسی که بطول کشیده باشد
عمرش و از زندگی بتنگ بیاید تا این غایت که آرزو میکشد مردن را و آسوده و خلاص
شدن را از دنیا پس مردمان در آنوقت همه اینحال داشتند که از زندگی دور و دراز بتنگ
آمده آرزوی مردن میکردند تا اینکه از غم و اندوه دنیا خلاصی یافته باسایند فان
قالوا انه کان ینبغی ان یرفع عنهم المکاره و الاوصاب حتی لا یتمنوا الموت و لا یشتاقوا الیه
فقد وصفنا ما کان یخرجهم الیه من العتو و الاشر الحامل لهم على ما فیه فساد الدین و
الدنیا و ان قالوا انه کان ینبغی ان لا یتوالدوا لکیلا تضیق عنهم المساکن و المعایش قیل
لهم اذا کان یحرم اکثر هذا الخلق دخول العالم و الاستمتاع بنعم الله و مواهبه فی الدارین
جمیعا اذا لم یدخل العالم الا قرن واحد و لا یتوالدون و لا یتناسلون فان قالوا کان
یخلق فی ذلک القرن الواحد من الناس مثل ما خلق و یخلق الى انقضاء العالم یقال لهم رجع الامر
الى ما ذکرنا من ضیق المساکن و المعایش عنهم ثم لو کانوا لا یتوالدون و لا یتناسلون لذهب
موضع الانس بالقرابات و ذوی الارحام و الانتصار بهم عند الشداید و موضع تربیة الاولاد
و السرور بهم ففی هذا دلیل على ان کل ما تذهب الیه الاوهام سوى ما جرى به التدبیر خطأ و سفه
من الرای و القول پس اگر گویند که با خلود درین دنیا حیات ابد سزاوار این بود که برداشته
شود از ایشان این مکاره و دردها و آفتی که در اصل دردی و غمی باشد در این دنیا بلکه
آرزوی مردن نکنند و مشتاق بمردن نشوند اگر این جماعت این را گویند پس بتحقیق که ما وصف
کردیم و بیان نمودیم آن حالی را که بیرون برده میکشانید ایشان را از این بی دردی و بی غمی

بسوی آنحال از طغیان و سرکشی کردن و نشاط و خرمی را از حد گذرانیدن که و امهال
ایشان از ابطال بر آن کارها باعث کم بود و آن کارها فاسد شدن دین و دنیای ایشان
و اگر گویند که خوب بوده که هیچ باشد که توالد و تناسل در میان ایشان نباشد و بحیات
که در دنیا همیشه زنده باشند بی توالد و تناسل تا اینکه نکردد از بسیار شدن ایشان
مساکن ایشان و راههای معاش ایشان و مزارعت تمام زندگانی کنند اگر چنین گویند گفته میشود
با ایشان که درین هنگام هیچ بود که محروم و بی بهره باشند اکثر این خلق از داخل شدن این عالم
و بهره ور شدن بنعمتهای خدا و عطاهای او مواهب او و در هر دو سرای که نه از مواهب دنیوی
بهره ور باشند و نه از اخروی و چیزیکه داخل نباشند باین عالم مگر همین یک قرن که توالد و تناسل
در میان ایشان نبود و از ایشان فرزندان حاصل نباشد یقین که بیشتر این خلق محروم
بودند از آمدن و داخل شدن باین عالم و بهره بردن از نعم و عطاهای دنیوی و از نعیم و
مرابهای اخروی پس اگر گویند که از برای محروم نشدن می بایست هیچ باشد که آفریده
شود درین یک قرن لاحق ازین مردمان بقدر همانچه که آفریده شده بود در قرن سابق و هیچ نیز
آفریده شود که بباید بقدر قرن سابق تا انقضای عالم پس عدم توالد و تناسل لازم
نداشت محروم شدن اکثر خلق را و می بایست که با عدم توالد و تناسل آفرینش خلق بر نهج
و بهره باشد تا حرمان اکثر خلق لازم نباید باز اینجا هیچ چیزی اگر گویند می باید
گفت با ایشان که اگر هیچ نبود که شما میگوئید راجع میشد اینحال بسوی همانچه که ما ذکر
کردیم از تنگی مساکن و مزارع و راههای معاش از بسیار شدن ایشان که در بیوقت
بار بسیار باشد و تنگ باشد بر ایشان جای آرامش و محل زراعت و راه معاش پیدا
کردن بر هر مسکنی باین وصف خرابه ریخته باشد و حال عالم و روزگار بنی ادم بهیچ و مرج
می انجامید پس از اینها همه این نیز بود که اگر هیچ نبود که توالد و تناسل نمیکردند قتل
و قتل پیدا کردن در میان ایشان نبود هر آینه برطرف بود و در بیوقت جای اندناس

گرفتن

گرفتن و دلخوش کردن بعض دیگران و خویشان و یاری خواستن با ایشان نزد شداید
و افتادن کارهای سخت و نیز برطرف بود محل لذت و سرور بحاصل شدن فرزندان و شاد
شدن بوجود ایشان که این انس و غمگساری و این یاری و مدد کاری عطا ایشان پیوند
دادن و شاد شدن که حالا هست در میان خویشان و بندگان و فرزندان همه آن وقت منتفی
از آنها نبود و همه از هم بیگانه بودند و بسیاری عزیزی یک نداشتند پس درهمین که
مذکور شد دلیلست بر اینکه هر چه که بر هر چه بسوی آن وجهای برهان بغیر آنچه که
جاری شده و قرار یافته بآن تدبیر مدبر حکیم دیگر همه آنها خطا و غرض بنا از رای نحوی که
هرچه دیگر بگویند و اعتقاد کنند خطاست و کمال سفاهت و بیخردیست و لعل طاعنا
یطعن على التدبير من جهة اخرى فيقول كيف يكون ههنا تدبير ونحن نرى الناس
فى هذه الدنيا من عزّ بزّ فالقوى يظلم ويغصب والضعيف يظلم ويغصب والضعيف
يظلم ويسام الخسف والصالح فقير ويبتلى والفاسق معافا موسّع عليه ومن ركب
فاحشة وانتهك محرما لم يعاجل بالعقوبة فلو كان فى العالم تدبير لجرت الامور على القياس
القايم فكان الصالح هو المرزوق والطالح هو المحروم وكان القوى يمنع من ظلم الضعيف
والمتهتك للمحارم يعاجل بالعقوبة فيقال فى جواب ذلك ان كان هذا لو كان هكذا
لذهب موضع الاحسان الذى فضل به الانسان على غيره من الخلق وحمل النفس على
البر والعمل الصالح احتسابا للثواب وثقة بما وعد الله منه ولصار الناس بمنزلة
الدواب التى تساس بالعصا والعلف ويلمع لها بكل واحد منهما ساعة فساعة فتستقيم
على ذلك ولم يكن احد يعمل على يقين بثواب او عقاب حتى كان هذا يخرجهم من حد الانسية
الى حد البهايم ثم لا يعرف ما غاب ولا يعمل الا على الحاضر وكان يحدث من هذا ان يكون الصالح
انما يعمل الصالحات للرزق والسعة فى هذه الدنيا ويكون الممتنع من الظلم والفواحش
انما يعف عن ذلك لترقب عقوبة تنزل به من ساعته حتى يكون افعال الناس كلها تجرى على

عز بز

الحاضر لا یشوبها من الیقین بما عند الله ولا یتحققون ثواب الآخرة والنعیم الدایم فیها
وشاید که طعن زننده طعن زند بر تدبیر از جهة دیگر پس بگوید که چون میتواند که با شد
روا نهاند پیری و حال آنکه ما می بینیم این مردمان را در این دنیا که حال خوب ندارند و او
مشوش است و از ایشان حذری باید کرد پس بر نعود و امی بینیم که ستم میکنند و مال
مردمان میبرد و میکیرد و می بینیم که بر ضعیف ستم میکنند و مذلت و خواریش داده با بما الشر
میکنند و آنکه مرد صالحیست در درویش است و بی نوا و کرفتار محنت و غم و آنکه
فاسق است در عافیت است و فراغت و روزی بروی فراخ و آنکس که کار بد کرده
کرده با پرده بجرمی و بد دو ساعت بعقوبت کرفتار نشده پس اکر میبود در این عالم ملک
تدبیری هر آینه جاری میشد این چیزها بر آن قیاسی که موافق عقل و تدبیر درست است
و بر پای پس بنا بر وجه تدبیر قیاس این بود که هر که صالحست همین او مرزوق و روزی
فراخ باشد نه فاسق و هر که طالح و فاسق است همین او محروم و تنک روزی باشد نه
صالح و نیز قیاس این بود که هر که قوی و پر زور است ممنوع باشد از ظلم کردن بر ضعیف
و نتواند که ستم بر بیچاره ناتوانی کند و هر که درمانده بر دم مقاومت و بد کار [illegible]
سیهوحیت کارش است و بزودی زود بعقوبت کرفتار شود تا کو طاغی از این راه بر تدبیر
طعن زده چنین کوید پس کفته میشود بوی در جواب این سخنش بدرستی و راستیکه این
روشنی را که تو ادعا کردی اکر اینچنین میبود که تو کفتی هر آینه بر طرف بود جای آن احسانی
که تفضیل یافته با آن این احسان بر غیرش از مخلوقات دیگر و در این وقت که انسان هیچ
میکرد از بد و نیک مکافات آن را هر دو در همان ساعت میدید بر طرف بود محسن بودن
و بر و خوب بودنش یا این معنی که حسن و قبح اشیا را بعقل دریافتن تمیز میان بد و نیک کردن
و از آیات و علامات استنباط کردن و از کارهای بد احتراز کردن نفس را وا داشتن بر کار
خوب و عمل صالح بواسطه مزد آن جستن و چشم داشتن ثواب در آخرت و اعتماد کردن





بانچه که خدای عالم وعده داده از ثواب و نعیم بهشت پس تفضیلی که انسان راست بر غیرش
بهمین احسان با این معنی است که مذکور شد و این فضیلت در این وقت مفقود بوده میکردید
این مردمان بلا شک بمنزله این چهارپایانی که نکاهشان میدارند بضرب عصا و علف
دادن و غوره جلو میدهند از برای آنها بخوردن هر یک از این عصا و علف ساعت بساعت
تا استقامت پیدا کرده براه می آیند بسبب اینحال که تا چنین نکنند براه نمی آیند و حال مردمان
نیز چنین بود که هر کاه بدی اکر میکرد خود اسرارا از زده بعقوبتش کرفتار میکردند و از
ترس اینکه دیکر مرتبه بعقوبت کرفتار نشود کار بد نمیکرد و هر که کار خوب اکر میکرد در ساعت
نعمتش را زیاد میکردند و روزی بروی فراخ میشد و دیکر مرتبه میخواست که کار خوب
کند تا حالش بهتر شود و آنکس که از ترس تعجیل عقوبت کار بد نمیکرد نمیکفتندش که از فی
مرد صالحیست و کس خوبیست و نبود در این وقت هیچکس که کار کند از برای اینکه یقین بثواب
اخروی یا بعقاب اخروی داشته باشد که کارش از برای نعیم بهشت یا از ترس دوزخ باشد
بلکه هر که بود یا کارش از برای تعجیل نعمت بود یا از ترس تعجیل عقوبت که هیچکس از برای فرح
آخرت کار نمیکرد تا غایتی که هیچ بود که اینحال بیرون میبرد مردمان را از حد مردم بودن بحد بهایم
و حیوانات بی زبان که از سلسله انسانیت بیرون رفته داخل میشدند در جرکه بهایم و در تقید
حیوانات بی زبان پس از آن دیکر هیچ بود که میدانست کسی آنچه را اکر غایب بود از وی از احوال
روز قیامت و بهشت و دوزخ و غیر آن و کار نمیکرد دیکر بنا بر همین حاضر که دنیا بود و هر چه
بود و نبود همین او دنیوی بود که دیکر خبری نداشت از اینکه اخروی هست و ثواب و عقاب
و بهشت و دوزخی هست و تمام بنای کارش بر همین دنیا حاضر بود و بس و باز هیچ بود که
حادث شود از اینحال که هیچ باشد که صالح نکند کارهای خیر را مکر محض از برای همین زیاد
شدن روزی و فراخی عیشش در این دنیا و دیکر هیچ نباشد که آنکس که امتناع کرده خود را نکاه
میداشت از ظلم و فواحش عفت ورزیدن کار دیش از آنحال نباشد مکر محض از برای شطر

بودن عقوبتی کرده وعده نمایند بوی در همان ساعت که کار بد کند که از این ترس خود را نگاه
داشته کار بد را مرتکب نشود وظلم بر کسی نکند پس حال بدین منوال میکشید تا بحدی که هیچ
شد که افعال مردمان همه جاری شود اند میکند در همین دنیای حاضر محسوس مشاهده که هرچه
کنند از بد و نیك جزای آن را در همین دنیا بچشم خود بینند و از برای همین کار کنند و
حسن و قبح افعال ایشان ضروری و محسوس کرده که بنا بر هر با افعال ایشان هیچ چیز از یقین بانچه
که نزد عقلای عالمست و مستحق نکردند ثواب آخرت را و آن ناز و نعمتی را که از بهشت در آخرت
میپندارند که هرچه هست از نعمت و عقوبت در همین دنیاست و از هیچ ناز و نعیمی و ثواب
حسبی که در آخرتست بهره محروم شوند پس آنچه را که آن طاعن قیاس و موافق تدبیر
نامش کرده بود این مفاسد بی قیاس و مترتبات که مذکور شد مع ان هذه الامور التی
ذکرها الطاعن من الغنی والفقر والعافیة والبلاء لیست بجاریة علی خلاف قیاسه فان
علی ذلك احیانا والامر المفهوم فقد نری کثیرا من الصالحین یرزقون المال [illegible]
وکیلا یسبق الی قلوب الناس ان الکفار هم المرزوقون والابرار هم المحرومون فیوثرون الفسق
علی الصالح وتری کثیرا من الفساق یعاجلون بالعقوبة اذا تفاقم طغیانهم وعظم ضررهم علی
الناس وعلی انفسهم کما عوجل فرعون بالغرق وبخت نصر بالتیه وبلبیس بالقتل وان اهمل
بعض الاشرار بالعقوبة واخر بعض الاخیار بالثواب الی الدار الاخرة لاسباب تخفی علی العباد
لم یکن هذا مما یبطل التدبیر فان مثل هذا قد یکون من ملوك الارض ولا یبطل تدبیرهم بل
یکون تاخیرهم ما اخروه وتعجیلهم ما عجلوه داخلا فی صواب الرای والتدبیر بدانکه همین معنی
که ذکر کرد این طاعن از توانگری و درویشی و عافیت و بلا هیچ نیست که این چیزها جاری بر
خلاف قیاس او باشد که صالح همیشه در فقر و در بلا باشد و فاسق پیوسته در راحت و
عافیت باشد بلکه گاه جاری میشود بر این قیاس و در بعضی از روزگار ان هم خالی که او نیز
از مرزوق بودن صالح و محروم بوده طالح و بعافیت بوده خوبان و بعقوبت گرفتار شدن

بدان



بدان در بیشتر آن پس بعقوبت میرسند بسیاری از صالحان و خوبان را بدحالی که مال
بسیاری روزی ایشان شده بواسطه اقسام از تدبیر که مقتضی ایجاد است تا آنکه
بعضی از تامل کردن نکند به بدیهای [illegible] تا بمعنی که همین کافران مرزوقند و غیر ایشان
کس دیگر فراخ روزی نمیباشد و همین نیکان محرومند و سوای ایشان دیگری تنگ
روزی نیست پس بدین سبب اختیار کنند فسق و فجور و کفر را بر صلاح و تقوی بگمان آنکه
روزی بر ایشان فراخ گردیده حالشان خوب خواهد شد پس هرگاه بینند که نیکان نیز فقیر
و روزی بر ایشان وسعت داده اند گمان را نکرده اختیار فسق بر صلاح نخواهند کرد و نیز بینیم
بسیاری از فاسقان اگر چه در همین دنیا گرفتار شوند بعقوبت وقتی که از حد بگذرد طغیان
و نافرمانی ایشان و عظیم گردد ضرر شان بر مردمان و بر خود شان گردیده بوقت مهلت
نمیدهند در دنیا از ایشان انتقام کشیده عقوبتشان میکنند همچنانکه بزودی گرفتار
شد فرعون بعقوبت غرق و بخت نصر بعقوبت سرگردانی بیابان و بلبیس که پادشاه مصر بود
بعقوبت قتل که کشتندش و اگر مهلت داده شود بعضی از بدان با آنکه در دنیا عقوبتشان
نکنند و عقوبت انداخته شود بعضی از خوبان بدادن ثوابش برای آخرت که عقوبت بعضی از بدان
و ثواب بعضی از نیکان اگر بقیامت انداخته شود بواسطه اسباب که پوشیده و پنهان
است بر بندگان نخواهد بود این مهلت دادن و تاخیر کردن از آنجمله که باطل کند و بر هم زند
تدبیر را چه بدرستی و راستیکه مثل همین گاه میباشد از این پادشاهان روی زمین که در
عقوبت بعضی از گناهکاران تعجیل کنند و باره دیگر را مهلت داده بوقت دیگری اندازند و در
دادن صله و انعام نیز چنین میکنند و مع هذا برهم نخورد تدبیر ایشان بلکه این تاخیر کردن
ایشان آنچه را که تاخیر کرده اند یا تعجیل کردن ایشان آنچه را که تعجیلش کرده اند میباشد داخل
در صواب رای و تدبیر ایشان که اینچنین کار را از برای صواب و تدبیر ثاقب میدانند و اذا
کانت الشواهد تشهد وقیاسهم یوجبان للاشیاء خالقا حکیما قادرا فما یمنعه ان یدبر خلقه

فانه لا یصح فی قیاسهم ان یکون الصانع یهمل صنعته الا باحدی ثلث خلال اما عجز واما جهل
واما شرارة وکل هذه محال فی صنعته عز وجل وتعالی ذکره وذلک ان العاجز لا یستطیع
ان یاتی بهذه الخلایق الجلیلة العجیبة والجاهل لا یهتدی لما فیها من الصواب والحکمة و
الشریر لا یتناول لخلقها وانشائها واذا کان هذا هکذا وجب ان یکون الخالق لهذه الخلایق
مدبرها لا محالة وان کان لا یدرک کنه ذلک التدبیر ومخارجه فان کثیرا من تدبیر الملوک
لا تفهمه العامة ولا تعرف اسبابه لانها لا تعرف دخلة امر الملوک واسرارهم فاذا عرف سببه وجد
قائما علی الصواب والشاهد والمحنة ولو شککت فی بعض الادویة والاطعمة فتبین من جهتین
او ثلاث انه حار او بارد الم تکن ستقضی علیه بذلک وتنفی الشک فیه عن نفسک فما
بال هؤلاء الجهلة لا یقضون علی العالم بالخالق والتدبیر مع هذه الشواهد الکثیرة
واکثر منها ما لا یحصی کثرة وهرگاه هیچ باشد که این شواهد شهادت دهند بر وجود تدبیر
وقیاس ایشان هم نیز موجب این شود که ایشان را خالق حکیم قادری باشد چنانچه گفتند
که اگر خالق حکیم قادری باشد قیاس اینست که صالحان مرزوق باشند وحال شان
بی فاقت گذرد وظالمان وبدان بر وفق حد بینه بعقوبت گرفتار شوند وحال آنکه
همچنین هست که ایشان میگویند اگرچه تاخیر بعضی بنابر مصلحتی باشد که مخفیست از عباد
چنانچه نظر بپادشاهان همچو چیزی واقعست پس هرگاه این شواهد باشد واز قیاس
گفته ایشان نیز وجود خالق قادر حکیم لازم آید پس دیگر چه چیزی مانعست او را از اینکه
تدبیر کند در کار خلقش وهرچه را اگر سازد موافق تدبیر ومصلحت سازد ودر صنعتش اهمال
وفرو گذاشت نکند وبا وجود عالم وقادر وحکیم بودن چه چیزها مانعست از تدبیر که مصنوع
را بی تدبیر وا گذارد وتدبیر بکار نبرد چه بدرستیکه حال [illegible] چنین است که در نیست
در قیاس ایشان اینکه صانع چیزی هیچ باشد که مهمل گذارد صنعتش را وتدبیر بکار
نبرد مگر بسبب یکی از سه خصلت یا بسبب عجزی که داده وا نوستش نمی آید ویا بسبب

جهل

جهل که نمیداند ویا بسبب شرارتی که در ذات اوست که از بدذاتی کرو [illegible] نمیخواهد که بکند
وحال آنکه این خصلتهای مذکوره محالست در صنعت ایزد کار که از غالب [illegible]
بلندست ذکرش واین محال بودن بواسطه اینست که کسی که عاجز باشد نمیتواند که ایجاد
کرده بیاورد این خلایق جلیله عجیبه را که یعنی زمین وآسمان وانسان وحیوان و
غیر آن وجاهل نمیداند وپی نمیبرد ازبرای آنچه که در این خلایق عجیبه است از صواب وتدبیر
وحال آنکه این مصنوعات مشتمل بر غایت صواب وتدبیرات وشریر بدذات تعرض
نمیکند ازبرای آفریدن وپیدا کردن این خلایق جلیله عجیبه واز بدذاتی که دارد [illegible]
کرمت گذاشته همچو خلایق را از کتم علم بوجود آورده پرورش دهد وهرگاه این همچو باشد
که عجز وجهل وشرارت نسبت بآفریدگار عالم محال باشد ودر قیاس ایشان در صانع
از جهل وعجز وشرارت واهمال روا نباشد پس واجبست اینکه بوده باشد آنکس که آفریدگار
اینچنین خلایق عجیبه مدبر ایشان باشد بلا شک واگر هیچ باشد که در یافته نشود کنه آن تدبیر
وجمیع اطراف وبدرو هایش چه بدرستی ودرستیکه بسیاری از تدبیر پادشاهان
اینچنین است که نمیفهمند آنکسانی که از خواص پادشاه نباشند ونمیدانند سببهای آنرا
زیرا که اینچنین جماعت را معرفت وشناخت نیست باندرون کار پادشاهان واسرار
ایشان وهمین خواص میدانند که آنکار بر چه مصلحت مبنی است وعوام در نظام حال آن
بندارند که عبث است وبی مصلحت پس وقتیکه دانسته شود سببش یافته میشود درست
وایستاده بر صواب وبدلایل وتدبیر وبا تجربه وآزمایش پس مصنوعات الهی نیز چنین است که
مقربان درگاه او بحکم ومصالح آن پی میبرند واسرارها نزد ایشان هویداست وآنانکه از حضرت او بیگانه
اند چونکه اسباب آنرا نمیدانند می پندارند که بی تدبیرات ومصلحتی بر آن مترتب نیست و
بعد از دانستن اسباب وعلل معلوم میشود که مشتمل بر غایت صواب وتدبیر وباکمال حکمت
ومصلحت است واگر شک میکردی در بعضی از این دواها وخوراکیهایی که هست ونمیدانستی

که مزاج آن یا سرد باشد یا گرم بعد از آن ظاهر میشد تا از دو دو حکم کند یا از سه یکی آنکه آن
دوا یا خوراکی گرمست یا سرد یا بنودی که نزد وی حکم کنی بر آن دوا بگرم بودن یا سرد بودنش
و بر طرف کنی از خودشان آن شکی را که در آن دوا یا در آن طعام کرده بودی البته آن شک را بر طرف
کرده جزم میکردی بگرم بودن یا سرد بودن پس سبب چیست و چه بلا دارند این گمراهان نادان
که حکم میکنند برین عالم بنادانستن او بمدار عالم و تدبیر با وجود این شواهد و دلایل بسیار
که هست و مذکور شد و بیشتر از اینها هم هست نقد که بتوان شمرد از بسکه بسیار
است که با این همه دلایل و علامات و با این همه شواهد و امارات که هست طعن بر تدبیر
مدبر میزنند و از تعجب نشنیده آگاه میکردند ولو كان نصف العالم وما فيه مشكلا نوابه
لما كان من حزم الرأى وسمت الادب ان يقضى على العالم بالاهمال لانه كان فى النصف الاخر
وما ظهر فيه من الصواب والاتقان ما يردع الوهم عن التسرع الى هذه القضية فكيف و
كلما فيه اذا فتش وجد على غاية الصواب حتى لا يخطر بالبال شىء الا وجد ما عليه الخلقة
اصح واصوب منه اگر میبود نصف این عالم یا آنچه که بود در آن نصف بد بیجا که صورت
صواب و تدبیرش ظاهر نمیبود و همه دیگر مخفی و مشتبه میبود صواب و تدبیرش
هر آینه نبود از حزم رای و دور بینی و از راه ادب اینکه حکم کرده شود برین عالم باهمال و
تدبیر نداشتن و گفتن اینکه عالم را صانع حکیم مدبری نیست در وقتی که محض سبکی و بی ادبی
بود زیرا که حال چنین است که بود در نصف دیگر با آنچه که ظاهر میشد در آن نصف
از صواب و تدبیر بکار بردن و درست ساختن آنقدر که کر بر کرد اینکه باز میداشت
وهم را از تند رفتن بجانب این قضیه و حکم باهمال کردن هر گاه باهمال روا نباشد
در وقت ظاهر بودن تدبیر و صواب در نصف عالم و مخفی بودن نصف دیگر پس
چگونه حکم باهمال میتوان کرد و حال آنکه هر چه که هست درین عالم هر گاه که تفتیش
و باز یافت آن کرده شود یافته میشود بر غایت صواب و حکمت تا بجائی که نمیرسد

بدل



بدل هیچکس هیچ چیز مگر آنکه یافته میشود همان صورتی که خلقت بر آن واقع شده
درست تر و صواب تر از آنچه بدل کسی خطور کند اعلم یا مفضل ان اسم
هذا العالم بلسان اليونانية الجارى المعروف عندهم قوسموس وتفسيره الزينة وكذلك
سمته الفلاسفة ومن ادعى الحكمة افكانوا يسمونه بهذا الاسم الا لما رأوا فيه من التقدير
والنظام فلم يرضوا ان يسموه تقديرا ونظاما حتى سموه زينة ليخبروا انه مع ما هو عليه
من الصواب والاتقان على غاية الحسن والبهاء بدان ای مفضل که نام این عالم بزبان
اهل یونان بهمان زبانی که جاری و معروف بوده پیش ایشان قوسموس است که اهل یونان را
قوسموس میگفتند و تفسیر و معنی این لفظ زینت است که قوسموس یعنی زینت و آرایش و
همچنین باز همین نام نامیده عالم را فلاسفه و هر کس که ادعای حکمت کرده پس حکمای یونان
و سایر فلاسفه هیچ بوده اند که نامیده اند این عالم را باین نام و از برای چه قوسموس را که بمعنی
زینت است نام عالم گذاشتند مگر از برای آنچه که دیدند درین عالم از تقدیر و تدبیر و نظام و سر
درست پس راضی نشدند باینکه نام عالم را تقدیر یا نظام کنند تا آنکه زینت نامش کردند تا اینکه
خبر دهند و اشعار باین کنند که این عالم با وجود آن حالی که هست بر آن حال از صواب بودن
تقدیرش و درست بودن تدبیرش هست بر غایت خوبی و زیبائی که کوتاه و مساوات در کمال
زینت و دلربائی اعجب يا مفضل من قوم لا يقضون على صناعة الطب بالخطاء وهم يرون
الطبيب يخطئ ويقضون على العالم بالاهمال ولا يرون شيئا منه مهملا بل العجب من اخلاق
من ادعى الحكمة حين جهلوا مواضعها فى الخلق فارسلوا السنتهم بالذم للخالق جل وعلا بل العجب
من المخذول مانى حين ادعى علم الاسرار وعمى عن دلائل الحكمة فى الخلق حتى نسب الخطاء
و نسب خالقه الى الجهل تبارك الحكيم الكريم واعجب منهم جميعا المعطلة الذين راموا ان
يدركوا بالحس ما لا يدرك بالعقل فلما اعوزهم ذلك خرجوا الى الجحود والتكذيب تعجب کن ای
مفضل از جماعتی که حکم نمیکنند بر صناعت علم طب بخطا و نمی بینند این نمیکنند که در اصطلاحات

طبی خطا راه یابد و حال آنکه می‌بینند طبیب را که خطا می‌کند با وجود این می‌گویند
که در علم طب خطا نیست و مع هذا حکم می‌کنند بر این عالم را با اهمال و تدبیر نداشتن و می‌گویند
که نیست عالم را خالق مدبر حکیم و حال آنکه نمی‌بینند هیچ چیز از عالم را که مهمل و بی تدبیر
باشد پس حال این جماعت محل تعجبات بلکه تعجب از خلایق و اطوار کسانی که ادعای
حکمت کرده‌اند و حق را حکیم می‌دانند در جهتی که جاهل شده و ندانسته‌اند مواضع حکمت را
و از جاهایی که حکمت بکار برده شده است بغضب و نادانند و با وجود این نادانی
غوایت و در علم این سر کرده‌اند و جهالت دعوای این می‌کنند که حکیمند و از حقایق اشیا
باخبر بلکه شگفت بیشتر است از تعالی آنکه مخذول گمراه بدبخت که ابن ابی العوجاست در چنین
گرامهای علم اسرار کرده مدعی نیست که علم را ده بر تعلیم اشهاد در بر چنین که این ادعا کرده کور
کرده بدانه بدلایل حکمتی که بکار برده شده است در این خلق تا اگر نسبت داده این خلق را بخطا و
نسبت داده خالق این خلق را بجهل بزرگ و منزه است پروردگار حکیم کریم از آنچه که این بدبخت
نسبت داده چه بزرگوار حکیم کریمست که بر مقتضای کرم و حکمتش هیچ بدبخت بی ادبی را امان
و مهلت داده که این چنین بی ادبی بجناب او می‌کنند و از وی بزودی انتقام نمی‌کشد و هیچ عجب
نیست از این جماعت گروه معطله اند یعنی آن گروهی که قصد کرده اند این را که در یابند بحس بصر
چیزی را که ممکن نیست در یافتنش بعقل و پی بردن کار را اگر عقل عاجز و حیرانست در ادراک
ذاتش این گروه خواسته اند که بچشم ببینند پس چون که عاجز و درمانده گردید ایشان از این مطلب
و حیران شده پس در رفته اند از عداوت عناد تصدیق بسوی انکار و تکذیب فقالوا و لم
لا یدرک بالعقل قیل لانه فوق مرتبة العقل کما لا یدرک البصر ما هو فوق مرتبته فانک لو رأیت
حجرا یرتفع فی الهواء علمت ان رامیا رمی به فلیس هذا العلم من قبل البصر بل من قبل العقل لان
العقل هو الذی یمیزه فیعلم ان الحجر لا یذهب علوا من تلقاء نفسه افلا تری کیف وقف
البصر علی حده فلم یتجاوزه فکذلک یقف العقل علی حده من معرفة الخالق فلا یعدوه ولکن

بعقله



بعقله بعقل اقر فیه نقصا و لم یعانیها و لم یدرکها بحاسة من الحواس و علی حسب هذا
ایضا نقول ان العقل یعرف الخالق من جهة ما یوجب علیه الاقرار و لا یعرفه بما یوجب
له الاحاطة بصفته پس اعتراض کرده گفتند اند و از آنکه او را اکنش بحس نتوان کرد از برای
چه که نمی‌توان اکنش در یافت بعقل و وجه آنکه تعقل کند ذاتش ممکن نیست چیست جواب داد
گفت در جواب ایشان که این ممکن نبودن بواسطه آنست که او فوق مرتبه معقولست و دست
عقل بدامن کبریای او نمی‌رسد و بهمان او و عقل را سبق نیست که سبب آن یکی مرتبه کرده
و حد عقل آنست که نتواند در یابد و برسد بچیزی که فوق مرتبه او باشد بهمچنانکه در نمی‌یابد
بصر آنچه را که فوق مرتبه اوست و بیرون از مدرکات باشد که ادراکش فوق مرتبه ادراک
بصر باشد و بصر از ادراک آن عاجز آید چه بدرستیکه تو اگر ببینی که سنگی را که بلند
می‌شود در هوا و کسی را نمی‌بینی می‌دانی که البته یک اندازنده آن سنگ را بهوا انداخته
پس در بوقت تو را این علم حاصل می‌شد هر چند که آن اندازنده را نمی‌بینی پس نیست حصول
همین علم ترا از ممر بصر که دیدن زیرا که اندازنده را ندیده بلکه تمام از طرف این علم ترا حاصل
شده زیرا همین عقل آن چیز است که تمیز آن می‌کند پس بتحقیق می‌داند که سنگ نمی‌رود بجانب
بالا از پیش خود و کار سنگ نیست که خود بخود میل ببالا کند بواسطه آنکه عقل دانسته است
که ثقیلست و هر ثقیلی که مخلی بالطبع میلش بجانب پایین و مرکز است نه بجانب بالا و محیط
پس میل طبیعی سنگ نیز بجانب پایین است و مرکز مگر اینکه قاسری از میل طبیعی او مانع
شده بزور و روش حرکت دهد بجانب بالا پس در وقتیکه سنگی را ببینی که ببالا بلند می‌شود
دانستی اینکه اندازنده هست که بزور روش حرکت داده و بخودی خود بلند نشده بعقلت
نه بچشم چه حصول این علم از ترتیب مقدمات و ادراک معقولاتست و این نیست مگر کار
عقل و کار بصر همین ادراک محسوساتست و بس نهایتش اینکه بعضی در بعضی وقت بواسطه
می‌شود از برای حاصل شدن این علم از برای عقل و ندیدن آن سنگ در هوا بالعقل

هر اهی میکند تا در همانجا ایستاده بالاتر نمیکذرد نه پس محسوس که بچه روشن است بینا[ی]
بصر بر همان حد و مرتبه که داشت پس نتوانست که تجاوز کند از آن حد و بالاتر بکذرد
پس همچنین می ایستد عقل بر همان حدی که دارد از شناختن پروردکار پس دیکر
نمیتواند که از آن حد بکذرد و یک قدم بالاتر کذارد و لیکن اینکه ردمی با بدانست
آفریدکار را و شناسایی بوی حاصل میکند بیان عقلیست که اقرار و اذعان باو کرده
که البته در وی یک نفسی هست و مع هذا معاینه ندیده آن نفس را و احاطه بکنه
حقیقتش نکرده و در نیافته از هیچ حاسه از حواس و با وجود اینها که آن نفس را
معاینه ندیده و پی بکنه حقیقتش نبرده اقرار کرده جزم میکند باینکه در وی نفسی
هست و بر همین روشی که در نفس کفتیم در آفریدکار نیز همین را میکوییم که عقل میشناسد و میداند
آفریدکار را از راه چیزهایی که واجب میکرداند بر عقل اقرار کردن را بوجود آفریدکار و نحو
شناسدش بآنچه که واجب کردانداز برای احاطه کردن را بصفت آفریدکاری که پی بکنه
دانشش برد بلکه او در معرفت خالقی همین قدر دانست که از آثار و علامات و از شواهد
قیاسات پی برده اقرار میکند بوجود خالقی و از این مرتبه نمیتواند که تجاوز کرده احاطه
تمام پیدا کند و پی بحقیقتش برد همچنانکه معرفت او نسبت بنفس چنین است پس هر روشی را
که میکوییم در معرفت عقل نسبت بنفسی که مشاهد و محسوس او است و نرکنه حقیقتش بعلوم(؟)
اوست که یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی اشاره باین است و مع هذا اقرار دارد
بوجودش دارد همان روش را نیز میکوییم در معرفت او نسبت بآفریدکار چنانچه حدیث
من عرف نفسه فقد عرف ربه مشعر باینست فان قالوا فکیف یکلف العبد الضعیف معرفته
بالعقل اللطیف ولا یحیط به قیل لهم انما یکلف العباد من ذلک ما فی طاقتهم ان یبلغوه و هو
ان یوقنوا به و یقفوا عند امره و نهیه و لم یکلفوا الاحاطة بصفته کما ان الملک لا یکلف
رعیته ان یعلموا اطویل هو ام قصیر و ابیض هو ام اسمر و انما یکلفهم الاذعان بسلطانه

والانتهاء



والانتهاء الی امره الا ترى ان رجلا لو اتی باب الملک فقال اعرض علی نفسک حتی اتقصی
معرفتک والا لم اسمع لک کان قد احل نفسه العقوبة فکذا القائل انه لا یقر بالخالق
سبحانه حتی یحیط بکنهه متعرض لسخطه پس اکر کوینده بکوید که ادراک فوق مرتبه عقل است
و عقل را نرسد که احاطه بصفتش کند پس بنا بر این دیکر چون بایشان تکلیف کرده
خواست از بنده شناختن او را باین عقل لطیف بغایت باریک پنهان و حال آنکه
نتواند که احاطه بوی کند و در شناختن درمانده و عاجز کردد پس از وجه انجا[م]
بنده را بمعرفت آفریدکار مکلف ساختن و مجبور بطلبی را بروی واجب کردانیدن
برخلاف مقتضای حکمت و از حکیم مجبور بغایه دور است و مستبعد اکر اینچنین
کوینده کفته میشود بایشان در جواب اینسخن بدرستی و راستیکه حال چنین است
و غیر آن نیست که مکلف نشده اند بندکان از این امر عظیم معرفت خالق مکر بهمانچه
که در طاقت ایشان باشد که برسند بآن تعالی آنست که بیقین و جزم کنند بوجود آفریدکار و
باز ایستند نزد امر و نهیش و از آنچه که فرموده و نهی کرده تجاوز نکنند و آنچه از بندکان
خواسته اند در معرفت خالق همین قدر است و زیاده برین از ایشان نخواسته اند و این
امریست مقدور ایشان و در طاقت ایشان هست که باین برسند و این را بجا آورند
و مکلف نشده اند باحاطه کردن بصفت خالق و از ایشان نخواسته اند که بکنه
صفت و عین حقیقت آفریدکار را بهمان نحوی که در واقعست بدانند همچنانکه پادشاه
تکلیف نمیکند برعیتش و از ایشان نمیخواهد اینرا که بدانند که پادشاه دراز است آن پادشاه
یا کوتاه و سفید است یا کندم کون و تکلیفی که ایشان را میکند نیست مکر همین که بدو
و اقرار کردن ایشان بسلطنت و پادشاهی او و وا ایستادن بامرش و تجاوز نکردن
از حکمش یا نهی بنحوی که بکردی اکر بجا آمد بلدی بادکاه پادشاه پس پادشاه میکفت که بیا
بر من خود را تا خوب بشناسم و برای تو معرفت پیدا کنم و اکر چنین نخواهی کرد سخنت را

نخواهم شنید و گوش بامر و نهی تو نخواهم کرد پس اگر مردی هیچ سخنی بپادشاه میگفت و
هیچ بود که فروه آورده بود خودش را در معرض عقوبت پادشاه و بسبب این بی ادبی که کرده
بود بغضب پادشاه گرفتار میشد پس همچنین آنکس که قایل باین شود که اقرار نخواهد کرد
بآفریدگار پاک و منزه تا وقتی که احاطه بکنهش کند یقین که هیچ کسی جز او در معرض غضب
و خشم آفریدگار واقع ساخته مردود درگاه او خواهد شد فان قالوا ولیس قد تصفه فقول
هو العزیز الحکیم الجواد الکریم قیل لهم کل هذه صفات اقرار و لیست صفات احاطة فانا
نعلم انه حکیم و لا نحیط بکنه ذلک منه و کذلک قدیر و جواد و سایر صفاته کما قد نری
السماء و لا ندری ما جوهرها و نری البحر و لا ندری این منتهاه بل فوق هذا المثال بما لا
نهایة له لان الامثال کلها تقصر عنه و لکنها تقود العقل الی معرفته پس اگر وارد آورده گوید
نه که هستا انچنین که وصف میکنیم آفریدگار را پس میگوییم او عزیز است و جواد و کریم است پس
احاطه باین صفات کرده ایم و در دستش فرا گرفته ایم که وصفش میکنیم و گوییم که هیچ نباشد
پس این وصف کردن ما او را باین صفات از چه قبیل است گفته میشود با ایشان در جواب که
همه این صفات صفات اقرار است بدین روش که چون مقتضای عزت و حکمت و جود و کرم را در
افعال آفریدگار مشاهده میکنیم و آثار این صفات را در مصنوعات او میبینیم از انجا ما را هم
اقرار و اذعان بهم میرسد باینکه او عزیز است حکیم است جواد است کریم است و نیست این صفات
صفات احاطه که بمحض همین اقرار کردن و دانستن اینکه و متصف باین صفات لازم
آید دانستن حقیقت و کنه و احاطه کردن باین صفات کما هو حقه چه بتحقیق که ما میبینیم
این را اگر آفریدگار در عالم حکیمست و مع هذا نمیتوانیم که احاطه کرده برسیم بکنه آن او
این دانستن و همچنین قدیر بودن و جواد بودن و سایر صفاتش را میدانیم و جزم بهر یک
داریم و مع هذا نمیتوانیم که بکنه آن برسیم و بدانیم که حکمت یا قدرت یا وجود آفریدگار در
حقیقت بچه نحو است پس لازم نیست که هر چه را اگر بوجهی دانیم و اقرار بوجودش کنیم بکنه

حقیقتش



حقیقتش نیز بدانیم بلکه بسیار باشد که چیزی را بنظر ببینیم و مشاهده باشد و مع هذا بحقیقتش
نبریم و کنهش را ندانیم همچنانکه میبینیم این آسمان را و مشهود نظر است و با وجود این نمیدانیم
که چه چیز است جوهرش و اصل حقیقتش چه چیز و میبینیم این دریا را و نمیدانیم که در کجا است
منتها و آخر شدنش بلکه هست زیاده برین مثال آسمان و دریا از مثال که تعبیر باو کرده
نهایت ندارد مثل شمس و قمر و نجوم و شهب و غیر از آن و دریا و غیر آن که
ادراک همه آنها بحس بصر است و مشاهد و محسوس است و مع هذا عقل راه نمی برد
باصل حقیقت و جوهر هر یک زیرا که این مثالها همه عاجزند عما از آنچه باید از عقل بمثل
که برسانند عقل را بدریافتن اصل حقیقت و لیکن این قدر است که این مثالها کشانیده آورند
عقل را بسوی حاصل شدن معرفتش بوجه این شیء بوجهی مثلا اگر ندیده آسمان را بچشم عقل را
معرفتی بهم میرسد بمضمون السماء موجود و السماء فوقنا یا غیر آن از وجوه دیگر که تا او را
مرتبه ادراک بصری حاصل نشود این معرفت عقل را حاصل نمیشود اما اینکه این ادراک
برسانند عقل را بمعرفت کنه حقیقت و اصل جوهر آسمان نمیدانند و از ین عاجز است و بر همین
قیاس است سایر آن مثالها پس ادراک بصر این شیء را و دیدن مثالها با نهایت و بیش و غیر
که میکشانند عقل را بمعرفت وجه این شیء و بهمین مرتبه که پی آورده ببندد و اذعان
بالاترش میکشاند و اصل جوهر و کنه حقیقت را معلومش نمیسازد پس ثابت شد که
ادراک بوجه مستلزم ادراک بکنه نیست و وصف کردن ما آفریدگار را بحکمت و قدرت و
جود و کرم و غیر آن از صفات دیگر از قبیل اقرار و ادراک بوجه است نه از قبیل احاطه
تام و ادراک بکنه و حال آنکه ثابت شد که اقرار و ادراک بوجه مستلزم احاطه تام و ادراک
بکنه نیست فان قالوا فلم یختلف فیه قیل لهم لقصر الاوهام عن مدی عظمته و تعدیها اقدارها
فی طلب معرفته و انها تروم الاحاطة به و هی تعجز عن ذلک و ما دونه فمن ذلک هذه
الشمس التی تراها تطلع علی العالم و لا یوقف علی حقیقة امرها و لذلک کثرت الاقاویل

فيها واختلفت الفلاسفة المذكورون في وصفها فقال بعضهم هو فلك اجوف مملو نارا
له فم يجيش بهذا الوهج والشعاع وقال الاخرون هو سحابة وقال الاخرون هو جسم زجاجي
يقبل نارية في العالم ويرسل عليه شعاعها وقال الاخرون هو صفو لطيف ينعقد من ماء
البحر وقال الاخرون هو اجزاء كثيرة مجتمعة من النار وقال الاخرون هو من جوهر خامس سوى
الجواهر الاربعة ثم اختلفوا في شكلها فقال بعضهم هي بمنزلة صحيفة عريضة وقال الاخرون
هي كالكرة المدحرجة وكذلك اختلفوا في مقدارها فزعم بعضهم انها مثل الارض سواء
وقال الاخرون بل هي اقل من ذلك وقال الاخرون بل هي اعظم من الجزيرة العظيمة وقال اصحاب الهندسة
هي اضعاف الارض مائة وسبعون مرة ففي اختلاف هذه الاقاويل منهم في الشمس دليل على
انهم لم يقفوا على الحقيقة من امرها واذا كانت هذه الشمس التي يقع عليها البصر وتدركها
الحس قد عجزت العقول عن الوقوف على حقيقتها فكيف ما لطف عن الحس واستتر عن الوهم يعني
اگر گویند و هرگاه اقرار بصانع باشد دیگر از برای چه باید گفت که خلاف در وی واقع
واقع شود و این همه اختلاف که واقع شده از برای چیست گفته میشود با ایشان که این اختلاف
بواسطهٔ کوتاهی وهمهاست از رسیدن بنهایت عظمتش و تجاوز کردن وهمهاست از
اندازهاشان در طلب معرفتش و بهمان حدی که در معرفت شده نمی ایستند و از آنحد
میگذرند با این روش که میخواهند احاطه بوی کنند و کنه عظمتش را دریابند بنابرین
باعجا مختلف توهم میکنند و از این جهة اختلاف بهم میرسد و حال آنکه اوهام عاجزند
ازین مطلب و از آنچه که دون این مطلبست و چیزی که مرتبه اش پستتر ازینست نمیتوانند
که برسند و در دریافتن حقیقت حالش عاجز و حیرانند چه جای رسیده با ینمطلب عظیم جلیل
الجمله یکی همین آفتابست که می بینید مدام طلوع میکند برین عالم و همیشه در نظرهاست و مع هذا
وقوف حاصل نمیشود بر حقیقت حالش و نمیتوان دانست که اصل جوهرش چیست و بواسطهٔ همین اختلافات
که نسبت داده شده گفتگوهای مردمان در وی و اختلاف کرده اند فلاسفه و حکمای

که



که اسمشان در میان مردم مذکور میشود در وصف حقیقت حال او که بر یک قول متفق نیستند
و هر یک بروشی جداگانه اورا وصف کرده اند پس بعضی از ایشان گفته اند که این وصف
حقیقت آفتاب و بیان جوهر شی نیست که او در اصل فلکی است مجوف پر از آتش که او را
یکدهانی که پیوسته جوش میزند و بیرون میریزد بیرون می آید از آن دهان با تابشی که مدام
اوست این افروختگی و گرمی و شعاعی که از وی ظاهر میشود و پاره دیگر از ایشان گفته اند
که او یکپارچه ابریست و گفته اند دیگران که او جسمیست مثل آبگینه شفاف که قبول میکند
پرتو نار دیگری را که در این عالمست و میفرستد بر عالم آن شعاعی را که بهم رسیده بود وی از آفتاب
یعنی شعاع که نار برقی و دیگران گفته اند که او چیزیست صاف لطیف که با هم آمیخته میشود
از آب دریا و پاره دیگر از ایشان گفته اند که او اجزای بسیاریست که جمع شده
از آتش و گفته اند دیگران که او از جوهریست پنجمین سوای این چهار جوهر که او از هیچ کدام از اینها
نیست پس از این اختلاف باز اختلاف کرده در شکل آفتاب که بچه هیئتست پس گفته اند
بعضی از ایشان که این آفتاب در شکل بمنزلهٔ یک صفحهٔ پهنی است و دیگران گفته اند که
این آفتاب در مقدار مانند این زمینست برابر بی زیاده و نقصان و گفته اند دیگران
که این آفتاب هیچ کو بهیئت غلطان و همچنین اختلاف کرده اند در مقدار آفتاب که چه
قدر است بعضی از ایشان گفته اند که این برابر زمین نیست بلکه کمتر از اینست و گفته
اند که نه اینست و نه آن بلکه بزرگتر است از جزیره که عظیم باشد و گفته اند اصحاب هندسه
و آنانکه از مقدار اشیا بحث میکنند که آفتاب اضعاف این زمینست صد و هفتاد مرتبه
در همین اختلافات این گفتگوهایی که سر زده از ایشان در باره این آفتاب دلیل است بر اینکه ایشان
واقف نشده اند بر حقیقت حال آفتاب که اگر حقیقت حال معلوم شدی این همه اختلاف
نکردندی و هرگاه این آفتاب که همیشه بهر افتد بر روی چشم و مدام در دیدن باشد حس
هیچ باشد که عاجز کرده عقول ذوی الالباب از واقف شدن بر حقیقت حالش پس چه

وقوف حاصل شود بر حقیقت حال آنچیزی که لطیف و پنهانست از حس و پوشیده است
از وهم که نه جاسوس حس است خبری از وی دهند و نه دزد وهم است در کوی او که خبری فان قالوا
ولما استتر قیل لهم ام استتر بحیلة یختلص الیها کمن یحتجب من الناس بالابواب والستور
انما معنی قولنا استتر انه لطف عن مدی ما تبلغه الاوهام کما لطفت النفس وهی خلق من
خلقه وارتفعت عن ادراکها بالنظر پس اگر گویند که از برای چه پوشیده و پنهان گردیده است
از خلقش گفته میشود بایشان که پنهان نگردیده بوسیله بحیله و چاره که بدستاویز آن برسند
بسوی آن همچو کسی که رو گرفته پنهان میشود از مردمان به بستن درها و انداختن پردها
واستتار آفریدگار عز شانه از این قبیل است که بابواب و ستور باشد و اینکه ما میگوییم
که او مستتر است معنی این سخن ما اینست و غیر این نیست که او لطیف و پنهانست و بلند و
دور است از آنچه که میرسد باو اوهام که میان او و نهایت آنچه که وهم میرسد هزار
مرحله دیگر است و از حد ادراک وهم بدر است و از هیچ وهمی بدامن عظمت و جلال او نمیرسد
همچنانکه لطیف و پنهانست این نفس و حال آنکه او یکمخلوقیست از مخلوقات آفریدگار و با وجود
اینحال که مخلوق او است مرتفع است و مرتبه اش بلند است از دریافتن آن بفکر و نظر و رسیدن
بکنه حقیقتش پس هرگاه دست وهم و نظر بدامن نفسی که مخلوق او است نرسد و از ادراک
حقیقتش عاجز گردد پس چون میتوانند که پی برده دریابد بنظر حقیقت چیزیرا که آفریدگار
او و جمیع اشیاست و متعالی و منزه است از شوایب ادراک وهم و مباین است با جمیع اشیا
لیس کمثله شیء وهو اللطیف الخبیر فان قالوا ولم لطف وتعالی عن ذلک علوا کبیرا کان ذلک خطاء
من القول لانه لا یلیق بالذی هو خالق کل شیء الا ان یکون مباینا لکل شیء متعالیا عن کل
شیء سبحانه و تعالی پس اگر گویند که از برای چه لطیف و پنهان گردیده و بلند و دور شده
از نهایت رسیدن اوهام بلند بودن بزرگ که وهم را هیچ نحوی راه نباشد و چرا این باید
که آفریدگار همچو باشد که در اصل بوی نتوان رسید و حقیقتش را نتوان معلوم کرد اگر

اینچنین



اینچنین گویند خواهد بود این سخن سخن خطا و غیر بنیاد زیرا که لایق نیست او را مگر
که آفریننده همه چیز است هیچ شانی مگر اینکه بیاید مباین باشد همه چیزها و شانش
بلند باشد از همه چیزها هیچ چیزرا در طبع با او هیچ مناسبتی و نزدیکی در هیچ حالی نباشد زیرا که اینها
چه اگر باشد مثل او خواهد بود آفریدگار تعالی شانه و منزه است شانش بلند است از اینکه
چیزیرا با وی مناسبتی و نزدیکی بوده مثل او باشد فان قالوا کیف یعقل ان یکون مباینا
لکل شیء متعالیا قیل لهم الحق الذی یطلب معرفته من الاشیاء هو اربعة اوجه فاولها
ان ینظر موجود هو ام لیس بموجود والثانی ان یعرف ما هو فی ذاته وجوهره والثالث ان
یعرف کیف هو وما صفته والرابع ان یعلم لماذا هو ولای علة فلیس من هذه الوجوه شیء
یمکن المخلوق ان یعرفه من الخالق حق معرفته غیر انه فقط فاذا قلنا انه کیف وما هو فممتنع علم
کنهه وکمال المعرفة به واما لماذا هو فساقط فی صفة الخالق لانه جل ثناؤه علة کل شیء
ولیس شیء بعلة له ثم لیس علم الانسان بانه موجود یوجب له ان یعلم ما هو وکیف
هو کما ان علمه بوجود النفس لا یوجب ان یعلم ما هی وکیف هی وکذلک الامور الروحانیة
اللطیفة پس اگر گویند چون دانسته میشود و از چه را بعقل در نمی آید اینکه او مباین
است همه چیزها و متعالی و بلند است از همه چیزها که هیچ مناسبتی نیست میان
او و میان اشیا و معلوم شدن این معنی از کجاست و چون گفته میشود بایشان
که این معنی از اینجا دانسته میشود که هر امر ثابت و واقعی که طلب معرفتش کرده میشود
از این اشیا موجوده در نفس الامر طلب معرفت او چهار روش است اول این چهار
روش اینست که نظر کرده شود که آیا موجود است آن امر یا موجود نیست که مطلب
همین باشد که موجود بودن او را بدانیم که هست یا نیست و روش دویم از این چهار
روش اینست که بعد از دانستن وجود طلب کرده شود حاصل شدن معرفت باینکه چه
چیز است آن امر فی ذاته و جوهره که مطلب دانستن ذات و گوهر و حقیقت و ماهیت

وقوف حاصل شود بر حقیقت حال آنچیزی که لطیف و پنهانست از حس و پوشیده است
از وهم که نه جاسوس حس است خبرها از وی دهند و در وهم است در گوی او و کذی فان قالوا
ولا استتر قبل لهم ام لم يستتر بحيلة يخلص اليها كمن يحتجب عن الناس بالابواب والستور و
انما معنى قولنا استتر انه لطف عن مدى ما تبلغه الاوهام كما لطفت النفس وهي خلق من
خلقه وارتفعت عن ادراكها بالنظر پس اگر گویند که از برای چه پوشیده و پنهان کرده است
از خلقش گفته میشود باشان که پنهان نکرده بوسیلهٔ یک حیله و چارهٔ که بدست آورده برسد
بسوی آن همچو کسی که رو گرفته پنهان میشود از مردمان به بستن درها و انداختن پردها
و استتار آفریدگار عز شانه از این قبیل است که بابواب دستور باشد و اینکه ما میگوییم
که او مستتر است معنی این سخن ما اینست و غیر این نیست که او لطیف و پنهانست و بلند و
دور داشت از آنچه که میرسد باو اوهام که میان او و نهایت آنچه که وهم میرسد هزار
مرحله دیگر است و از حد ادراک وهم بدر است و از هیچ و همی بدامن عظمت و جلال او نمیرسد
همچنانکه لطیف و پنهانست این نفس و حال آنکه او یک مخلوقیست از مخلوقات آفریدگار و با وجود
اینحال که مخلوق اوست مرتفع است و مرتبه اش بلند است از دریافتن آن بفکر و نظر و رسیدن
بکنه حقیقتش پس هرگاه دست وهم و نظر بدامن نفسی که مخلوق اوست نرسد و از ادراک
حقیقتش عاجز گردد پس چون میتوانند که پی برده دریابد بنظر حقیقت چیزی را که آفریدگار
او و جمیع اشیاست و متعالی و منزهست از شوایب ادراک وهم و مباینست با جمیع اشیا
ليس كمثله شيء وهو اللطيف الخبير فان قالوا فلم لطف وتعالى عن ذلك علوا كبيرا كان ذلك خطاء
من القول لانه لا يليق بالذي هو خالق كل شيء الا ان يكون مباينا لكل شيء متعاليا عن كل
شيء سبحانه وتعالى پس اگر گویند که از برای چه لطیف و پنهان کرده و بلند و دور شده
از نهایت رسیدن اوهام بلند بودن بزرگ که وهم هیچ عقلی راه نیابد و چرا میباید
که آفریدگار همچو باشد که در اصل بوی نتوان رسید و حقیقتش را نتوان معلوم کرد اگر

اینچنین



اینچنین گویند خواهد بود این سخن خطا و غیر بنیاد زیراکه لایق نیست باو که بزرگوار
که آفریننده همه چیزاست هیچ شانی مگر اینکه بیاید مباین باشد همه چیزها و شانش
بلند باشد از همه چیز و هیچ چیزها در طبع با او هیچ مناسبتی و نزدیکی نه در هیچ حالی نه باید که نباشد
چه اگر باشد مثل او خواهد بود آفریدگار تعالی از نزدیک و منزهست شانش بلند است از اینکه
چیزها با وی مناسبتی و نزدیکی بوده مثل او باشد فان قالوا كيف يعقل ان يكون مباينا
لكل شيء متعاليا قيل لهم الحق الذي يطلب معرفته من الاشياء هو اربعة اوجه فاولها
ان ينظر موجود هو ام ليس بموجود والثاني ان يعرف ما هو في ذاته وجوهره والثالث ان
يعرف كيف هو وما صفته والرابع ان يعلم لماذا هو ولاية علة فليس من هذه الوجوه شيء
يمكن المخلوق ان يعرفه من الخالق حق معرفته غير انه فقط فاذا قلنا فكيف وما هو فممتنع علم
كنهه وكمال المعرفة به واما لماذا هو فساقط في صفة الخالق لانه جل ثناؤه علة كل شيء
وليس شيء بعلة له ثم ليس علم الانسان بانه موجود يوجب له ان يعلم ما هو وكيف
هو كما ان علمه بوجود النفس لا يوجب ان يعلم ما هي وكيف هي وكذلك الامور الروحانية
اللطيفة پس اگر گویند چون دانسته میشود و از چه راه بعقل در می آید اینکه او مباین
است همه چیزها و متعالی و بلند است از همه چیزها اگر هیچ تناسب نیست میان
او و میان اشیا و معلوم شدن این معنی از کجاست و چون گفته میشود باشان
که این معنی از اینجا دانسته میشود که امری ثابت و واقعی که طلب معرفتش کرده میشود
از این اشیاء موجوده در نفس الامر طلب معرفت او چهار روش است اول این چهار
روش اینست که نظر کرده شود که آیا موجود است آن امر یا موجود نیست که مطلب
همین باشد که موجود بودن او را بدانیم که هست یا نیست و روش دویم از این چهار
روش اینست که بعد از دانستن وجود طلب کرده شود حاصل شدن معرفت باینکه چه
چیز است آن امر فی ذاته و جوهره که مطلب دانستن ذات و گوهر و حقیقت و ماهیت

آن امر باشد و روش سیم اینست که بعد از دانستن حقیقت مطلب این باشد که دانسته
شود که چه حال دارد آن امر و چه چیز است صفتش که مقصود دانستن کیفیت باشد
و روش چهارم اینست که بعد از دانستن صفت مطلب این باشد که دانسته شود که
~~چه حال دارد آن امر و چه چیز است صفتش که مقصود دانستن کیفیت باشد و روش~~
~~چهارم اینست که بعد از دانستن صفت مطلب این باشد که دانسته شود~~ که بواسطهٔ
چه آن امر هست و بواسطهٔ کدام علت اینچنین است که مقصود دانستن علت و سبب وی
باشد پس نیست از این روشها هیچ روشی که ممکن باشد مخلوق را اینکه بشناسد آن
روش را از خالق کما هو حقه و همچنانکه حق معرفت آن روش است بجا بیاورد بغیر
همین روش که میتواند بداند که او موجود است و بس و مخلوق را از معرفت آفریدگار
همین قدر ممکن است و آن سه روش دیگر که دانستن حقیقت صفت و علت است ممکن
نیست پس هرگاه گوییم و طلب این معرفت کنیم که آفریدگار چگونه است و چه صفت دارد
و چه چیز است ذات و حقیقتش پس ممتنع است دانستن کنه هر یک از این دو مطلب
و محال است حاصل شدن کمال معرفت بآنکه نه معلوم شدن کنه حقیقتش ممکن است و
نه حاصل شده کمال معرفت بصفتش بهمان نحوی که در واقع چه محالست که آفریدگار
که محیط علی الاطلاق است تواند که محاط چیزی شود و اما هرچه که گفتن لما ذا هو است
و طلب حصول معرفت بعلت اوست پس اینجا و طلب خود ساقط است در شان آفریدگار
که دو اصل کسی را نمیرسد که بگوید لما ذا هو سؤال از علت او کند زیرا که آفریدگار عالم که حکمت
شانش علت همه چیز است و مبدء جمیع اشیا اوست و نیست هیچ چیز علت او پس هرگاه
او علت همه چیز باشد و هیچ چیز علت او نباشد پس سؤال از علت او چیزی کردن فرع
علت داشتن آن چیز است پس هرگاه دانستن هر شیء از اشیا نتواند کما هو حقه باین چهار
روش ممکن باشد و دانستن آفریدگار بهیچ یک از این روشها ممکن نباشد مگر دانستن





بهمین روش که او موجود است و روش دوم همین و سیم همین ممتنع باشد و روش چهارم
در شان او روا نباشد پس دانسته بشود که او با این همه اثبات و از حد بیرون
است و متعالی و بلندتر از همه چیز که هیچ چیز با او مناسبتی و نزدیکی نیست پس از آنکه
این را دانستی دیگر بدانکه نیست اینچنین که عالم بوده دانستن باینکه آفریدگار موجود
است واجب کرده باشد از برای او دانستن این را که چه چیز است حقیقت آفریدگار و چگونه
است صفتش که دانستن وجود لازم ندارد دانستن کنه حقیقت را و نه حاصل شدن
کمال معرفت را بصفت همچنانکه عالم بودن انسان بوجود نفس واجب نمیگرداند دانستن
این را که چه چیز است حقیقت و ماهیت نفس و چگونه است صفتش در واقع و همچنین
است چیزهای روحانی لطیف که مجرد اند از غواشی ماده که دانستن وجود آنها مستلزم
دانستن کنه حقیقت و صفت آنها نیست پس هرگاه علم بوجود این امور روحانی و فرشتگان
که مخلوق آفریدگار اند مستلزم علم بکنه حقیقت و صفت آنها نه باشد و از دانستن وجود
ایشان دانستن کنه حقیقت و کمال معرفت بصفت لازم نیاید پس بطریق اولی علم بوجود آفریدگار
مستلزم علم بکنه حقیقت و حصول کمال معرفت بصفتش نخواهد بود فان قالوا فانتم الان
تصفون من مقصود العلم عنه و صفاته حتی کانه غیر معلوم قیل لهم هو کذلک من جهة اذا
رام العقل معرفة کنهه والاحاطة به و هو من جهة اخری اقرب من کل قریب فاستدل
علیه بالدلائل الشافیة فهو من جهة کالواضح لا یخفی علی احد و هو من جهة کالغامض
لا یدرکه احد و کذلک العقل ایضا ظاهر بشواهده و مستور بذاته پس اگر گویند که از
گفتهٔ شما باین معنی ظاهر شد که پس شما باین حالا وصف میکنید از قاصر بودن عقلتان
از خالق یکوصف کردن تا باین حد که گویا او معلوم شما نیست و همچو میگویید که علم
ما بخالق بمرتبه قاصر است که گویا معلوم ما نشده پس اخو همچو میگویید که خالق را عقل
اگر اینچنین گویند گفته میشود بایشان که آفریدگار عالم اینچنین است که گفتند و ما نیز

قبول داریم که علم ما بوی قاصر است تا بحدی که گویا معلوم نشده اما نه مطلقا بلکه از این جهت
که هر گاه خواهد عقل شناختن کنه او را و احاطه باو دارد و این وقت میگوییم که حصول هیچ
علمی عقل را میسر نیست و آفریدگار را از این جهت معلوم عقل نمیتواند که گردد و حال آنکه او را از
جهت دیگر نزدیکتر از هر نزدیکیست در وقتی که استدلال کند عقل بوجود او بدلایلی که شافی و
کافیست که در این وقت در نظر عقل بمرتبه روشن میگردد که گویا او را می بیند و کمال قرب با
وی دارد پس آفریدگار عالم را از جهتی هیچ چیزی نیست که واضح و روشن باشد که پنهان نماند از
هیچ کس و از جهت دیگر هیچ آن چیزی نیست که غامض و غور رفته و دشوار باشد که نتوانند که در
یابد آنرا هیچکس و همچنین این عقل نیز ظاهر است وجودش بشواهد و دلایل و پوشیده
و پنهانست بذاته و حقیقته که اصل ماهیت و حقیقتش معلوم نیست چونکه حضرت امام
علیه السلام از مقالات این طوایف و در شبه ایشان پرداختند شروع در مقالات اصحاب طبایع
و مقالات آنانکه میگویند وجود ما شیا بمحض اتفاق افتاده است و بالعرض کرده و در مقالات ایشان
عوده فرموده اند که فاما اصحاب الطبایع فقالوا ان الطبیعة لا تفعل شیئا لغیر معنی و لا تتمادی عما
الشیء فی طبیعته و زعموا ان التجارب تشهد بذلک فقیل لهم من اعطی الطبیعة هذه
الحکمة و الوقوف علی حدود الاشیاء بلا مجاوزة لها و هذا قد تعجز عنه العقول بعد طول
التجارب فان اوجبوا للطبیعة الحکمة و القدرة علی مثل هذه الافعال فقد اقروا بما انکروا
لان هذه فی صفات الخالق و ان انکروا ان یکون هذا للطبیعة فهذا وجه الخلق یهتف
بان الفعل للخالق الحکیم اما هرچه که اصحاب طبایع اند و طبیعت را فاعل اشیا میدانند
پس گفته اند و سخنشان اینست که طبیعت نمیکند چیزی برای بی فایده و بی معنی که هرچه
میکند بجاست و از برای فایده ایست و دیگر تجاوز نمیکند از آن حدی که در آن حد است
تمام بودن آن شیء در حد و مرتبه که در هر حدی که آن شیء تمام میشود نیز از آن حد نمیگذرد
و نیز بر آن حد می ایستد بلکه هرچه را میکند درست میکند بی زیاده و نقصان و گمان

کرده اند



کرده اند که تجربه و آزمایش شاهدست بآنچه که میگویند پس گفته میشود بایشان که
هر گاه فعل طبیعت بی فایده و مصلحتی نباشد و هرچه را که کند درست کند و از حدش تجاوز
نکند پس که داده طبیعت را حکمت را که هرچه را که کند بر مقتضای مصلحت کند و که بوی
داده این وقوف بر حد چیزها که هرچه را که کند بر همان حدی که آنچیز را در کند بلکه در
اینکه از آن حد تجاوز کند و حال آنکه اینچنین وقوف بچیزیست که گاه باشد که عاجز
کرده از آن این عقول در آنکه بعد از تجربه کردن بسیار که عقلای روزگار و مهره بوده
با وجود تجربه بسیار بعضی وقت باشد که عاجز گردیده نتوانسته که چیزی را درست بجا بیا(رند)
بر همان حدی که دارد بی زیاده و نقصان پس حاصل آنکه این وقوف حکمت را طبیعت
کی داده با اینکه طبیعت خودش حکیم قدیر و صاحب وقوف کی بوی این نداده یا
اینکه در اصل وقوف حکمت ندارد پس اگر اثبات کنند ایشان از برای طبیعت و حکمت و
قدرت را بر کردن مثل این کارها را طبیعت از روی حکمت و قدرت میکند و خودش حکیم
است و قدیر و کسی این را بوی نداده پس بتحقیق که اقرار خواهند کرد بآنچیزی که منکر بودند قایل
شدن بوجود خالق زیرا که همین صفات که فاعل عالم حکیم قدیر بودن نیست مگر صفات
خالق و از خالق نمیخواهیم مگر فاعل عالم حکیم قدیر پس آنچه را که منکر بودند لازم می آید بر ایشان
که اقرار بآن کنند و اگر انکار کنند بودن اینحال را از برای طبیعت و بگویند که ما طبیعت را
صاحب علم و حکمت و قدرت نمیدانیم تا بر ما لازم آید که قایل بوجود خالق شویم اگر منکر این
معنی شوند و طبیعت را صاحب وقوف و حکمت ندانند پس این روش و بدیع را که در طبیعت
قرار داده اند از کردن هر فعلی بر مقتضای حکمت و چیزی برای بی فایده نکردن و هرچه را در حد
خودش کردن و از آن حد تجاوز نکردن همین روش آفریدن خودش باواز بلند ندا میکند
باینکه صدور هیچ فعلی از آفریدگاری می باید باشد که حکیم باشد و از طبیعت بی علم بی
شعور نتواند صدور این چنین افعال ممکن نیست پس معلوم شد که اینحالت طبیعت را

مصلحت

که فاعل مستقل مبدأ باشد بالملت و اصلا است بی بنیاد بلکه آنچه را که ایشان نامش طبیعت
کرده اند فاعل مستقلش مبدا نشد آن بلکه آلتیست از برای صدور افعال که عادت الله جاری
شده بر قرار دادن اسباب و آلات از برای صدور افعال چنانچه شرح این در مجلس اول
در کلام بلاغت نظام حضرت امام علیه السلام مذکور شد و قد کان من القدماء طایفة
انکروا العمد والتدبیر فی الاشیاء و زعموا ان کونها بالعرض والاتفاق وکان مما احتجوا
به هذه الآفات التی تلد غیر مجری العرف والعادة کالانسان یولد ناقصا او زائدا اصبعا او
یکون المولود مشوها مبدل الخلق فجعلوا هذا دلیلا علی ان کون الاشیاء لیس بعمد و تقدیر
بل بالعرض کیف ما اتفق ان یکون و قد کان ارسطاطالیس رد علیهم فقال ان الذی یکون بالعرض
والاتفاق انما هو شیء یاتی فی الفرط مرة لاعراض تعرض للطبیعة فتزیلها عن سبیلها ولیس
بمنزلة الامور الطبیعیة الجاریة علی شکل واحد جریا دائما متتابعا و تحقیق که بوده از جمله قدماء و
پیشینیان یک طایفه که منکر بوده اند دیده و دانسته کردن و تدبیر بکار بردن در اشیا و
قبول نداشتند که فاعل عالم و آنچه که در عالم است خلقش دیده و دانسته باشد تدبیر بکار برد
و حد هر یک از ایشان تقدیر نموده و گمان ایشان این بوده که بودن و بهم رسیدن اشیا مقصود
بالذات نیست بلکه بالعرض و بنحو اتفاق افتادنست که بهر روش که اتفاق افتد درست
در هر چه که باشد و بوده از جمله آنچه که حجت آورده بودند این از برای مطلبشان این
علامات و نشانه هاییست که زاییده بهم میرسد در حیوان از غیر اینکه عرف و عادت بر
آن جاری شده باشد که هیچ چیزها را حجت خود ساخته بودند هیچ انسان که بعضی وقت
زاییده میشود ناقص که همه اعضایش تمام نیست یا زاید است بر پنج انگشت یا یک انگشت
دیگر با او میباشد زاییده شده و زشت و بد شکل گردیده بل یافته خلقتش پس که دانسته بوده اند
همین را دلیل بر اینکه بودن اشیا بعمد و تقدیر نیست بلکه بالعرض است بهر روش که اتفاق
افتد بودن و بهم رسیدن نه آنکه بقصد و تقدیر و بعلم و تدبیر باشد و تحقیق که هیچ

بوده



بوده که ارسطاطالیس حکیم رد کرده بر ایشان پس ابطال دلیلشان کرده گفته بدرستی و تحقیق که
آنچیزی که میباشد بالعرض و بنحو اتفاق که بودنش مقصود فاعل نیست و در آن که بالعرض
اینست و غیر این نیست که او یک چیزیست که گاهی احیانا نادر طرف تجاوز از حد و افراط
و تفریط یک مرتبه آن هم بواسطه امر چندیست که از خارج عارض میشود طبیعت را پس آن
سبب مانع گردیده میباشد طبیعت را از آن راهی که دارد و نمیگذارد که طبیعت راست
برود و کار خود را تمام کند در اینوقت یک چیزی بالعرض اتفاق افتاده بهم میرسد که مقصود
بالذات نیست و نیست آن امر بالعرض بمنزله این امور طبیعیه که جاری بر یک شکلند جاری
بودن را بهم پی در پی بلکه احیانا نادرا یک مرتبه هیچ چیزی بهم میرسد بنابر عروض مانعی
و سبب نه که عمد و تقدیر نمیکرده چنانچه بگیر استاد نجاری ماهر را در وقتیکه چوب را
که میخواهد معوج و کج باید تیغ بتراشد احیانا یک چیزی از خارج عارض گردیده نگذارد که آن تیشه
کار خود را درست کند و خاطر خواه نجار باشد در اینوقت یک چیزی بالعرض در آن چوب اتفاق
می افتد که مقصود نبوده و اتفاق افتادن هیچ چیزی بالعرض و یک مرتبه نادرا سبب این نمیشود
که استاد نجار در کار نباشد در آن چوب ماهر نباشد و آن چوب معوج و کج را ندانسته تراشیده باشد
بدون تدبیر و فرا سعادت اندازه و همه کارهای او سهل باشد و بنماش همه وقت چنین
باشد پس امور طبیعیه نیز اینچنین است که اگر نادرا یک مرتبه امری از خارج عارض طبیعت
گردیده چیزی بالعرض اتفاق افتد سبب این نمیشود که آن کاری که اینچنین در آن کار اتفاق افتاده
مقصود نباشد و با عمد و تقدیر و با علم و تدبیر نباشد و همه افعال طبیعی اینچنین باشد و
آنحضرت علیه السلام اشاره بتفصیل این توضیح و قول ارسطو نموده که فرمودند یا مفضل تری اصناف
الحیوان یجری اکثر ذلک علی مثال و منهاج واحد کالانسان یولد و له یدان و رجلان
و خمس اصابع کما علیه الجمهور من الناس فاما ما یولد علی خلاف ذلک فانه لعلة تکون فی
الرحم او فی المادة التی ینشؤ منها الجنین کما یعرض فی الصناعات حین یتعمد الصانع الصواب

فی صنعته فیعوق دون ذلک عائق فی الادات او فی الالات التی یعمل فیها الشیء فقد یحدث
مثل ذلک فی اولاد الحیوان للاسباب التی وصفنا فیاتی الولد نابذا او ناقصا او مشوها او
یسلم اکثرها فیاتی سویا لا علة فیه کما ان الذی یحدث فی بعض اعمال الامراض لعلة فیه لا
یوجب علیها الاهمال وعدم الصانع کذلک ما یحدث علی بعض الافعال الطبیعیة لعائق
یدخل علیها لا یوجب ان یکون جمیعا بالعرض والاتفاق من قبل ان شیئا منها یاتی علی خلاف
الطبیعة بعرض یعرض له خطاء وخلل وعوای مفصل بحث این اصناف جواب اگر حادث
اکثر اینها بی یکسان لدیر یک طریقه و روش هیچ انسان که زاییده میشود و حال آنکه مراو دو
دو دست و دو پای و پنج انگشت بر همین حالند این جمهور از مردمان پس اتمام هر چه که اعضا
زاییده میشود بر خلاف اینحال پس بدرستیکه آن خود بواسطهٔ یک علتی است که بهم میرسد
در رحم یا در آن ماده که پیدا میشود از آن ماده در شکم بچه و این علت باعث بر اختلال میشود
و مانع مستوی الخلقه شدن مولود میگردد همچنانکه عارض میشود هیچ چیزی در بعضی از
هنرها در چیزی که قصد میکند هنرور بکار بردن صواب در ساختنش و میخواهد که آن
کار را درست بسازد که هیچ عیبی نداشته باشد پس در آنوقت میگردد پیش آن کار در اینکه
مانعی که بهم میرسد در دست افزار یا در آلتی که میکند در آن آلت آن کار را مثل نجار که در
تیشه و اره اش یا در آن چوب که میتراشد یا مانعی بهم میرسد که باین سبب آن ساخت
او درست و خاطر خواه نمی آید با وجود آنکه هیچ جایی در وی فرو گذاشت نکرده و کمال سعی و
اهتمام در آن ساخت بجا آورده پس کاهست که حادث میشود همچنین چیزی در اولاد حیوان
نیز بواسطهٔ همین سببها که حالا بیان نمودیم پس بواسطهٔ سببهایی که حالا بیان همین اسباب
کاهی بهم میرسد در حیوان نابد الخلقة یا ناقص الخلقة یا زشت و بدشکل و سلامت میمانند
بیشتر ایشان که میزایند مستوی الخلقة و تمام الاعضا که هیچ علتی در وی نیست پس همچنانکه
اینچیزی که حادث میشود در بعض کارهای غیر طبیعی از کارهای هنرمندان بواسطهٔ بهم

رسیده



رسیدن علتی در آن واجب نمیکردانند اینچنین که همهٔ آن کارها مهمل بوده و صانع نداشته
و اینچنین آنچه که حادث میشود در بعض افعال الطبیعی بواسطهٔ یک مانعی که در وی ما بدید رسد آن
موجب این نمیشود که باشد جمیع افعال الطبیعی بالعرض و بنحو اتفاق [illegible] بدون علم
و تدبیر و قصد و تقدیر صانع خبیر پس قول آنکس که گفته در اشیا این که بدون [illegible] اشیا
بالعرض و بنحو اتفاق است از جهت اینکه یک چیزی از اشیا آمده باشد بر خلاف طبیعت بسبب
یک عرضی که عارض شده باشد بر آن چیز با بحث همین هیچ معنی گفتن و قایل باین شده که
جمیع اشیا بالعرض است عین خطا و هرزه گویست و محض بیخردی و غیر حسابی است
فان قالوا او لعل صاد مثل هذا یحدث فی الاشیاء قیل لهم لیعلم انه لیس کون الاشیاء بالخطاء
من الطبیعة ولا یمکن ان یکون سواء کما قال قائلون بل هو تقدیر و عمد من خالق حکیم اذ
جعل الطبیعة یجری اکثر ذلک علی مجری و منهاج معروف و نزول الحبانا عن ذلک لاعراض
تعرض لها فیستدل بذلک علی انها مصرفة مدبرة مضبوطة الی ابداء الخالق و قدرته فی بلوغ
غایتها و اتمام عملها تبارک الله احسن الخالقین یعنی اگر گویند که هر گاه وجود اشیا بعمد و تقدیر
خالق باشد و خالق عالم علیم و قدیر علی الاطلاق باشد دیگر از برای چه هیچ گوید که مثل
اینچنین چیزی حادث میشود در بعض اشیای طبیعیه و چرا که در علی الاطلاق میگذارند که علتی
عارض طبیعت گردیده مانع او شود از اتمام عملش و مصلحت در این چیست اگر اینچنین گویند
گفته میشود بایشان که اینچنین گردیدن از برای اینست که تا دانسته شود اینکه نیست بودن
اشیای طبیعی اینچنین که باضطراب سر زنند از طبیعت و ممکن نباشد اینکه بشود سوای همان
روشی و سر میزند از طبیعت روش دیگر و طبیعت در گردیدن همین یک روش مضطر باشد همچنانکه
قایل باین شده گفته اند طایفهٔ که فعل طبیعت اضطراریست و بغیر همان روشی دیگر
ممکن نیست پس با این تخلف که در بعض وقت واقع شود دانسته میشود که سر زدن اشیا از
طبیعت باضطرار نیست همچنانکه این طایفه میگویند بلکه این بودن و سر زدن [illegible]

و طبیعت بر روش دیگر

تقدیر و تدبیر آنجناب آفریدگار حکیم بنا بر اینکه او گرداننده طبیعت را بدینجا
که جاریست بیشترین کارهاش بر یکجا او و نسق و بر یکراه و روش معروف و میگرداند
ازان مجرا و روش معروف بواسطهٔ عرضهای چند که عارض میشوند طبیعت را پس استدلال
کرده میشود بهمین حال بر اینکه این طبیعت بلند کار گذاریست که در فرمان و تصریف و تدبیر
آفریدگار عالمست که او را بر میگرداند موافق تدبیر کارش میفرماید محتاجست بسوی
این طبیعت از رسیدن بغایتش و تمام گردانیدن عملش بتوجه و امداد نمودن و اول مرتبه
ابتدا کردن آفریدگار و بجوی کار فرمودن قدرتها و بعد رسیدن غایتش و تمام گردانیدن
عملش که تا آفریدگار اول مرتبه ابتدا ننماید و توجه و امداد نکند همه موانع را از وی
دور نگرداند نمیتواند که بغایتش برسد و کار خود را تمام گرداند بنا بر این خدای عالم را اگر بنکو
تحسین آفریننده کانت وجه بزرگوار خدا نیست که جمیع آفرینندگان و کارکنان احتیاج
بوی دارند و او محتاج بهیچکس نیست و غنی مطلقست چونکه حضرت امام علیه السلام که
هزار جانم فدای نامش باد کلام بلاغت نظام هدایت انجام را در روز چهارم باخر رسانید
خواست که مفضل را سفارش نماید که لؤلؤهای گران بها را اگر بتو ارزانی داشتم میباید که
قدرش را دانسته در خزینه جان خود مخزون سازی تا در وقت احتیاج تنگدستی نکشی
و سرفراز عالمین باشی پس مفضل را بشرف خطاب مشرف ساخته فرمود یا مفضل خذ
ما آتیتک واحفظ ما منحتک وکن لربک من الشاکرین ولآلائه من الحامدین ولاولیائه
من المطیعین فقد شرحت لک من الادلة علی الخلق والشواهد علی صواب التدبیر والعمد
قلیلا من کثیر وجزء من کل فتدبره وفکر فیه واعتبر به فقلت بمعونتک یا مولای اقوی
علی ذلک وابلغه ان شاء الله فوضع یده علی صدری فقال احفظ بمشیة الله ولا تنس
ان شاء الله فخررت مغشیا فلما افقت قال کیف تری نفسک یا مفضل فقلت قد استغنیت
بمعونة مولای وتاییده عن الکتاب الذی کتبته فصار ذلک بین یدی کانما اقراه من کفی

فلولای

فلولای الحمد والشکر کما هو اهله ومستحقه فقال یا مفضل فرغ قلبک واجمع الیک
ذهنک وعقلک وطمانینتک فسالقی الیک من علم ملکوت السموات والارض وما
خلق الله بینهما وفیهما من عجائب خلقه واصناف الملائکة وصفوفهم ومقاماتهم
ومراتبهم الی سدرة المنتهی وسائر الخلق من الجن والانس الی الارض السابعة السفلی و
ما تحت الثری حتی یکون ما وعیته جزء من اجزاء انصرف اذا شئت مصاحبا مکلوا فانت
منا بالمکان الرفیع وموضعک من قلوب المؤمنین موضع الماء من الصدی ولا
تسئلن عما وعدتک حتی احدث لک منه ذکرا قال المفضل فانصرفت من عند مولای
بما لم ینصرف احد بمثله ای مفضل بگیر آنچه را که دادم بتو و حفظ کن آنچه را که بخشیدم
درباره تو ارزانی داشتم و باش پروردگار تو را از جملهٔ شکرکنان و نعمتهای او را از
جملهٔ سپاس دادن و اولیای او را از جملهٔ فرمانبران پس بتحقیق که شرح کردم از برای
تو از جملهٔ آن دلیلهائی که دلالت دارند بر آفرینش خالق و از آن شواهدی که شاهدند
بر صواب تدبیر و عمد مدبر حکیم علیم که از این دلایل و شواهد از برای تو شرح کردم بلکه اندکی
از بسیار و یکپاره از همه پس تدبیر آنرا که شرح کردم و خوب بفهمش برس و آگاهی پیدا
کن در آنچه که گفتم و بیاد در بگو انا قدرها کاهشان کرده و عبرت باو گرفته در پی آن
برو و اندست همچنین مفضل گوید که پس از استماع این کلام هدایت انجام عرض کردم و گفتم
که بیاری و مددکاری تو ای مولا و آقای من میتوانم که قوت پیدا کنم بر آنچه که فرمودی
و بشفقت تو میتوانم که برسم و بجا آورم آنرا اگر خواست خدا باشد پس آنحضرت گذاشت
دست مبارکش را بر سینهٔ من پس گفت حفظ کن بمشیت خدا و فراموش مکن اگر خدا
خواهد پس بر روی افتاده از هوش رفتم پس چون بهوش باز آمدم آنحضرت گفت که
چون می بینی خود را ای مفضل پس گفتم بتحقیق که مستغنی شدم بسبب این مددکاری
و دستگیری که مولایم مرا کرد از آن نوشته که نوشته بودم در این چهار روز و کتاب

همه آن نوشته حالا اگر در برابرم بمرتبه که کو با میخوانم آنرا از کف دستم پس مولا همه را
است سپاس و شکر همچنانکه او اهل و سزاوار اینست چنان سپاس و شکری که
لایق حضرت او باشد پس آنحضرت گفت ای مفضل فارغ و خالی ساز دلت را و جمع کن
بسوی خود باز ذهنت را و عقلت و خاطر جمعیت را و مستعد و آماده باش که در پیش
روی القا خواهم کرد بسوی تو و بیان خواهم نمود از برای تو از علم ملکوت آسمانها و
زمین و آنچه که آفریده خدای عالم در میان آنها از عجایب خلقش و از اصناف فرشتگان
و صفوف ایشان و مقامات ایشان و مراتب ایشان تا سدرة المنتهی و از اصناف سایر
خلق خدا از پری و آدمی تا زمین هفتمین که زیرین ترین طبقات زمین است و دیگر آنچه
در زیر خاکست که از علم جمیع آنها که مذکور شد ترا خبردار خواهم کرد تا بجزئی که خواهد
بود آنچه را که بگوش کرفته بودی بکجزئی از اجزای آن علی که از برای تو بیان خواهم کرد
حالا باز گرد و برو بمنزلت اگر خواسته باشی خدا همراه و حافظت که تو از ما بمکان رفیعی
که مرتبه ات در پیش ما بلند است و جای تو نظر به دلهای مومنان جای آب تشنه که
دلهای هم مومنان خواهان تست و هم تشنه آب ملاقات تواند و زینهار که سر بنده سؤال
نکن از آنچه که وعده بادم تو را تا اینکه من خود ابتدا کنم از برای تو که آنرا گفت مفضل که باز
گشتم از پیش مولایم بیک حالی که باز نگشته هیچکس بمثل آن حال از دانش که او را بهم رسیده
بود از شادی و فرحی که او را دست داده فطوبی لهم و منت خدا بر اکر بتوفیق او با تمام پیوست
ترجمه این حدیث فواید الاثبت مقارن با تمام ماه محرم در سال پنجمین و عشر هفتماین از
مائة بعد الف من الهجرة المصطفویة علی صاحبها من الصلوات و التسلیمات الف الف علی
ید مترجمه الفقیر المسکین عز الدین الماوراء النهری نزیل بلده قم دار المومنین بلدة طیبة
و مقام میمون حماها الله و اهلها من الآفات و البلیات الی یوم الدین بحق محمد و آله الاطهار
صلواته و تسلیماته علیه و علیهم اجمعین جزی الله خیرا من تأمل صنعتی و قابل بامثالها

من السهو





من السهو و العفو و اصلح ما اخطأت فیه بفضله و فطنته و استغفر الله من سهوی
قد وقع الفراغ من تسوید بیاضه و تحریر الفاظه علی ید العبد الضعیف
محمد ابن عبد الله انخوانساری تحریرا فی تاریخ خمس و عشرین فی شهر
رمضان المبارک من شهور سنه ثمان و عشرین
۱۲۲۸
ثمانین بعد الف من الهجرة النبویة المصطفویة
صلی الله علیه و آله و سلم

خدا وند بدهد غافرانه
که خواند فاتحه
در حق
کاتب
۱۲
۲
۸

١٧٠ ورق